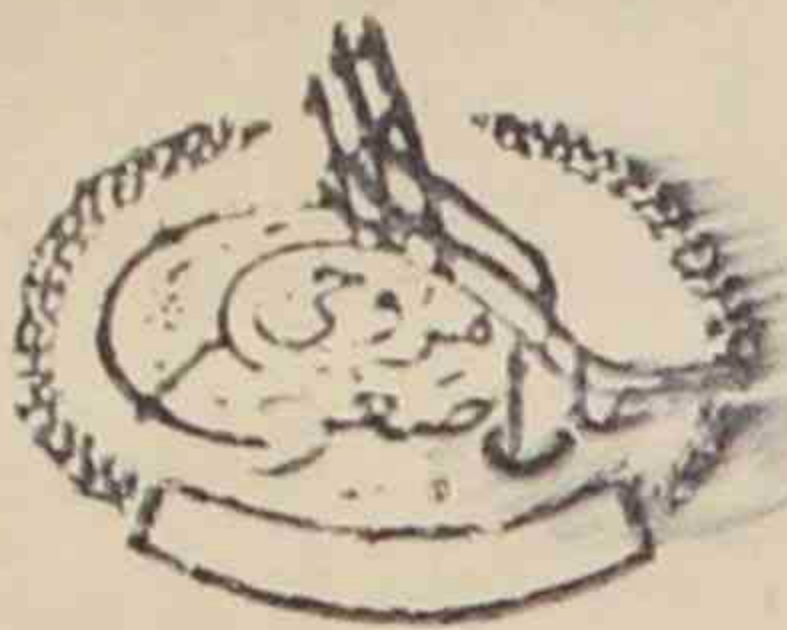


کتابخانه ملی جمهوری اسلامی ایران
بخش مبادلات



دفتر کتب کتابخانه ملی
شماره ۱۶۷۲۴
.....

آئین مجسم اندازی

بِأَمْرِ هَدَنَامَهُ

حضرت امام ابو الحسن علی بن ابیطالب علیه السلام

پسبند عظیم و بزرگترین سپهسالار سپاه اسلام

(جناب مالک اشتر رضوان الله علیه)

منتخب از کتاب (الکبک لاغی) منظوم

مترجم - شارح - ناظم

ادیب شهیر شاعر اهل البیت قای حاجی محمد علی نصاری

(«دقی» دامت توفیقاته العالیه) —

خطه حسن میر سی تبریزی مسکن

(مصلحت می)

در جهان ادب و زبان عرب پس از قرآن کریم یگانه کتابی که میتواند در تمام شئون علمی و ادبی و سیاسی و اجتماعی سر مشق و راه بنمای کلیه افراد بشر قرار گیرد و او را بسوی سعادت و نیک بختی سوق دهد همان کتاب مستطاب نهج البلاغه شریف میباشد که خطب و کلمات آن از حنجره گرم و آتشین سلطان الفصحاء و البلاغاء حضرت امام ابو الحسن علی بن ابیطالب علیه السلام تراوش کرده است این کتاب رفیع که مانند خورشید و ماه نوری افشاند و حدود و چهارده قرن است که دوشاد و قرآن کریم معتقدین خود را بسر منزل مقصود و انسانیت رهبری نموده است ، جهانی است مملو از فصاحت و بلاغت که هر قدر فصاحتی روزگار و بلغای عالم مقدار و خطب و کلمات عرشی آن وقت بعمل آورده اند بیشتر از او را که معانی رشیده و الفاظ فصیح آن چهار شکفتی و اعجاب شده ، و بعجز و قصور عقول خویش از رسیدن بکنه آن اعتراف کرده اند .

این نکته مسلم است که قرآن مجید نقشه سعادت جوهری و طرح معراج تکامل انسانیت است که در طی سفر سلوک و عروج بکمال آدمی باید بر طبق آن حرکت کند تا بسر منزل مقصود برسد ، و پس از پیغمبر اکرم صلی الله علیه و آله حضرت علی علیه السلام بزرگترین بشری است که قوانین محکم آن قرآن را بکار بسته و از انوار الهیه آن استضاء نموده ، سپس همانطوری که عین عکسها از درون آئینه شفاف به بیرون می افتد آن آئینه سرایانمای ایزدی با صفا و نورانیت خویش همان انوار را بخارج منعکس ساخته و قرآن دیگری بنام نهج البلاغه ایجاد فرموده است .

با این تفاوت که قرآن مجید کلام الله صامت و علی علیه السلام کلام الله مطلق و بعبارت دیگر نهج البلاغه برادر قرآن کریم گردیده است .

قرآن کریم بشر را به : توحید ، عدالت ، نوع دوستی ، امر بمعروف ، و نهی از منکر ، صلّه ارحام ، و سایر اصول و فروع دینی و دنیوی امرینماید . نهج البلاغه نیز دارای همین معانی بوده از بدو آفرینش تا خاتمه جهان کلیه مطالب خلقت و رازهای آفرینش را از قبیل : ساختمان انسان ، خلقت آسمانها و زمینها ، ملائک ، کواکب ، خورشید و ماه ،

ب

کوهها و معادن، غرّش معد، بارش ابر، مغرّس درختها، منبت شکوفه ها، روید
گلها، حتی چگونگی خلقت شب پره تا طاووس را بیان نموده است . *

و با اینکه کلیّه این مطالب یاد و مرنا بر یاد میدهند ای جنگ یا جاها می گیر مرتجلاً و بدون اندیشه
قبل سروده شده است، معذک کلیّه آداب فنون فصاحت و بلاغت و قوانین بدیع از
قبیل ترکیب، و سلاست الفاظ، شیرینی و باریکی معانی، نزدیکی با فهمام، دوری از تکلف
و تعقید، مقابلهت جملات، مطابقت الفاظ و حروف، ترصیع و توشیح، استعمال مجاز
تکافؤ معانی، ردّ الصّدْر علی العجز و بالعکس، تمام با کمال مهارت و زیبایی در این کتاب لطیف
و شریف بکار برده شده است و فصاحتی زمان را در چهارش گفتی و اعجاب کرده است، و
حقاً هم باید همینطور باشد . *

زیرا علی علیه السلام خود رب النوع فصاحت و شهور میدان بلاغت است، و خودش در
نجم البلاغه سخن ۲۵ فرمود: شاهان سخن بانیم، درخت برومند سخن از ماریشه گیرد، و میوه های
گوناگون سخن بر شاخه های درخت زبان ما آویزان است . *

شریف رضی رضوان الله علیه در مقدمه نجم البلاغه سخنی بدین معنی دارد که گوید:
علی سر چشمه فصاحت و مولد بلاغت است، تشنگان زلال فصاحت از این دریا سیراب
و خریداران گوهر بلاغت از این معدن سنگین با رگشته اند، رموز این فن از علی گرفته شده و
قوانین این صنعت از آنحضرت بوجود آمده خطباء بدنبال او افتاده و و عاظ از وی یاری جسته اند
با وجود این احدی بگرد میدانش نرسیده تمام پس و علی از همگان پیش افتاده است . *

ابن ابی الحدید در جلد دوم شرح صفحہ ۱۵ چاپ مصر در شرح خطبه نود و نه
که معروف با شباح است در موضوع تقسیم و ترتیب فرشتگان و خلقت آنها گوید: اِذَا جَاءَ
نَهْرٌ لِّلَّهِ بَطْلٌ نَّهْرٌ مَّعْقِلٌ: هنگامی که نهر خدا جاری شد نهر معقل (که جوی است در کنار بصره) نابود
میشود . هنگامی که این کلمات فصیح ربانی پیدا شد فصاحت عرب بر باد رفت، فصاحت
عرب کجا فصاحت علی کجا! درست نسبت آن با این نسبت خاک است با طلای خالص .

اگر بفرض محال خیال کنیم عرب قد رت برآوردن چنین الفاظی داشته باشد از کجا که بتواند آنها را چنین معانی عرشی و پذیرایی تعبیر کند، اعراب زمان جا بهلّیت بکنار بگران صاحب رسول خدا صلی الله علیه و آله آشنای چنین معانی مشکله بودند تا بتوانند برای آنها چنین الفاظی تهیه کنند همه میدانند عرب زمان جا بهلّیت در فصاحت مستها درجه هنرش این بود که بتواند از شتر و آب فروختنی و گا و گویی یا کوهها و دشتها سخن بگوید، اصحاب رسول خدا صلی الله علیه و آله با همه آب تاب سخنان فصیحی شان از دوسه سطر تجاوز نمیکرد و آنهم در موضوع مبتذل موت و مرگ و نکویش از دنیا یا ترغیب بجنگ، لکن جگر آسمانها را شکافتن و سخن راندن در موضوع اصناف ملائکه و صفات و صورتها و عبادتها و تسبیحات و شناسایی ذات اقدس الهی و عشق و شوق آن فرشتگان بعبادت و چیزهای دیگری که جاری مجرای اینها است، اینها چیزی نبوده که عرب با آنها آشنائی داشته باشد، چرا که این در قرآن مجید سخنی از اوصاف فرشتگان رفته که آنرا فی الجمله میدانستند آنهم نه باین نظم و ترتیب و شرح و بیان، آری گاهی اشخاصی مانند عبد الله بن سلام و امیه بن ابی الصلت پیدا میشوند که فی الجمله باین حرفها آشنا بودند لکن هرگز قدرت بر آوردن چنین معانی و پذیرایی باین فصاحت و شیرینی نداشتند پس تنهام و میدان امیر المؤمنین علی علیه السلام است که میتواند چنان الفاظ فصیحی را بچنین معانی رشیق و نمکینی ادا کند . *

و هم او در جلد سوم صفحہ ۵۴ چاپ مصر در شرح نامه که حضرت پس از شهادت محمد بن ابی بکر بن عباس که آغازش این است که، **أَمَّا بَعْدُ فَإِنَّ مِصْرَ قَدْ فُتِحَتْ** که نامه پنج البلاغه است گوید: بنگر چنان زمام فصاحت بدست این مرد افتاده و از روی طبع فطرت نه باینج و کلفت آنرا بهر سویی که خواهد همی کشد، تماشا کن چطور صفات را با موصوف برابر هم نهاده در حال نصب گوید: **وَلَدَنَا نَا صَحَّاءٌ وَ غَامِلًا كَادِحًا وَ سَهْفًا قَاطِعًا وَ** و گادافعا، که تا آخر فصل همین منوال است، هنگامی تو یا دیگری از مضحکها بخواهید نامه و یا خطبه را آغاز کنید قرائن و فواید کلمات گاهی مرفوع و زمانی مجرور و هنگامی منصوب

از کار در میانند، و اگر بخواهی همگان را مراد و هم بیاوردی اثر کلفت در آن پیدا خواهد شد.
و این صنف از بیان یکی از انواع اعجاز قرآن است که عبد القاهر گفته، بسوره نسا و
ما بعدش مائده بنگرید اولی تمام منصوب و در دومی ابداء منصوبی وجود ندارد و اگر بخواهی
آیات آن دو سوره را در هم آمیزی اصلاً بهم نیامیزند و اثر ترکیب و امتزاج در آنها مشهود
خواهد بود. *

نامه حضرت نیز بهمین منوال است: بزرگ است خدائی که یک نفر مرد عرب را که
در ریستان حجاز نشو و نما کرده است باین همه مزایای شریفه سرفراز خواسته است که
بد قایق حکمت از افلاطون و ارسطو آشناتر و باندیدن ارباب آداب اخلاق از
سقراط برتر و باتر بیت نشدن بین شجاعان و دلیران از هر شهری که در پشت زمین است
دلیرتر است، الی آخر. *

این نبأ گفته است در فن خطابه گنجی یافتیم که هر چه از آن انفاق کنم بیشتر فرونی گیرد
و این گنج پر گهر هفتاد و خطبه از کلمات علی علیه السلام است که حفظ کردم. *

بطوریکه علامه امینی حفظه الله در جلد ۱۱ - الغیر شرح داده تا کنون یکصد و ده تن از
دانشمندان اسلامی از این کانون فصاحت و در بای بلاغت و معرفت در طی قرون
بهره برداری کرده هر یک طبق سلیقه و دلخواه خویش منتفع گردیده اند. *

بزرگان از شعراء در باره این معدن علوم و معارف و آداب و سیاست حکمت
و ادب سخنها داده اشعار و پذیر و شیرینی سروده اند که فعلاً ما در مقام ایراد آنها نبوده، و حقاً
باید یک کتاب در این باره نوشت و آن مطالب را نظماً و نثراً در آن گرد آورده. و ظاهراً
آقای سید مرتضی الدین شهرستانی کتابی (بنام: ماهو نهج البلاغه) تدوین فرموده اند که نگارنده
چندین سال قبل آنرا زیارت کرده ام و ظاهراً آن کتاب بهین منظور تدوین گردیده است،
و بجز از دانشمندان اسلامی عده بسیاری از فضلاء ملت مسیح هم در باره این کتاب
شریف مطالب پر ارزشی نگاشته اند: *

۱ - نرسیسان که از فضلالی سیمجی و سردبیر سفارت انگلستان در بغداد و
بوده است وقتی که باین خطب عرشی و کلمات نورانی برخوردی بی اختیار شده آرزو کرده
که ایکاشش علی در زمان مانده بود و در مسجد اعظم کوفه این خطیب عالی قدر بمنبر میشد آنوقت
میدیدیکه چگونه آن مسجد بزرگ از سران و بزرگان اروپا متموج میشد تا از دریای دانش این
خطیب بزرگوار سیراب گردند . *

۲ - امین نخله که او هم از دانشمندان سیمجی است در نامه که بدوتش نوشته
چنین نگاشته است : از من خواستی که صد کلمه از میان کلمات بلیغ ترین عنصر عربی
ابی الحسن علی (علیه السلام) برگزینم من رفتم و کتاب نهج البلاغه را همی ورق زدم ، بخدای
لایزال سوگند است که بهینطور حیران و سرگردان مانده ام که چگونه صد کلمه از میان صد کلمه
یک کلمه از میان کلماتش انتخاب کنم ، مگر باینکه دانه یا قوتی را از کنار دانه یا قوتی چون خود
جدا سازم و بالاخره بناچار همین کار را کردم و حالیکه دستم در میان دانه های یا قوت نیست
چشم بعمق و خشش آنها خیره شده بود ، از زیادی حیرتی که در این انتخاب بمن دست
داده بود گمان نمی کردم بتوانم خود را از این کانون بلاغت بیرون کشم ، باری این صد
کلمه را بگیر و بیا دواشته باش که اینها پرتوی چند از کانون نور و غنچه ای چند از شاخ پر شکوفه
آری برای ادبیات عرب و کسانی که بآن آشنائی دارند نعمت الهی در نهج البلاغه بسیار
بسیار بیش از صد کلمه است (نقل از حساس ترین فراز تاریخ) . *

۳ - شبلی شمل و جرجی زیدان در ۱۷ رمضان و فرید و جدی در دائرة المعارف
و باره این کتاب مطالبی بسیار عالی نگاشته اند که از ایراد آنها صرف نظر میشود . *

۴ - نائل مرصفی استاد ادبیات عالی مصر میگوید ، خداوند نهج البلاغه را دلیل روشن
قرار داد و بر اینکه علی علیه السلام همانا نیکوترین نمونه زنده نور و دانش و حکمت و راهنمای اعجاز
و فصاحت قرآن است ، علی را در این کتاب آنقدر آیات حکمت پرارج و قواعد سیاست
صحیح ، و پند روشن ، و دلیل رسا گردآمده است که حکمای بزرگ فیلسوفان یگانه و خداشناسان عالم

نبوده است ، علی در این کتاب در دریای دانش دین و سیاست فرو رفته ، و در تمام این
مسائل باینجه نیرومند و مبرز گشته است ، شما اگر بخواهید عظمت و موقعیت و ارزش کتابش را
پس از اینکه از نظر علمی شناخته اید ، از نظر ادبی هم بشناسید این کار خود از توانائی نویسنده ای
زبردست و سخنرانی بلیغ و شاعری فصیح بسیار بیرون است زیرا این گونه کسان (با همه توانائی
و فصاحت) عاجز تر از آن اند که بتوانند آنطور که در خور است درباره این کتاب و سخن و سنده
مارا بر است باینکه گوئیم کتاب علی علیه السلام یگانه برخورد گاهیهی است که در آن زیبایی تمدن با
فصاحت عالی باویه نشینان بهم رسیده است ، و تنها جایی که حقیقت برای خود پیدا
کرده و با کمال آرازش و اطمینان در آن فرو داده است همانا کلام علی علیه السلام است ،
آنهم پس از اینکه در هر جا گردش کرده و جایی برای خویش نیافته بود . *

باری بطوریکه اشاره شد تعریف از پنج البلاغه و ارزش ادبی و علمی آن از قدرت فکر و اندیشه
فصحا و بلغای عالیمقدار جهان بیرون است ، مدتی است که گاهی بعضی از رفقا و دانش
دوستان زمزمه می کردند که چه میشد اگر از این خرمن دانش و گلستان ادب و کمال خوشه چند
دسته و دسته گلی بسته میشد تا محل آن بر جوانان و دانش و دوستان آسانتر و مشام جان خوانندگان
گرام بهتر معطر میگروید . *

و این خود از قانون انصاف و ادب خارج است که شخصی مدعی گردد که بتواند از این کتاب شریف
انتخابی بعمل آورد و مطالبی گلچین نماید ، چگونه ممکن است که از سلک مرورید و رخشان و سبزه
یا قوت و بر لیان که سرخیز هنرمند و دوست نیرومند ترین استادان گهر تراش بزرگترین خطبای جهان
حضرت امام ابو الحسن علی علیه السلام آنها را بیک وزن و میزان تراشیده و پهلوی هم حیده
انسانی بتواند دانه چند گرد آورد و تقدیم حقیقت جوایان نماید این کار هرگز شدنی نیست که نیست
بالاخره فکر نگارنده باینجا غمتی گردید که برای تحقق بخشودن بخواهش دوستان و تنویر افکار و هدایت
جوانان دوسه موضوع مهم در کتاب شریف پنج البلاغه عزیز موجود است که مطالب پرازش و

فصیح و موجزان جواب گوی این درخواست و طبق برنامه روزهم مدون است و آن عبارت است از
 (عهدنامه حضرت امیرالمومنین علیه السلام بجناب مالک اشتر رضی الله عنه) و وصیت نامه که
 خود آنحضرت بامام حسن مجتبی صلوات الله و سلامه علیهما ، انشاء و املاء فرموده اند و این
 دو موضوع متضمن مطالبی است که سعادت دین و دنیای پویندگان راه حقیقت را تضمین نمایند
 و خود آنحضرت در چار و ده قرن پیش مخصوصاً در این دو برنامه عالی انسانیت بطوری تشکیل
 مدینه فاضله را طرح ریخته و از اموری که بشر متهمان بدان نیازمند و باید آنها را انجام دهد و بکار بندد
 تا به مدارج کمال و انسانیت ارتقا یابد سخن رانده و دستوراتی متین و محکم صادر فرموده است
 که تا دامن قیامت هر قدر بشر در راه تمدن پیشتر رود و افکارش نورانی تر گردد و برای پیشبرد مقاصد
 و دنیای خویش از این دستورات نورانی بهتر و متین تر نمی تواند قانونی تدوین و تحکیم نماید *
 حالا اگر ما بخواهیم از دستورات دینی و دنیوی که آنحضرت در این دو دستور (سیاست نامه)
 یا عهدنامه خود بجناب مالک اشتر و وصیت نامه خویش بفرزند و بلندش حضرت امام حسن
 علیه السلام سخن گوئیم و رؤس مطالب کشرداری و اجتماعی و اخلاقی و خارجی و داخلی و از صد
 مطالب دیگری که اگر علی علیه السلام در این دو برنامه باین دو نفر با صلااح و دیکته فرموده بود
 هنوز که هنوز است عقول خردمندان و سیاستمداران بزرگ جهان بآن نکات دقیق و رشت
 و ارزنده پی نبرده بود سخن گوئیم و آنها را در این مقدمه کوتاه شرح دهیم مطلب بطول می انجامد
 و نیازی بهم باین کار نیست زیرا خواننده خود در خلال سطور آن مطالب متین و رزین و شریف
 مطالعه خواهد نمود .

بیا و دارم بایکی از کارمندان عالی رتبه زمان قاجاریه (که خدایش بایمرازد) روزی در طرف
 همین عهدنامه حضرت گفتگو شد و چنین گفت : آواخر زمان ناصرالدین شاه وقتی اوضاع
 کشور در هم ریخته و برای سروسامان دادن بکارها و طرح قوانین بهتری مستشاری از خارج
 استخدام گردید وقتی از نظریات او راجع بقوانینی که برای بهبود اوضاع تهیه دیده بود جو یا
 شدیم او دست در بغل برد و کتابی کوچک که همان عهدنامه حضرت امیرالمومنین علیه السلام

بزبان خارجی بود بمانشان داد و بالحنی تویج آمیز گفت شامردمی هستی که نمی خواهی تحت توین
 عالیہ زندگی کنی و گرنه این پیشوای شماست که باین دستورات نورانی خویش سیاست جهانی را
 الی الابد روشن ساخته است و اگر شما آنها را بکار بندید ابد احتیاجی با خارجی ماندشته و نخواهید داشت
 و این عهدنامه تاکنون با غلب زبانهای زنده جهان ترجمه شده و نزدیک بیست نفری از مسلمانان
 نظماً و نثرأ بشرح و ترجمه این دستورات نورانی همت گماشته اند که در اول کتاب از آنها نام برده شد
 نزدیک پانزده سال قبل برای نگارنده این دستور فرصتی قسمت دولت و موفقیتی نصیب گردید
 توانستم کتاب شریف پنج ابلاغه را از اول تا آخر مرتب به نثر و نظم ترجمه نمایم و این هر دو در کمال
 شیرینی و شیوایی بافتها درجه ممکنه حفظ امانت انجام پذیرفت و این دائرة المعارف علوی
 در ده مجلد و در حدود شش هزار شعر خاتمه یافت که تمام آنها بخط زیبای حاجی میرزا حسن بهر سی تیرزی
 (خوشنویس معروف) نوشته و چاپ و منتشر گردید . * -

و اکنون عهدنامه را بنام آئین جهان داری و وصیت نامه حضرت را بحضرت امام حسن
 علیهما السلام بنام خورشید روشن ، با نامه آنحضرت بعثمان بن حنیف انصاری ،
 و ابن عباس و معاویه بن ابی سفیان که در آن کتاب مستطاب مشروحاً مندرج بود همه را یکجا
 جمع و چنین کتابی را برای ادب دوستان و دلپاشکان کلمات گهربار حضرت مولای متقیان
 و امیر مؤمنان و سرور موحدان و شفیع کنه کاران علی علیه السلام ترتیب دادیم . * -
 امیدوارم خوانندگان محترم احقر را بدعای خیر یار و شاد فرمایند بِالْبَيْتِ وَالْإِلَهِ عَلَيْهِمُ السَّلَامُ
 تاریخ ذی قعدة الحرام یکم هزار و سیصد و هشتاد و پنج هجری - مطابق اسفند ماه ۱۳۴۴

نگارنده : شاعر اهل البیت محمد علی الانصاری الفیعی عفی عنہ .

(٣٥) وَمِنْ عَهْدٍ لَهُ عَلَيْهِ السَّلَامُ

كُتِبَ لِلْأَشْرَفِ النَّخَعِيِّ - رَحِمَهُ اللَّهُ - لِمَا وَلاَهُ
عَلَى مِصْرَ وَأَعْمَالِهَا حِينَ اضْطَرَبَ أَمْرُ أَمِيرِهَا
مُحَمَّدِ بْنِ أَبِي بَكْرٍ ، وَهُوَ أَطْوَلُ عَهْدٍ كُتِبَ
وَأَجْمَعُهُ لِلْحَاسِنِ .

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

هَذَا مَا أَمَرَهُ بِهِ عَبْدُ اللَّهِ عَلَى أَمِيرِ الْمُؤْمِنِينَ مَالِكِ بْنِ الْحَارِثِ
الْأَشْرَفِ فِي عَهْدِهِ إِلَيْهِ ، حِينَ وَلاَهُ مِصْرَ : جِبَابُهُ خَرَّاجُهَا ، وَ
جِهَادُ عَدُوِّهَا ، وَأَسْصِلَاحُ أَهْلِهَا ، وَعِمَارَةُ بِلَادِهَا .
أَمَرَهُ بِتَقْوَى اللَّهِ ، وَابْتِئَارِ طَاعَتِهِ ، وَاتِّبَاعِ مَا أَمَرَهُ بِهِ فِي
كِتَابِهِ : مِنْ فَرَائِضِهِ وَسُنَنِهِ ، أَلَّا يَلْبَسَ أَحَدٌ إِلَّا بِاتِّبَاعِهَا ،
وَلَا يَتَّقِيَ إِلَّا مَعَ جُودِهَا وَإِضَاعَتِهَا ، وَأَنْ يَنْصُرَ اللَّهُ سُبْحَانَهُ

بِقَلْبِهِ وَبِيَدِهِ وَلِسَانِهِ ، فَإِنَّهُ - جَلَّ إِسْمُهُ ، قَدْ تَكْفَّلَ بِنَصْرِهِ مِنْ
نَصْرِهِ ، وَإِعْزَازٍ مِنْ أَعَزِّهِ . ❦

وَأَمْرُهُ أَنْ يَكْسِرَ نَفْسَهُ عِنْدَ الشَّهَوَاتِ ، وَبَزَعَهَا عِنْدَ الْجَحَائِلِ
فَإِنَّ النَّفْسَ أَمَّارَةٌ بِالسُّوءِ إِلَّا مَا رَحِمَ اللَّهُ . ❦

❦ آئین جهانداری ❦

یا محمد نامه حضرت ابوالحسن علی میرالمؤمنین صلوات الله وسلامه علیه سپیدم پسر سال
سگراسلام ، جناب مالک اشتر نخعی رضوان الله علیه : ❦

از عهد و پیمانهای آنحضرت علیه السلام است که برای مالک اشتر نخعی که خدایش بیامرزد
نوشته اند ، بهنگامیکه کار فرمانروائی محمد بن ابی بکر در مصر متزلزل شد ، و آن بهنگام حضرت او را
بامارت و فرمانروائی مصر میفرستادند ، و آن مطول ترین پیامی است که آن حضرت نوشته ،
و نیکو نیهارا در آن گرد آورده اند : (و در این عهد نامه بهمانطوریکه حضرت علیه السلام اکثر موضوعات
حیاتی و اجتماعی را گوشزد فرموده اند سزاوارست که جهانیان بویژه مسلمانان و بالخصوص شیعیان
و پیروان آنحضرت آئین جهانداری و خداپرستی و تقوی را در آن جویند ، و این دستور اگر امانت
و نورانی را که ضامن نظم اجتماع و حاوی قوانین مدنی است دستور العمل زندگانی خویش قرار دهند
تا با شاهد حوشبختی بهاموختن آیند . ❦

تاکنون نزد یک به بیت نفر از علماء و فضلا و دانشمندان در این دوسه قرن اخیر بشرح
تحلیل و ترجمه این کلمات نورانی بهمت گمارده اند که ذیلا بنام برخی از آنان اشارتی میرود : ❦
۱- شرح شارح بحرانی متوفی ۱۰۹۷ در شصت فصل که بنام تحفه سلیمانیته نامیده شده و
در تهران بطبع رسیده است . ❦

- ۱- شرح مولی محمد باقر ابن محمد تقی متوفی (۱۱۱۱) که ظاهراً همان مرحوم مجلسی رحمه الله علیه است.
- ۲- شرح مولی محمد صالح روغنی برغانی قزوینی از علماء قرن یازدهم . ❖
- ۳- شرح شیخ محمد عبده مفتی دیار مصر متوفی ۱۳۲۳ که به (مقبول سیاست) نامیده شده است.
- ۵- شرح وقار سپهر مرحوم میرزا کوچک وصال شیرازی است که نظم شیرینی از آن نموده اند.
- ۶- شرح سلطان محمد متوفی ۱۲۵۴ که با ساس سیاسته فی تائیس الریاسته نامیده شده است . ❖

- ۷- شرح مولی حسین الهمدانی که (به هدیه الحسام الهدیه الحکام) نامیده شده است .
- ۸- شرح فاضل بدایع نگار که ظاهراً همان میرزا محمد نجف بدایع نگار معروف باشد . ❖
- ۹- شرح فاضل ترک محمد جلال الدین که آنرا بنظم لطیف ترکی ترجمه نموده اند . ❖
- ۱۰- ترجمه میرزا جهاگیر خان ناظم الملک بنظم میباشد . ❖
- ۱۱- شرح ضیاء الدین ابن یوسف میباشد . ❖
- ۱۲- شرح نظام العلماء تبریزی است که سید علی محمد باب نزد او توبه کرده است و این کتاب با آداب الملوک نامیده شده است . ❖
- ۱۳- شرح علامه بیرجندی است که بزبان جاتش ۱۳۵۵ طبع شده و ترجمه ادب کبیر ابن مقفع پوست آن میباشد . ❖
- ۱۴- شرح و تخریص آقای توفیق فیکلی که یکی از رجال نمایندگان مجلس فعلی عراق میباشد و دو جلد بنام (الرأعی الرعیة) و آقای فیکلی این شرح را با قوانین کنونی کشور های دکر اسی و متحدان جهان تطبیق نموده و خوب از عهده برآمده اند . ❖
- ۱۵- شرح (ادوار و فاندیک) آمریکائی میباشد . ❖
- ۱۶- شرحی بزبان اردو که نگارنده در صفر سال ۱۳۶۹ هجری بهنگامیکه در زاویه صحن کاظمین علیهما السلام خدمت علامه کبیر آیه الله آقای آقا سید مهتبه الدین شریستانی شرفیاب شدم ملاحظه نمودم که چون بزبان اردو بود نگارنده را شناختم . ❖

۱۷- ترجمه آرا و نقل معنای آقای جواد فاضل میباشد که انشاء و پذیر آن مورد توجه تواند
پارسی زبان قرار گرفت . ❦

۱۸- همین شرح و ترجمه منثور و منظومی است که از نظر خوانندگان گرام میگذرد ، امیدوارم
خداوند آنرا ذخیره آخرت قرار دهد . ❦

نگارنده گرچه شرح حال جناب مالک شترادری نام ۳۸ شطری گناشتم و با اینکه
شرح حال این را در مرد بزرگوار مستلزم کتابی جداگانه است ، لکن اینجا برای بهره مندی برادران
دینی تا آنجا که سیاق سخن اجازت میدهد بتفصیل میرواژم ؛ مالک ابن حارث ابن عبد یغوث
ابن سلمه ابن ربیعہ بن خزیمہ ابن سعد ابن مالک ابن نخع مردی بود سوار و دلیری بود گمانه
روزگار ، در جهاد در راه خدا از آتش سوزنده تر ، و بر دشمنان دین از آب بی باکتر ، و از شیر
برنده تر ، از رؤساء شیعه بزرگان این قوم است ، حضرت امیر المؤمنین ع قریب شش جایی
از نهج البلاغه ، و در موارد دیگر و راستو داند ، و ما هم در خلال سخن مبدع آن حضرت اکتفا میکنیم
چرا که مدح امام امام هر مدحی است ، و از آن پس تعرض مبدع قدح است . ❦

اورا بدین سبب اشتهر نامیدند که در جنگ با سپاهیان روم در یرموک در سنه ۴۰ هجری
یکی از سپهسالاران رومی بنام مایان گریزی بفرق وی کوبید ، خود بر سر جناب مالک شتر
پاره پولاد پای چشمتش را بدرید ، و عرب چنین کس را شتر گوید ، و آنجناب با ندازه در محبت حضرت
امیر المؤمنین ع ثابت قدم داشتوار بود که حدی بر آن متصور نیست ، و انسان وقتی بنواریخ حمله
میکند میبند از بدو خلافت آن حضرت الی آخر شهادت مالک اغلب کارها را و بنفع حضرت فاضل
میداده ، و داستان مناظره او با ابو موسی اشعری و سعید ابن العاص در بصره ، و با اشخاص
دیگر در میدانهای جنگ حمل و صفین و نهروان بخوبی مشهور است . ❦

این شیر دلیر و کینه تاز عرصه میدانهای جنگ همان خداوند تیغ میانی است ، که در خشن آن
شعاع بصر را بر میافت و بهنگام جنبش شرهای مرگ نابودی از آن برمیجید . ❦

شخصی گوید : که در یکی از روزهای صفین مالک را با چنین شمیری دیدم که بر اسبی شهب

برشته که از فرط سیاهی تو کفنی غرابی پرواز است ، و او همچون کسیکه طالب ملک دنیا باشد همی حمله میکرد ، و همی صف بر میدرید ، و ابد پروای جان نداشت . ❦

ابن ابی السحید گوید : زنده باد مادر یک همچون اشتر فرزند یزاد ، اگر کسی سو کند یا د کند که در تمامی عرب و عجم خداوند مردی بدلاوری اشتر خراسان شد علی بن ابیطالب نیافریده است .
 همان ندایم در سو کندش گنکار باشد ، چه نیکو گفته است آنکس که گفت چگونم در باره کسی که زندیش اهل شام را منهدم ساخت و مرکش اهل عراق را در هم شکست . ❦

تا مالک زنده بود دل علی بدو شادان ، و دیده اش بیدارش روشن بود ، دشمن هر اندازه سر سخت و بی باک بود اشتر مجال چهره دستی زورگونی را با و نمیداد ، چه زهرهای ناگواری که او بکام معاویه ریخت ، و چه شبهائی را که پسر ابوسفیان از سبب و شکوه مالک تا صبح بخواب نرفت اما همینکه اشتر از دست علی رفت روزگار با وی رنگی دیگرگون بخود گرفت ، علی خانه نشین شد ، دوستان با از درش کشیدند . ❦

شیعیانش قتل عام میشدند ، سپاهیان شام تا پشت دروازه کوفه یورش میبردند ، زنان مسلمانان را اسیر میکردند ، علی بمنبر میشد مردم التماس میکرد ، زار زار میگریست ، مردم می شنیدند و بغیرت نیامد و پافشش نمیدادند . ❦

مالک با اینکه مردی بود جنگی ، و سرزنی بود شکرش در عین حال از اهدی بود ناسک و عارفی بود سیاست با تدبیر ، هم حملش از کوههای بلند کران سنگ تر ، و هم خشمش برای خدا از سحای ثقال سنگین تر بود ، هر چه بود فقط و فقط همچون استادش امیر المومنین برای خدا بود ، زبان تیغ و تیغ زبانش هر دو برنده و کاری بود ، گاهی با جملاتی موجز ، و منطقی آتشین در میدانهای جنگ کار را انجام میداد که ده تا هزار شمشیر برنده از عمده انجام آن کار بر نیامد ، هنگامیکه اهل رقه پل را بر امیر المومنین علیه السلام شکستند ، و مانع از عبورش بسوی صفین شدند ، او بود که با یک کلمه نهید امیرزقیان را و ادا کرد تا دو مرتبه پل را بستند و حضرت عبور فرمود ، در جنگ جل روزی دوتن از طایفه از دازشگر عایشه بیرون شدند ، و اشتر هر دو را بدینال هم بدوزخ فرستاد ، دوتن دیگر

نحو خواهی آمدند، آنها نیز با ضربات دیرانه اشترکشته افتادند، عبدلله زیر که خمیر مایه فتنه جنگ
جمل و یکی از دلیران روزگار بود بغرم جنگ میدان تاخت، عایشه همینکه مرکز عبدلله را خالی دید
پرسید او کجا است، گفتند با اشتر در کار پیکار است، بی اختیار گفت بیچاره خواهرم اسامه
بی سپر شد، مالک عبدلله را بایزده از اسب در افکند، بر سینه اش نشست خواست سراز
تنش بگیرد، عبدلله فریاد زد (أَقْتُلُونِي وَمَالِكًا) مرا با مالک بکشید، لشکر گرد اشتر را
گرفتند، و آن پلنگ عثمان از سینه عبدلله برخاسته بر اسب بر نشست، لشکر که اشتر را
سوار دیدند فرار کردند، این بود تا آتش پیکار فرو نشست، عایشه وارد بصره شد، روزی عمار
یا سر با تفاق مالک بر عایشه درآمدند، عایشه گفت: یا ابا ایقطان، بهمرایت کیست
اشتر است عایشه گفت تو آیکه در گیر و دار جنگ با عبدلله زیر خواهرزاده ام کردی آنچه کردی
مالک گفت آری منم ای عایشه، اگر نه این بود که عبدلله جوان، و من مردی پیر بودم هرگز او
از جنگ من جان سلامت نمبرد او را میکشتم و مسلمانان را از شرش میراندم، عایشه
گفت مگر قول رسول خدا را نشنیدی که مسلمانان را نباید کشت مگر آیکه یا پس از ایمان کافر شود
یا پس از زن گرفتن زن نکند، یا کسی را که خدا قیاش را حرام فرموده است بکشد، مالک فرمود:
ای ام المؤمنین لابد ما بر یکی از این سه چیز با او میجنگیم، آنگاه اشعاری خواندن گرفت، که
از ایرادش صرف نظر میشود، ناسخ التواریخ مینویسد، اگر عبدلله آن روز میگفت مرا با اشتر
بکشید، هر دوی آنها در زیر شمشیر پاره پاره میشدند، لکن چون مالک با اشتر نامبردار بود
و کسی از نامش آگهی درستی نداشت لذا سلامت برست. ❦

اما شهادتش، داستان چنان است که هنگامیکه حضرت ابو بکر با نداری مصر منسوب بود
معاویه دانست اگر مالک مبصر برسد کارش بر وجهی دیگر است، لذا یکی از دهقانان ناحیه قزاق
(بنام عیش) که عمو مالک از آنجا بود پیغام فرستاد که اگر اشتر را از من کفایت کنی خراج بیت
سال از تو برخواهم گرفت، آن دهقان مالک را برسم ضیافت دعوت کرده غسل مسوم را
با و خوراند، و آن جناب را مقتول کرد. و برخی گفته اند: اینکار را نافع غلام عثمان انجام

داد لکن قول قول اصح بنظر میرسد، این خبر وقتی که معاویه و شامیان رسید بسیار خوشحال شدند، لکن سنگا میکه حضرت امیر المؤمنین آگاهی پیدا کردند سختی افسرده و پشیمانی گردید، ای تاف خورده و زار گریسته میفرمودند: خدای یکی بسیار مالک عطا فرماید، که اگر او گوه بود کوهی بود گران سنگ و بزرگ، و اگر سنگی بود سنگی مستحکم و استوار بود، در بیخ از تو ای مالک که برکت جهانی را ویران (عراق را غنماک) و جهانی را (شام را) شادمان ساختی، گریه کنندگان را مسرود که بر شخصیتی مانند مالک بگریزند، آیا دیگر از روزگار امید دیدار مردی همچون مالک می رود، آیا دیگر مانند مالک یاری یافت میشود، آیا دیگر زنان فرزندی چون مالک خواهند زایش، **إِنَّا لِلَّهِ وَإِنَّا إِلَيْهِ رَاجِعُونَ**، بار خدایا من مصیبت مالک را بحساب تو میگذارم، چرا که مرگ او از بزرگترین مصائب جهان است، خدای بیا مرزد مالک را که بعدش وفا کرد و دورانش را بر آورد، و پروردگارش را دیدار کرد، و مکر میفرمود: ای کاش در میان شما یکتن مانند مالک یافت میشد، او برای من چنان بود که من برای رسول خدا بودم، این جمله کان لی کما کنت لرسول الله، شش کلمه بیش نیست، لکن ظروف الفاظ جهان گنجایش معنای آن را ندارد، هر کس نخواهد مقام مالک را بخوبی دریابد، بایستی کوششها و مجاهداتی که حضرت امیر المؤمنین در دوره عمر درباری حضرت رسول خدا متحمل شده است از نظر بگذرانند تا اشتراک باشد گفته اند: پس از مسموم و مقتول شدن جنازه اش را بدین طریقه حمل کردند، در سال ۳۱ هجری در بقیع بجاکش سپردند، و من پاره از این مطالب را از سفینه البحار مرحوم محدث قمی از لفظ شتر استخراج نمودم، باری حضرت فرمان مبارک را برای مالک بدینسان آغاز فرمودند: **این فرمانی است که بنده خدا علی پیشوای مؤمنان بمالک فرزند حارث معروف با شتر میدهد، بهنگامیکه او را بفرمانداری کشور مصر برگزیند، در پیمانش او را ثمن میفرماید تا خرج آنجا را گرد آورد، بادشمنش بجنگد، کارهای مردش را بسامان کند (کلّیه امور اقتصادی و اجتماعی مصریان را زیر نظر مستقیم خویش گرفته) آبادی شهرستانهایش اقدام نماید، ما شتر را میفرمایم تا از خدا برسد، در طاعتش بکوشد، و آنچه را که خدا در کتابش او را بدان موظف**

داشته است از واجبات و مستحبات عمل نماید، همان واجبات و مستحباتی که هیچکس با
 (شاه) خوشبختی بهاغوش نشد، جز با بکار بستن آنها، و هیچکس با (عفرت) بدبختی دست
 بگریبان نگردید، مگر با انکار و ضایع کردن آنها، فرماندار مصر موقوف است خدا را بدل و دست
 و زبانش یاری دهد (و از بندگانش دستگیری نماید) زیرا که آن خدای عزیز ضامن گردیده است
 آن کس را که یارش دهد. یارش دهد، و آنکه از جندش دارد، از جندش دارد. ✽
 اورا میفرمائیم: هنگام خواهشها (و تمایلات نفسانی دیو) نفس را در هم سگند، و هر آنگاه که
 آن (غول پیاره از بند بجهد) سرکشی آغازند او آن را (باز بخیر عبادت به بند و) ریش
 سازد، چرا که این (دیو استعمار) نفس بسیار بسیار انسان را بر شتی فرمان راند، جز آن
 کس را که خدای در سایه مهرش پناه دهد. ✽

که هر یک در بها بر ترز صد جان	بما این سلاک کو هرهای خشان
که شاه دین بر اشتر کرد منشور	بود آن امر و آن فرمان و دستور
یکیده شیر از پستان مادر	همان اشتر که او با مهر حمید
مرآنها خوار تر از جسمی انگاشت	براه دین اگر صد جان بتن شست
امیر و تیغ دار و با سیاست	مدیر و کار دان و با کیاست
بوقت جنگ دشمن بر زمین داشت	بگاه نطق منطق آتشین داشت
نذیده هر چه گردش کرد دوران	سوار یک به پشت رخس چوان
بیدارش درون شاه خرم	امیر المؤمنین ریا و هدم
به تن پیراهن از حلم و جهاد داشت	به پیکر جامه از صدق و صفاداشت
که با سرهای گردان کرد بازی	یلی شیر او زنی کردن فرازی
چونی در جسم دشمن خون بخوشید	چو او در پیشه دین میخروشید

نمایان نور ایمان از جنبش
دلیری که بدستور خداوند
پنک آسان کرده و اگزارش
شنیدستم کی روزی پی کار
ز تقوا حشمت حق داشته پاس
شد از بازاریان مرد جهولی
زدگان گرد کرده خاشخند
چو آن کوه وقار و بردباری
نزد از حلم و حشمت چین بابر و
یک از همسایگان بد در تماشا
بگفتش کاین امیر حبش دین است
همین سالک که بد نفس مالک
چو آن مرد این سخن از آن شخص شنید
ز کار زشت خود نادم ز جان شد
برای عذر خواهی بستش از جده
بیدش گفته تکبیر و اقامت
پس از ختم عمل شد خاک پایش
بفرمودش که سر از خاک بردا

فصاحت باز مادت در کنش
نموده نفس را چون صید دزد
همارش کرده ز امر کردگارش
خرامان بد چو سرو اشتر بازار
عمامه با قبا کرده ز کر باس
بد آن کان فضایل در فضولی
سوی دریای علم از بهزل افکند
ز بازاری بید آن زشت کاری
براه خویش تن شد در کاپو
بحال اشتر او کردش شناسا
سپهسالار میر مؤمنین است
بود معروف اشتر بست مالک
تو گفستی روحش از پیکر پیرید
بجان ترسان پی مالک و ان شد
که تا پیدا نمود او را به مسجد
بود اندر نماز آن سرو قامت
بپوشش شد ز کار نابجایش
که در مسجد بحق حی دادار

شدم تا حق بجاید گنا هست
ز مالک این کرامت خود عجب است
زدستان ز جور پور سفیان
طعامی از غسل کان بود سموم
امیر المومنین چون گشت آگاه
سر شک از دیدگان چون بر باد
چو از آه و اسف قدری بیا سود
که دیگر دیده گردون گردان
گراو چون کوه دریاری ما بود
بودام جهان دیگر شتون
برک او عراق آمد شوش
به پیمان و وفایش خوش وفا کرد
بدستش تیغ تا که میدرخشید
چنانکه من بدم بهر پیر
کنون از فرقتش آتش بجان است
انیس و یار و غنوارم کجاست
چو دستی بد بجهنم آن دلاور
بدل بس باراندوش گران است

بزد حق شدستم عذر خواست
مگرا و پیر و شاه عرب نیست
چو اشتداد جان شد سوی جانان
بخورد و شد به قلم گشته مظلوم
بر آورد از درون فریاد جاگاه
بسی در مرگ وی نالید و زارید
ترجمش زبان بگشود و فرمود
نخواهد دید مردی را و چو نان
همانکوه سخت و پابجا بود
نیار و همچو اشتراک مرد زادن
ولیکن شام شد دلشاد و سرخوش
مرا از خود رضا و هم خدا کرد
بسا سودا و بدین آن دست نشاند
چنین از بهر من میبود شتر
در یغا مالک از چشم نهان است
علی تنها است اینموقع حرافت
فسوسا شد جدا وستم ز پیکر
حسابش بر خداوند جهان است

خلاصه عز و جاه و شان مالک
چنین پس معنی نون تبارک
نشاندش بر سریر کامرانی
اگر چه حضرتش زان بود آگاه
ولیک این شهید کرد از آن بجایش
بکیتی در جهان او را علم کرد
که خور هر چند در کیستی بتابد
چو آن منشور دانش بجوانند
لب گوهرشان چو درج شد باز

فزون زینها بود ای مرد سالک
بمالک راند فزون مبارک
ملک مصر دادش حکمرانی
که اشتر سر نخواهد برد این راه
که باشد سکه دولت بنامش
یکی دستور به روی رخم کرد
مقام و آرایش خود علم یابد
فزون مقدار و احش خلق دهند
بدینسان عهد نامه گشت آغاز

آغاز عهد نامه

مرا این پیمان که پندی دلشین است
که مروارید سان گشته برشته
که مالک سوی ملک مصر تازد
ز اهل جزیره گیرد نقد و باجش
بگنج ملک با عدل او فزاید
کنز بادشمن آن ملک پیکار
بر خناباز در ب داد دارد

ز بنده حق امیر المؤمنین است
شود بر مالک اشتر نوشته
مکان در قصر دولت نیک سازد
نماید گرد از اهاش خراجش
بد لها باب شادی بگشاید
بسامان آرد از مردم همه کار
هر آن شهرش خراب آباد دارد

به تن خوف خدا چون بر دپوشد
 کند قانون قرآن نیک اجرا
 همان فرض و سن که هر که دل بست
 فرشته نیک بختی را هما غوش
 و راز پذیرفتنش گشت تن زن
 روان گردیده در تیه بای
 بود اشتر ز نزد ما موقوف
 بدست و دل دهم یاری خدا را
 که فسرده لایزال از میامن
 که هر کس یاریش از جان دل کرد
 کند یاری و بدهدار جمندهش
 و گرانکه نفس خود ستیزد
 چنان آن دیورادرنبد آرد
 که نتواند کند زنجیر پاره
 نیارد سرکشها کردن آغاز
 که این عفریت از بندار رها شد
 بر شتیها همی فشان براند
 جز آن کس را که یزدان جنت آرد

ز جان و دل بطاعتش بکوشد
 عمل بر نفس و بر سنت یکجا
 بدانها از شقا و نها بجان بست
 شد از جام حقیقت گشت مدهوش
 ز بد بختی نموده جامه بر تن
 نصیبش شد شقا و روسیاهی
 که خود از جر خدا سازد مخفف
 بیکو بر خند ریو و ریاری را
 شده بر خلق خویش از جود ضامن
 بزرگیهای وی در دیده آورد
 برد خواری و بخشد سر بلندیش
 که خوی زشت از طبعش گریزد
 چنانش باریا صنت در فشار
 شود مانند دوزخ در شراره
 نداند ساز خود خواهی کند ساز
 نمیدانی بجان از وی چه باشد
 به بد بختی هر آن انسان کشاند
 بدور از رحمت نفسش بدارد

ثُمَّ أَعْلَمْ ، يَا مَالِكُ أَنِّي قَدْ وَجَّهْتُكَ إِلَى بِلَادٍ قَدْ جَرَتْ عَلَيْهَا
 دَوْلٌ قَبْلَكَ مِنْ عَدْلِ وَجْهِ ، وَأَنَّ النَّاسَ يَنْظُرُونَ مِنْ أُمُورِكَ
 فِي مِثْلِ مَا كُنْتَ تَنْظُرُ فِيهِ مِنْ أُمُورِ الْوُلَاةِ قَبْلَكَ ، وَيَقُولُونَ فِيكَ
 مَا كُنْتَ تَقُولُ فِيهِمْ ، وَإِنَّمَا يُسْتَدَلُّ عَلَى الصَّالِحِينَ بِمَا يُجْرِي اللَّهُ لَهُمْ
 عَلَى السُّنَنِ عِبَادِهِ ، فَلْيَكُنْ أَحَبُّ الدَّخَائِرِ إِلَيْكَ ذَخِيرَةُ الْعَمَلِ الصَّالِحِ
 فَأَمَّا لَكَ هَوَاكَ ، وَشُحُّ بَيْتِكَ عَمَّا لَا يَحِلُّ لَكَ ، فَإِنَّ الشُّحَّ بِالْقِسْرِ
 الْأَنْصَافُ مِنْهَا فِيمَا أَجَبَتْ أَوْ كَرِهَتْ ، وَأَشْعِرْ قَلْبَكَ الرَّحْمَةَ
 لِلرَّعِيَّةِ ، وَالْمَحَبَّةَ لَهُمْ ، وَاللُّطْفَ بِهِمْ ، وَلَا تَكُونَنَّ عَلَيْهِمْ سَبْعًا
 ضَارِبًا تَغْنِمُ أَكْلَهُمْ ، فَإِنَّهُمْ صِنْفَانِ : إِمَّا أَخُوكَ فِي الدِّينِ ، وَ
 إِمَّا نَظِيرُكَ فِي الْخَلْقِ ، يَفْرُطُ مِنْهُمْ الزَّلَلُ ، وَتَعْرِضُ لَهُمُ الْعِلَلُ ، وَ
 يُؤْتِي عَلَى أَيْدِيهِمْ فِي الْعَمْدِ وَالْخَطَا ، فَأَعْطِهِمْ مِنْ عَفْوِكَ وَصَفْحِكَ
 مِثْلَ الَّذِي تُحِبُّ أَنْ يُعْطِيَكَ اللَّهُ مِنْ عَفْوِهِ وَصَفْحِهِ ، فَإِنَّكَ تَوْفَاهُمْ
 وَإِلَى الْأَمْرِ عَلَيْكَ تَوْفَكَ ، وَاللَّهُ فَوْقَ مَنْ وَلَاكَ ، وَقَدْ اسْتَكْفَاكَ
 أَمْرَهُمْ ، وَابْتَلَاكَ بِهِمْ ، وَلَا تَنْصِبَنَّ نَفْسَكَ لِحَرْبِ اللَّهِ ، فَإِنَّهُ لَا
 يَدَى لَكَ بِنَفْسِهِ ، وَلَا يَغْنِي بِكَ عَنْ عَفْوِهِ وَرَحْمَتِهِ ، وَلَا تَسْتَدِمَنَّ
 عَلَى عَفْوٍ ، وَلَا تَتَّبِحَنَّ بِعَفْوِهِ ، وَلَا تُسِرَّ عَنْ إِلَى بَادِرَةٍ وَجَدْتَ

مِنْهَا مَنُودُوحَةً ، وَلَا تَقُولَنَّ إِنِّي مُؤَمَّرٌ أَمْرًا طَاعُ ، فَإِنَّ ذَلِكَ
 إِدْغَالٌ فِي الْقَلْبِ ، وَمِنْهُمْ كَلِّ الدِّينِ ، وَتَقَرُّبٌ مِنَ الْغَيْرِ وَإِذَا
 أَحْدَثَ لَكَ مَا أَنْتَ فِيهِ مِنْ سُلْطَانِكَ أُبْهَةً أَوْ خَيْلَةً فَانْظُرْ
 إِلَى عَظِيمِ مُلْكِ اللَّهِ فَوْقَكَ وَقُدْرَتِهِ مِنْكَ عَلَى مَا لَا تَقْدِرُ عَلَيْهِ مِنْ
 نَفْسِكَ ، فَإِنَّ ذَلِكَ يُطَايِنُ إِلَيْكَ مِنْ طِلَاحِكَ ، وَبَكْفُ عَنْكَ مِنْ
 غَرْبِكَ ، وَبَفِي إِلَيْكَ بِمَا عَزَبَ عَنْكَ مِنْ عَقْلِكَ . ❦
 إِيَّاكَ وَمُسَامَاةَ اللَّهِ فِي عَظَمَتِهِ ، وَالتَّشَبُّهَ بِهِ فِي جَبَرُوتِهِ ، فَإِنَّ
 اللَّهَ يُذِلُّ كُلَّ جَبَّارٍ ، وَيُهَيِّنُ كُلَّ مُخْتَالٍ . ❦

ای مالک ، آنگاه (که برک و ساز سفر را تهیه دیدی) بدان که من تو را بسوی شهرهای قریب
 که پیش از تو دولتهائی دادرس ، و پادشائی بیدار گرد آن حکومت گردانند (سرزمین مصر) شخص
 بسیاری هم از قبیل موسی هم از قبیل فرعون بر سینه وسیع خویش دیده است) و مردم هم مکران کاری
 تو هستند ، بدانسانکه تو کارهای فرمانداران پیش از خویش را همی نگری ، و بدان که آنچه تو در بار آنان
 همی گویی آنان نیز در باره تو همی گویند ، و چون نیکو کاران را از سخنانیکه خداوند بزبان بندگانش میبازد
 میتوان شناخت ، بنا بر این البته باید بهترین اندوخته را نزد تو کار نیک باشد (تا تاریخ نامت را
 در ردیف نیکان ثبت نماید) زمام خواهش را بچنگ آر ، و خوشی را از آنچه برایت حلال
 نیست سخت بدور دار ، زیرا که نفس را از آنچه که او را خوش آید یا ناخوش آید است بدور
 داشتن بمنزله با انصاف با وی رفتار کردن است ، ای مالک دلت را برای رعیت
 کانون مهر و محبت ساز ، و با آنان بدار آبش ، زنها را بکنند که بر آنان درنده خو نخواه باشی و

همچون گرگی که خوراک گوشت را غنیمت بشمارد و چوب شانی (خوراک آنان را مغنم بشمارد) زیرا که آنان دو دسته اند یا (مسلمان و) برادر دینی تواند ، و یا (کافرو) نظیر تو در خلقت اند (در هر صورت بشمارند) همانطور که تو گرفتار خط و خطا می شوی (از آنها هم لغزشها سر میزند و عثها برایشان رخ میدهد ، و بعد و سهو رشتیها بر دستشان جاری میگردد ، پس تو باید آنان را از عفو و انعام خویش برخوردار داری بدانسانکه دوست میداری (در خطاها) از عفو و انعام خداوند برخوردار گردی ، چرا که تو مافوق آنانی ، و آنکه تو را بر آنان حکومت داده مافوق تو است ، و خداوند مافوق آنکه تو را بر آنان حکومت بخشد ، خدا انجام امور آنان را از تو خواست ، و تو را بدو آنها سپرد (نکند که بجای مهر و مدارا با آنها یکین و معاداة روی) مبادا خویش را در معرض پیکار با خدا و آوی چو آنکه تو را در برابر چشم او دستی نیست (که بجلوگیری بر خیزی) و بیچگاه از بخشش و مهر او بی نیای نخواهی بود ، ای مالک آن مباد که از عفو و گذشت پشیمان و از کفر کشیدن شادمان باشی (دوروزی که دوران بدست تو است جولان مده ، و در عین توانائی روزگار ناتوانی را از یاد مبر) و در خوشی که از آن وسعت فرو خوردنی یافتی شتاب موز ، هرگز گموی من مأمورم (و معذور ، هرگز گموی مردم مجبور اند و کور کوران) باید فرمان مرا گردن نهند (هرگز از مقام و جلال خویش استفاده مکن که اگر (چنین گفتی و) چنان کردی در دل تاریکی ، و در دین سستی ، و در نعمت تغییرات رخ دهد (و کار از کار بگذرد) ای مالک (آن روز که تو تحت فراغته مضرتستی و هنگام سان سپاهیان اسلام از جلو تو شره رفتند مبادا خود را باخته و از باد نخوت سرمست افتی) هر وقت در دوران سلطنت ابهت و قدرتی بنحیال و خاطرت خطور کرد (اول خویش را که نطفه گنبدیده بودی بیا د آر و آن پس) بزرگی ملک خدا که مافوق ملک تو است ، و در توانائی او از تو بر آن چیز که تو بخودی خود قادر بر آن خیر نیستی بنیدیش (تا بدانی قدرت کراست) زیرا این مکر بستن و اندیشیدن بادر تو را فرو میکشد ، و سرکشی را از تو میگیرد ، و عقل و خردی که از تو دور گشته است بسویت باز میگردد .

و سخت بر خذر باش از اینکه خویش را در بزرگی با خدای برابر گیری ، و در جلال و جبروت

خوش را همانند وی دانی، زیرا که خداوند در هم شکننده هر متکبر، و بگردن در اندازده هر کردبخش است

تو ای مالک بدان کشور وانی
به پیش از تو سلاطینی ستمگر
حکومت کرده بر آن خلق ملت
ستمگر را بر شستی یاد کردند
چنانکه تو بکار دیگر آن
چنین مردم بگردار تو بیسند
اگر نیکی کنی نیکت ستایند
خدا چون بنده خواهد نوازد
به نیکی یاد از او آرند مردم
تو که خواهی که در دوران ایام
بباید در نکو کاری بکوشی
ز نام خواهش ای مالک بچنگ آر
مده اندر حرام او را و خالت
در خواهش بروی نفس بتن
ز هر چه خواست او را ساختن و
دلت را ساز کانون محبت
مباد آنکه چون درنده گرگان

که از شاهان در آن باشد نشانی
و یا که خسروانی عدل پرور
نموده بندگی شان آن رعیت
بر رحمت داد و کردشاد کردند
به نیک و زشت گوئی آنچه دانی
بگویند آنچه از کار تو بیسند
زبان ورنه بر شستی میکشایند
در نیکی برویش باز سازد
نکرد و نام نیکش از میان کم
بر دتا ریخ با نیکو نیت نام
نه چون گردنشان نخوت فروشی
رمان آن را بمیل خویش مگذار
سز و باشی در این ره با بحالت
و را مانع شدن در هم شکستن
عدالت در حقش گردیده منظور
مُدارا کن امیرا با رعیت
که دانندی غنیمت گو سفندان

تو باین چوب بارخت شبانی
 کنی اکل رعیت را عزیمت
 ز جور اهل طغیان تازه رسته
 یکی مسلم تو را در دین برادر
 چنانکه نو گرفتار خطاها
 چنانکه پای تو گاهی بلغزد
 بدانسانکه زیر دامن چشم غماض
 چو خواهی حق گذارد از تورشتی
 که تو مافوق هستی بر رعیت
 خدا هم بر تو هم بر اوست مافوق
 تو را والی مردم کرده ایرد
 بیاور آزمایش را با تمام
 ز کین باید ره رافت گزینی
 فرد خویشم بگذار از کف آزار
 که گراز استین دست الهی
 به پیش انتقامش چونکه دستی
 نداری چون ز مهرش بی نیاز
 گراز بدکار مردی عفو کردی

شوی دزنده کرکی در نهاسنی
 بدانی بهر خویش آنان غنیمت
 همانا مصر باین اندی و دوسته
 یکی کافر بگوهر با تو همی شتر
 شوی گرد خطا گردن آخضا
 چنین که در گنشان دست لرزد
 تو داری از خطاهاشان کن عرض
 ز رشتیهای مردم کن گذشتی
 به فوق آنکه بخشودت حکومت
 بگردن رشته امرش بکن طوق
 بمردم امتحانت مینماید
 امور خلق را ده نیک انجام
 بحشم مهر اندر توده بینی
 مشو آماده بر پیکار جبار
 برآید از برای دادخواهی
 نداری خود بدان در هم شکستی
 بیاید زرد عشق وی بسازی
 و گرد کبیر آوردی تو مردی

نه از آن عفوای مالک پشیمان
 بجای چشم اگر که فرصت هست
 مگو هرگز منم در امر مأمور
 بهر راهی که مردم را برانم
 بزیر دست خود منما تفاخر
 بغیر از این چنین که گفتت کار
 شود جام دلت از زنگ تارک
 همان تغیر در نعمت هویدا
 تو ای مالک چو زینجاختستی
 سپاه خویش تن را سان بدید
 مباد از بادۀ نخوت شوی ست
 چو گیرد دامنست افکار واهی
 نظر کن پادشاهی خداوند
 توانائی او را نیک بگر
 بملک حق چو بنمائی تفکر
 سربچارگی افکنده در زیر
 سوی اندیشه خود باز گردی
 ترس از آنکه خود با ذات او

شوونی ز انتقامت باش شادان
 ز مام نفس را بگیر در دست
 بفرمان بروم خلق اند مجبور
 سرزد آیند و در هر جا که خواهم
 برون کن از مسرت باد تکبر
 اگر بنمائی و آن رشت رفتار
 ز دینت بند ورشته سُست و باریک
 شود یکباره گردی خوار و رسوا
 مبصر و سندهای نشستی
 بخود آن حشمت از یزدان بدید
 دهی عقل و خرد را پاک از دست
 شود پر حشمت از اسباب شاه
 که سنده بر سر نه کرسی افکند
 ز خود هم ناتوانی یاد آور
 بهره ز آفرینش هم تدبیر
 بر آری از درون خویش بگیر
 خرد را همدم و ابنای گردی
 بگیر می در بزرگجها برابر

بجز وارج خود را با خدا	اگر بینی تو ای مالک همانند
خدا خواهد تو را در هم شکستن	فکندن خوار و در بر و ست
خدا خواری ده کرد نکشاست	ز خوارش بگرد نکش نشان است

أَنْصِفَ اللَّهُ وَأَنْصِفِ النَّاسَ مِنْ نَفْسِكَ وَمِنْ خَاصَّةِ أَهْلِكَ
 وَمَنْ لَكَ فِيهِ هَوًى مِنْ رَعِيَّتِكَ ، فَإِنَّكَ إِلَّا تَفْعَلْ تَظْلِمُ ، وَمَنْ
 ظَلَمَ عِبَادَ اللَّهِ كَانَ اللَّهُ خَصْمَهُ دُونَ عِبَادِهِ ، وَمَنْ خَاصَمَهُ اللَّهُ
 أَدْحَضَ حُجَّتَهُ ، وَكَانَ اللَّهُ حَرْبًا حَتَّى يَنْزِعَ وَيَتُوبَ ، وَلَيْسَ شَيْءٌ
 أَدْعَى إِلَى تَغْيِيرِ نِعْمَةِ اللَّهِ وَتَعْجِيلِ نِقْمِهِ مِنْ إِفَامَةٍ عَلَى ظُلْمٍ ، فَإِنَّ
 اللَّهَ يَمَعَ دَعْوَةَ الْمُضْطَّهِدِينَ ، وَهُوَ لِلظَّالِمِينَ بِالْمِرْصَادِ .
 وَلَيْكُنْ أَحَبُّ الْأُمُورِ إِلَيْكَ أَوْسَطُهَا فِي الْحَقِّ ، وَأَعَمَّهَا فِي
 الْعَدْلِ ، وَأَجْمَعُهَا لِرِضَى الرَّعِيَّةِ ، فَإِنَّ سُخْطَ الْعَامَّةِ يُجْحِفُ
 بِرِضَى الْخَاصَّةِ ، وَإِنْ سُخْطَ الْخَاصَّةِ يُغْفَرُ مَعَ رِضَى الْعَامَّةِ ،
 وَلَيْسَ أَحَدٌ مِنَ الرَّعِيَّةِ أَثْقَلَ عَلَى الْوَالِي مَوْنَةً فِي الرِّخَاءِ وَأَقْلَ
 مَعُونَةً لَهُ فِي الْبَلَاءِ ، وَأَكْرَهُ لِلْأَنْصَافِ ، وَأَسَالُ بِالْأُلْحَافِ
 وَأَقْلَ شُكْرًا عِنْدَ الْأَعْطَاءِ ، وَأَبْطَأُ عِذْرًا عِنْدَ الْمُنْعِ ، وَأَضْعَفُ

صَبْرًا عِنْدَ مُلْثَاتِ الدَّهْرِ مِنْ أَهْلِ الْخَاصَّةِ ، وَإِنَّمَا عَمُودُ الدِّينِ وَ
جِئَاعُ الْمُسْلِمِينَ وَالْعُدَّةُ لِلْأَعْدَاءِ الْعَامَّةِ مِنَ الْأُمَمَةِ ، فَلْيَكُنْ صُغُوكَ
لَهُمْ ، وَمَبْلَكَ مَعَهُمْ . ❦

(مالک) با خدا با انصاف رفتار کن ، و انصاف را از جانب خودت درباره هر یک
از رعیت و نزدیکان که دوستش میداری بکار بند (و در برابر قوانین قرآن خصوصیت باشنا)
کنار بگذار ، و همه رعیت را با یک چشم بگر ، و قانون را بر همه یکسان اجرا دار و بدان که اگر
چنین نکنی ستمکاری ، و هر که بر بندگان خدای ستم روا دارد ، بجای بندگان خدای
بدشمنی خویش برانگیخته است و خدا با هر که دشمن شد دیارش را تباہ میگرداند ، و او با خدا
در حال جنگ است ، تا اینکه دست از ستمکاری بکشد و توبه بکراید . ❦

(ای پسر حارث) این را بدان که برای از بین بردن نعمت خدای و تحمیل در نعمت او هیچ
چیزکاری تراز پایداری بر ستمکاری نیست (این ستمکاریست که کشور های بزرگ را تبدیل
بویرانه ها کرد ، و پادشاهان عزیز را ذلیل دست زیر دستان نمود) این خداست که در کین
ستمکاران نشسته ، و بدقت ناله وزاری ستمندان را گوش میگیرد و بوقوع سزای هر دورا
میدهد (ای مالک هیچ میدانی محبوبترین کار ما دزد تو د که ز ما دار قومی) کدام کار باید باشد ، البته
میان روی در راه حق ، و مساوی داشتن آنرا در عدل داد (نسبت باشخاص) زیرا که آن بهتر
باعث خوشنودی رعیت میگردد (و تو اگر حق و عدالت را درباره آنان با سئوئه اجرا نمائی ،
اینکار موجب خشم عمومی خواهد شد) خشم عمومی اهمیت خوشنودی خاصکان را پامال میاز
لکن خشم خاصکان در برابر خوشنودی عموم رعیت بجزئی شمرده نمیشود (بنابر این خشم همگان را
بخوشنودی و ثیرگان سودا کن و عکس آنرا معمول دار) این ثیرگانند که از هر یک از افراد تو
بهنگام آسایش بروالی گران بارت ، و بهنگام پیش آمد کم یاری تر ، و در عدل داد ناراضی تر

و در خویش بر اصرار تر، و هنگام بخشش ناپاستر، و هنگام نداشتن ندادن و بر عذر
پذیرنده تر، و در نزد پیش آمد های سهیگین گیتی از وجهه صبر و سکین ناتوان تراند، (در کشور
هیچکس از این بی شرمان لوس بی بند و بار تر نیست، بنا بر این کبیره این چاپلوسان متعلق را
از دربار بران که دشمن جان و بلای کشورت هم آیند) بالعکس این عاقله از امت اند که ستون
دین و باعث اجتماع مسلمین، و برای پیکار با دشمنان کمزنگ بر بسته و آماده اند، فلذا
باید صفا و محبت برای آنها و خوشی و خرمیت با آنان باشد (تا میتوانی اکثریت را از خویش
خورسند ساز، که اکثریت حافظ استقلال کشور است) .

خدا می خویش از خود د انصاف	مکن با بندگانش جور و احسان
میان آنکه او را در پیش دوست	ز نزدیکان از خویشان تو اوست
و گران کر رعیت و ز تو دوست	ره انصاف را رفتن ضرورت
مشوق قائل میان خلق تبعیض	مکن خود را هدف بر تیر تعریض
تمامی را مساوی دان بقانون	درون یکیتن مکن یکیتن بیرون
که گرانسان کنی هستی ستمکار	رعیت از تو بینند آنکه آزار
دل مردم هر آنکس از ستم پریش	کنز گیر و خدارا دشمن خویش
خدا با هر که در پیکار باشد	دیلش ست و حالش زار باشد
مگر آنکه بسوی حق گریزد	و گراندر ستمکاری بخیزد
برای دادن تغیر نعمت	که حق تعجیل آرد بجهت
بدان هیچ از ستمکاری نیست	ستمکاری بی کار بشر نیست
چه کشور ها که ویران از ستم شد	چه شادیه با بدل از آن بغم شد

بمردم هر که باب ظلم گشت و
نشسته در کین خلاق و اور
بفریاد ستمکش میدهد گوش
ستمگر را شود در کین و پر خاش
توای مالک که در دست زمام
که عدل و داد را باشی تو حاوی
برای ویرگان دوران مرغان
عدالت با سوت گری که اجرا
بزدیکان چو بردوزی فقط چشم
کنز خوشنودی اقوام پامال
ز هر جانب بکینت خلق خیزند
در آن موقع تو بیگانه تر کس
خلاف این و گر که کار کردی
دل ز حمتشان کردی برش
اگر که ویرگان رنج غم نیست
هلا در سلطنت این ویره گانند
بگاه ایتلا ندهند یاری
چو خواهند مقام و ملک و دنیا

ز کیتی پنج و بنیادش بر افتاد
بقصد کفر جان ستمگر
نه مظلومیتش سازد فراموش
ستمکش را فراید اجر و پاداش
بدانکه کار ملک از آن تمام است
حقوق مردمان دانی مساوی
رعیت را بین در عدل یکسان
نسازنی نزد خلقی خوار و رسوا
عموم ملت آید بر سر خشم
بپا کرد و هزاران قال و مقال
به آسان خون تو بر خاک ریزند
همان خویشان و نزدیکان شدوس
نکو با ملت رفتار کردی
بر آوردی ز توده میل و خواهش
که آنها رنجشان جز از دم نیست
که بردوش تو چون باری گرانند
ز حکم عدل با شنیدی فراری
برافروند از هر کس باصرار

که بخشش سپاس از دل نیارند
 بسختی ناتوان اندر شکیب اند
 ضعیف الصبر سنگام ملت
 خلاف میلشان کرد و چو رفتار
 بنعمت مرد تعریف و گزافند
 از این بی شرم قوم رشت آئین
 هلا این جوق لوس و چالپوس اند
 ولی بالعکس از جهل و امت
 نخواهند از عطایت پر تمتع
 اگر لطف کمی از تو به بینند
 بهم گویند سلطانان پسندید
 ستون دین زاینان پای بر جا
 بکین دشمنت اینان مکر تنگ
 ز خدمتهای این توده است کسیر
 لذا باید تو را برا کثرت
 گراز مهر تو اینان شادمانند

بمع آن پوزشت باور ندارند
 بتو در سلطنت ضد و رقیب اند
 قلیل الشکر در اخذ عطیات
 کنندت کار در در ماندگی زار
 بنعمت مرد تکذیب و خلافت
 کناری گیر و دامان سخت بر چین
 و ز آمان خلق در رنج و فوس اند
 نه بینی جز وفا و مهر و رأفت
 نباشند چندان پر توقع
 فراز عرش از نازش نشینند
 که اندر رویان چون پسته خنید
 بنای کشور از اینان سرپاست
 به بسته گوش بر فرمان پی جنگ
 که کرد و حفظ استقلال کشور
 فرون مهر و صفا لطف و محبت
 چه غم دلتنگ اگر که ویرگانند

وَلٰيَكُنْ اَبْعَدُ رَعِيَّتِكَ مِنْكَ ، وَاَشْنَوْهُمْ عِنْدَكَ اَطْلَبَهُمْ

لِمَعَايِبِ النَّاسِ ، فَإِنَّ فِي النَّاسِ عُيُوبًا إِنْ لَوَّالِيَ أَحَدٌ مِنْ سَتَرِهَا ، فَلَا
تَكْتَفِنَنَّ عَمَّا غَابَ عَنْكَ مِنْهَا ، فَإِنَّمَا عَلَيْكَ تَطْهِيرُ مَا ظَهَرَ لَكَ ،
وَاللَّهُ يُحْكُمُ عَلَى مَا غَابَ عَنْكَ ، فَاسْتُرِ الْعَوْرَةَ مَا اسْتَطَعْتَ ، بَسْتِرِ
اللَّهُ مِنْكَ مَا نَجِبُ سِتْرُهُ مِنْ رَعِيَّتِكَ ، أَطْلِقْ عَنِ النَّاسِ عُقْدَةَ كُلِّ
حَقْدٍ ، وَاقْطَعْ عَنْكَ سَبَبَ كُلِّ وَتْرٍ ، وَتَغَابَ عَنْ كُلِّ مَا لَا يَصِحُّ لَكَ ،
وَلَا تَعْجَلَنَّ إِلَى تَصْدِيقِ سَائِعٍ ، فَإِنَّ السَّاعِيَ غَاشٌّ وَإِنْ تَشَبَّهَ
بِالنَّاصِحِينَ . ❦

وَلَا تُدْخِلَنَّ فِي مَشُورَتِكَ بَحِيلًا يَبْعِدُكَ بَيْنَكَ عَنِ الْفَضْلِ ، وَ
يَبْعِدُكَ الْفُفْرَ ، وَلَا جَبَانًا يَضْعِفُكَ عَنِ الْأُمُورِ ، وَلَا حَرِصًا
يُزَيِّنُ لَكَ الشَّرَّ بِالْجَوْرِ ، فَإِنَّ الْبُخْلَ وَالْجُبْنَ وَالْحِرْصَ غَرَائِضُ شَتَّى
يَجْمَعُهَا سُوءُ الظَّنِّ بِاللَّهِ ! ❦

ای مالک البتہ بایستی از میان افراد رعیت دورترین و دشمن ترین کس
نزد تو آن (میشرف) مردی باشد که رشتیهایی مردم را جو یا تراست (آن ناخجیب را از خویش
بران که تو را بتمام رعیت بدین خواهد کرد) بدیہی است که در مردم رشتیهایی است که والی را
سزد که (همچون پدری غیور و مہربان) برآنها پرده کشد ، بنا براین تو نباید در پی کشف آنچه از عیوشتان
که بر تو پوشیده است برآئی ، زیرا وظیفہ آنست که ہرچہ از آن عیوب بر تو آشکار شود پوششی
و ہرچہ بر تو پوشیدہ است ، خدا خود حکم آن را خواهد کرد ، (ای کسیکہ از خداوند راز

پوش چشم پوشیدن رازداری) اکنون که میخواهی خدای راز رعیت را بپوشد پس تا میتوانی راز
پوشش باش، تا خدای راز تو را بپوشد، گیره هر کینه را که از مردم (در دل تو) است باز کن
ورشته هر انتقامی را از خویش ببر، و در (شکستن) آنچه که در ستیش نزد تو درست نیست ندان
باش (و گوش بدان مده) و در تصدیق (سخن آن ناخوب مرد) سخن چنین بدگویی نمیاور، چرا که سخن
چنین هر چند خویش را بطرز پندگویی جلوه دهد، باز خیانت کار است (نمکذ که گوش بسخنش فراداری
نمکذ که او را در دستگاهت راه گذاری، که اساس سلطنت را متزلزل خواهد کرد) الا، ای الهی
مصریحگاه بخیل را در جلسه شور خویش راه مده که (اگر دادی) تو را از داد و دهش باز دارد
و از ناداری بترساند (خدای این اشخاص را از روی زمین براندازد، که نه خود بخشنده، و نه بخشنده را
بحال خود گذارند) و نیز شخص ترسو و آزمند را بخویش راه گذار، که آن تو را بکارها مست کند (و آن
از پرازی و عرصی ستم را برایت بیارید) و بدان که این نخل ترس و حرص سه غریزه مختلف اند که
بدگمانی بخداوند تبارک و تعالی آن سه را گرد میآورد (و سبب عدم اعتماد بخداوند تعالی شده
شخص را از ملکات فاضله باز میدارد) . ❦

از آن مردیکه میباشد سخن چنین از او رشتی مردم چون هویدا است به سختی باش از آن زشت منقور رعیت را پدر چون هست والی بر از مردمان پرده کشاند ز راز مردمان آنچه نهان است که این خود بدان راز است عالم ز حق خواهی اگر تو پرده پوشی	لبش و امانت از آن زشت آئین رعیت پیش تو ز آن مرد رسوا است بکن او را ز گرد خویش تن دور سزد او را که از او صاف عالم نه آنکه پرده شان را بردارد تو را راهی نه اندر کشف آنست میان بنده خود خویش حاکم سزد در پرده پوشیها بکوشی
--	---

ز مردم کینه کرداری تو در دل
 بکف هر رشته داری ز کیف
 هر آن مطلب که آن غیر صحیح است
 گراز بشنیدنش کردی تجاهل
 سخن چین گر سخن پر دخت باتاب
 که او گر همچو نیکان خویش سازد
 بطرز پند کو جلوه نماید
 دناست پیشه مرد با بحالت
 بهر کار یک خواهی کردن اقبال
 ز بیم فقرت آرد دل بر بخشش
 نه در بخشندگی خود دست دارد
 بخویش آن مرد تر سوره مگذار
 چون در کار هاست نت نماید
 حریص از بخل و حرص و آزمندی
 فروزان در درونت آتش آرز
 بهم این ترس و حرص و آزارند
 چو این هر سه یکجا گرد گردید
 بحق بنده شود در بدگسانی

ز دل کن عقده ات را نقش زایل
 بر آن رشته و از خشم بگذر
 تو آن شنو که گویند اش و قیج است
 روانی نیک در راه کامل
 به باور کردن آن تند مشاب
 بود خائن بجدعه جنگ یازد
 در از آشفته گی بر رخ شاید
 مده در مجلس شورت و خالت
 کند از بخل در آن کار اخلال
 نکه دست تو را دارد ز بخشش
 نه بخشنده بحال خود گذارد
 طمع کار از در خود دور میدار
 ز ترست در درون در میگشاید
 کشد در خواریت از ارجمندی
 نماید با ستمکاریت انباز
 سه خوی مختلف با هم بکارند
 از آن گرد و شک و تردید تولید
 دهد نسبت بیزدان ناتوانی

دگر اورا مقدر می نداند	بسوی سوء ظنّ زان خود کشاند
تو بر این هر سه خود امان بفیشاند	رخس ظنّ تو کلّ کن بیزوان
که اواز فضل دارد و کامکارت	بهر کاری مدد کار است و یارت

إِنَّ شَرَّ وَزَرَائِكَ مَنْ كَانَ لِلْأَشْرَارِ قَبْلَكَ وَزِيرًا، وَمَنْ
 شَرِكُهُمْ فِي الْأَثَامِ فَلَا يَكُونَنَّ لَكَ بَطَانَةً، فَإِنَّهُمْ أَعْوَانُ الْأَثَمَةِ، وَ
 إِخْوَانُ الظُّلْمَةِ، وَأَنْتَ وَاجِدٌ مِنْهُمْ خَيْرَ الْخَلْفِ مِمَّنْ لَهُ مِثْلُ آثَامِهِمْ وَ
 نَفَاذِهِمْ، وَلَيْسَ عَلَيْهِ مِثْلُ أَصَارِهِمْ وَأَوْزَارِهِمْ مِمَّنْ لَمْ يُعَاوِنْ ظَالِمًا
 عَلَى ظُلْمِهِ وَلَا أَثِمًا عَلَى إِثْمِهِ: أُولَئِكَ أَخَفُّ عَلَيْكَ مَعُونَةً، وَ
 أَحْسَنُ لَكَ مَعُونَةً، وَأَخْيَ عَلَيْكَ عَطْفًا، وَأَقْلَلُ لِعَبْرِكَ إِلْفًا،
 فَاتَّخِذْ أُولَئِكَ خَاصَّةً لِّخُلُوعِائِكَ وَحَفَلَائِكَ، ثُمَّ لِيَكُنْ أَثَرُهُمْ
 عِنْدَكَ أَقْوَلَهُمْ بِمِرِّ الْحَقِّ لَكَ، وَأَقْلَلَهُمْ مُسَاعَدَةً فِي مَا يَبْكُونُ
 مِنْكَ بِمَا كَرِهَ اللَّهُ لِلْأَوْلِيَاءِ، وَافْعَازِلِكَ مِنْ هَوَاكَ حَبْثُ وَقَعٍ.
 وَالصُّوفُ بِأَهْلِ الْوَرَعِ وَالصِّدْقِ، ثُمَّ رَضَاهُمْ عَلَى أَنْ لَا يَطْرُوكَ،
 وَلَا يُبْجِحُوكَ بِبَاطِلٍ لَمْ تَفْعَلْهُ، فَإِنَّ كَثْرَةَ الْأَطْرَافِ تُحْدِثُ الرَّهْوَ،
 وَتُدْنِي مِنَ الْعِزَّةِ.

ای مالک (هیچ میدانی در دستگاه حکومت تو کدام وزیر دشمن جان، و بدخواه)

ملک تو است اگر میدانی بدان، بدترین وزیران تو آن وزیر است که در دستگاه
 اشرار پیش از تو وزارت داشته، و در شکارها (و یکدن خون دل رعایا) با آنان
 شرکت ورزیده اند، نکند که چنین کس از جانب تو مصدر امری گردد، زیرا که چنین کسان
 یاران گنهکاران و برادران ستمکارانند، (و در اثر حرص و آز بیحد و حصرشان در بار سلف
 تو را ویران، و اکنون بوی رانی کشور تو کم رنگ بر بسته اند، از چنین ناخجبان تبرس، و آنها
 در دربار خویش راه گذار) تو میتوانی از میان توده کسانی انتخاب کنی که رأی و نفوذشان
 همچون آنان، و گناهان و در شکارهای مانند آنان را مرتکب نشده، و ستمکار گنهکار را
 در ستم و گناهش یاری نداده اند (آنها خونخوار نیستند، و دامانشان همچون دشتان
 از هر عیب و آکی پاک است) هم هزینه آنها بر تو سبک تر، و هم یاریشان برای تو نیکوتر
 و هم میل و مهربانیان با تو بیشتر، و هم پیوند و الفتشان با غیر تو کمتر است، مخصوصاً در خلوت
 و محالست چنین اشخاص را یار گیر، آنگاه باید گزیده ترین وزیران تو وزیر ی باشد که (در راه
 اصلاح کار کشور از دور باشی حشمت تو نهراسد، و با کمال دیرری و بی پروائی) سخن حق را اگر چه
 تلخ بیشتر گوید، و از آن چیزهایی که خدا آنها را برای دوستانش نمی پسندد، تو کمتر باری دهند
 باشد (یعنی مردانه پیش آید، و فرمان خدا و مصلحت عموم را بر تعلق و چاپلوسی از تو ترجیح دهد)
 گویا اینکه نتودن و سخن تلخ گفتن وی باعث ناخواری و دل آزرده گی تو گردد، باری
 (تا ممکن است) باطل راستی و پرهیز در آمیز ولی (بیدار باش) آنها را بر این خواری
 که پرستاشت نکنند، و بجا تو را بنایستی که دست بدان نگشاد و نتایند، چرا که این
 بسیار ستودن شخص را خود پسند و سرکش بار می آورد (و کار را بجای می بد و بار یک میکشاند)

بود آنکس که بود با شریران

شریک جرم بود و یار و یار

که خونها خورده آن خونخواران

بدان مالک که ناکس تر وزیران

به پیش از تو بسلطانی ستمکار

ز تکه جبه اش باشد نمایان

بخاک او پیوه ز نهائی نشانده
چنین کس گر کنی مصد بکاری
بدست خود برودی ملک و کشور
خود ایسان با کنه کاران بکارند
بدرگاهت بناید راه یابند
میان توده افرادی نجیب اند
بدور استند از هرزشتکاری
بمردم خوش نوب و مهربانند
نه تنها از خستم خود دشتتند
نه اموال میان راستانده
بگوهر مهر آسائتا بنا کنند
هزینه زندگیشان بر تو کمتر
همه با تو به میل و مهر بانی
ز جام مهر تو همواره مستند
وزیر از این چنین اشخاص بگزین
بده تسکین مجلس گاه و بیگاه
کمتر باز از اینان آن وزیر است
چو دلسوز است بهر ملک ملت

۳۰
بروز از مردم املاکی ستانده
برزد حق نداری ز بخیاری
کنی با وی بویرانه برابر
باشخاص ستمگر شیت و یارند
بمیل خویش بر تو دست یابند
وزیرانی خردمند و لبیب اند
ز آثام و کنهشان قلب عاری
پناه و یاور ملت ز جانند
که انگشت ستمکاران شکستند
نه اشک از چشم مظلومی فشانده
بدل آئینه سان بی عیب و اکند
ولی در یاریت محکم قدم تر
بتو هم عهد اندر بمعنای
اجانب پیششان دور اند و پستند
بخلوت با چنین افراد بشین
بکن شور بدین اشخاص آگاه
که در گفتار حق بر تو دلیر است
نرسد از تو و آن شأن و شکست

سخن گر تلخ بی پروا بگوید
 ز عیبت تا کنو پاکیزه دارد
 اگر بنید بر خواهی فتادن
 ز تو آرزو کی سازد فراموش
 بر افراز دقد مردی علم دار
 باطل راستی باری در آمیز
 بگو آنها در آن عیبی که داری
 نباشندی تو را در پرستون
 نباشایست نگشادی تو گریست
 چرا که این ستایشهای بسیار
 شود پر زنگ آنکه چهره فردا

به بیجا مدحت راره ننوید
 عیوبت را برویت بر شمارد
 ز کاری ملک را بر باد دادن
 و گزند بخوابشهای تو گوش
 شود زان نابخاکارت گمخدار
 بشود مساز با مردان پر همیز
 کندت گوشتزد با پافشاری
 ورت از چا پلوسی بر کشودن
 نسازندت در آن از مدح مست
 تو را خود خواه و سرکش آو بار
 ز خود خواهیت گردد کار مشکل

وَلَا يَكُونَنَّ الْمُحْسِنُ وَالْمُسِيءُ عِنْدَكَ بِمَنْزِلَةٍ سَوَاءٍ ، فَإِنَّ فِي
 ذَلِكَ تَرْهِيْدًا لِأَهْلِ الْإِحْسَانِ ، وَتَذَرِيْبًا لِأَهْلِ الْأَسَاءَةِ عَلَى
 الْأَسَاءَةِ ، وَالزُّمْرُ كُلًّا مِنْهُمْ مَا أَلَزَمَتْهُ . وَاعْلَمْ أَنَّهُ لَيْسَ شَيْءٌ
 يَأْدُعِي إِلَى حُسْنِ ظَنِّ وَالِ بِرِعْبَتِهِ مِنْ إِحْسَانِهِ إِلَيْهِمْ ، وَتَخْفِيفِهِ
 الْمَوْرَنَاتِ عَلَيْهِمْ ، وَتَرْكِ أَسْنِكْرَاهِهِ إِيَّاهُمْ عَلَى مَا لَيْسَ لَهُ فَبَلَاهُمْ
 فَلْيَكُنْ مِنْكَ فِي ذَلِكَ أَمْرٌ يَجْمَعُ لَكَ بِهِ حُسْنُ الظَّنِّ بِرِعْبَتِكَ ،

فَإِنَّ حُسْنَ الظَّنِّ يَقْطَعُ عَنْكَ نَصَبًا طَوِيلًا ، وَإِنَّ أَحَقَّ مِنْ حُسْنِ
ظَنِّكَ بِهِ لَمَنْ حَسَنَ بِلَاؤُكَ عِنْدَهُ ، وَإِنَّ أَحَقَّ مِنْ سَاءِ ظَنِّكَ بِهِ
لَمَنْ سَاءَ بِلَاؤُكَ عِنْدَهُ . ❦

وَلَا تَنْقُضْ سُنَّةَ صَالِحَةٍ عَمِلَ بِهَا صُدُورُ هَذِهِ الْأُمَّةِ ، وَ
اجْتَمَعَتْ بِهَا الْأُلُفَةُ ، وَصَلَحَتْ عَلَيْهَا الرَّعِيَّةُ ، وَلَا تُحْدِثَنَّ
سُنَّةَ تَضَرُّشِيٍّ مِنْ مَاضِيِ نِلْكَ السَّنِ فَيَكُونَ الْأَجْرُ لِمَنْ سَنَّاها ،
وَالْوِزْرُ عَلَيْكَ بِمَا نَقَضْتَ مِنْهَا . ❦

وَأَكْثَرُ مَدَارِسَةِ الْعُلَمَاءِ ، وَمُنَافَسَةِ الْحُكَمَاءِ ، فِي تَثْبِيهِ مَا
صَلَحَ عَلَيْهِ أَمْرُ بِلَادِكَ ، وَإِفَامَةِ مَا اسْتَفَامَ بِهِ النَّاسُ قَبْلَكَ .

(ای فرماندار مصر، تو باید عملیات کارگذارانت را بدقت بنگری، و خادم از
خائن باز شناسی) نکند که نیکوکار و بدکار بنزد تو یکسان باشند، چرا که این کار نیکوکاران را
در نیکوکاری (و خدمت بکشور) و لیسر دسازد، و بدکار را بیشتر برشتکاری برانگیزد (پس تا میبایست
از پاداش نیکوکار و کفیر بدکار غافل نشین) و هر یک از آنها بفرخور حالش جزاده، بدانکه برای
حسن ظنن والی و فرماندار نسبت بر رعیت هیچ چیز بهتر از ایشاز و بخشش بر آنان، و سبک کردن
هزینه (زندگی) بر ایشان، و نرنجیدن از چیزی که در آن حق رنجشی از آنان ندارند نیست (و او
باید با رعیت خوی برادری پیش گیرد، و بدفع ممالشان همت نگارد، تا آنان نیز در روزگار
سخت بکمر واحد به پشتیبانی او برخیزند) پس تو باید (باب مهر و صفا بخشائی و) کاری کنی که
حسن ظنن رعیت را با النسبه بخودت بدست آوری، و این حسن ظنن و خوش بینی است که رنجهای

بکن ایشار در حق رعایا
پناه و پشتشان شود رملات
چو صا دراز تو این اوصاف گرد
بچشم مهر ملت در تو بیند
صفا و لطف را سازی چو در باز
بسا رنجی کز آن آسوده گردی
هر آن نقصت از آن گیر دتمای
و لیکت این نکته را منما فراموش
به نیکی هر که بستر آزمودی
باطمینان در او مباش خوش بین
بعکس آنکوز تو خیری ندیده
تو را مورد بسوء ظن بود آن
ز ملت محترم دان اجتماعات
مودت را در آنها ریشه محکم
بزرگان گر که بنیادی نهادند
کز آن شد توده اندر همعنالی
کز بهایزان براه راست افتاد
مبادا از تو آن بیند شکستی

بک کن زندگانی را بر آنها
وز آنان دفع کن سیل مهملات
شود خوش بینی بسیار تو یلد
طریق حسن ظن را برگزیند
تو با مهر رعیت گردی انبسا
بدور از انقلاب توده گردی
بصددت کس نه تواند قیاس
بکن چون شه درش آویزه گوش
در از بخشش بروی وی گشوی
وراد را بتلاها یار بگزین
کلی از باغ احسانت پنجمه
زیارنش بکن دندان دامان
که در آنها شود رفع اختلافات
شود گرد و نفاق و کینه ها کم
یکی سنت مردم یاد دادند
بألفت کرده با هم زندگانی
همه افشاد شد اصلاح و آباد
بمحو آن کشی از حیب دستی

مکن بسیار دیگر آن بنارا
 مهباد از تو پیدا آن طریقت
 اگر ترتیب دادی زشت ترتیب
 بود سودش برای شخص اول
 از آنچه کار کشور استواری
 براه نیک مردان راه بسیار
 بد انشمن مردان اندر آمیز
 بر آنان کار خود میسدا عادت
 که اندر سینه آنان قضا یا
 نه بگذارند زشتیها که کشور
 تو را از زشت و کثری باز دارند

که میباشد زیانش آشکارا
 که کرد و محو از آن این نیک سنت
 بدان آن نیک سنت دید آسیب
 زیان آن بدوشش تو محمول
 پذیرد اندر آن کن پایداری
 هر آن نیکی ز نیکویان بسیار
 حکیمان را به پیش پایا خیز
 مکن از فکر آنان استفادت
 بود ثبوت و چنان آئینه پیدا
 از آن بنید زیان گردد مکرر
 برادر استی انباز دارند

وَأَعْلَمُ أَنَّ الرَّعِيَّةَ طَبَقَاتٌ لَا يَصْلُحُ بَعْضُهَا إِلَّا بِبَعْضٍ ، وَلَا
 غِنَى بِبَعْضِهَا عَنْ بَعْضٍ فَمِنْهَا جُنُودُ اللَّهِ ، وَمِنْهَا كُتُبُ الْعَامَّةِ وَ
 الْخَاصَّةِ ، وَمِنْهَا قُضَاةُ الْعَدْلِ ، وَمِنْهَا عُمَالُ الْأَنْصَافِ وَ
 الرَّفِيقُ ، وَمِنْهَا أَهْلُ الْجَزْبَةِ وَالْخَرَاجِ مِنْ أَهْلِ الذِّمَّةِ وَمُؤَلِّمَةُ
 النَّاسِ ، وَمِنْهَا التُّجَّارُ وَأَهْلُ الصَّنَاعَاتِ ، وَمِنْهَا الطَّفَّةُ
 السُّفْلَى مِنْ ذَوِي الْحَاجَةِ وَالْمَسْكِنَةِ ، وَكُلٌّ قَدْ سَمَّى اللَّهُ لَهُ سَمَةً

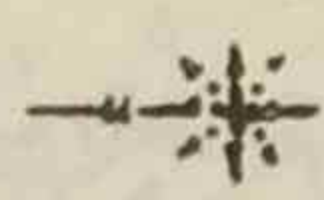
وَوَضَعَ عَلَى حَدِّهِ وَفَرَضِيهِ فِي كِتَابِهِ أَوْسُنُهُ نَبِيَّهِ - صَلَّى اللَّهُ
عَلَيْهِ وَآلِهِ - عَهْدًا مِمَّنْهُ عِنْدَنَا مَحْفُوظًا . ❦

فَالْجُنُودُ بِأُذُنِ اللَّهِ حُصُونُ الرَّعِيَّةِ ، وَزَيْنُ الْوُلَاةِ ، وَعِزُّ
الدِّينِ ، وَسُبُلُ الْأَمْنِ ، وَلَيْسَ يَقُومُ الرَّعِيَّةُ إِلَّا بِهِمْ ، ثُمَّ لَا فِوَامَ
لِلْجُنُودِ إِلَّا بِمَا يُخْرِجُ اللَّهُ لَهُمْ مِنَ الْخَرَاجِ الَّذِي يَقْوُونَ بِهِ عَلَى جِهَادِ
عَدُوِّهِمْ ، وَيَعْتَمِدُونَ عَلَيْهِ فِيهِمَا بِصِلِحِهِمْ وَيَكُونُونَ مِنْ وَرَاءِ حَاجِمِهِمْ
ثُمَّ لَا فِوَامَ لِهَذَيْنِ الصَّنِفَيْنِ إِلَّا بِالصَّنِفِ الثَّالِثِ مِنَ الْفُضَاةِ وَالْعَمَالِ
وَالْكَتَّابِ ، لِمَا يُحْكَمُونَ مِنَ الْمَعَاوِدِ ، وَيَجْمَعُونَ مِنَ الْمَنَافِعِ ، وَيُؤْتَمَنُونَ
عَلَيْهِ مِنْ خَوَاصِرِ الْأُمُورِ وَعَوَآمِهَا ، وَلَا فِوَامَ لَهُمْ جَمِيعًا إِلَّا بِاللُّجَارِ
وَذَوِي الصَّنَاعَاتِ فِيهِمَا يَجْتَمِعُونَ عَلَيْهِ مِنْ مَرَاتِفِهِمْ ، وَيُفِيهِمْ
مِنْ أَسْوَافِهِمْ ، وَيَكْفُونَهُمْ مِنَ التَّرَفِّقِ بِأَيْدِيهِمْ مِمَّا لَا يَبْلُغُهُ رِفْقُ
غَيْرِهِمْ ، ثُمَّ الطَّبَقَةُ السُّفْلَى مِنْ أَهْلِ الْحَاجَةِ وَالْمُسْكَنَةِ الدِّينِ
بِحَقِّ رِفْدِهِمْ وَمَعُونَتِهِمْ ، وَفِي اللَّهِ لِكُلِّ سَعَةٍ ، وَلِكُلِّ عَلَى الْوَالِي حَقٍّ
بِقَدْرِ مَا يُصْلِحُهُ ، وَلَيْسَ يُخْرِجُ الْوَالِي مِنْ حَقِيقَةِ مَا أَلْزَمَهُ اللَّهُ مِنْ
ذَلِكَ إِلَّا بِأَلَا هُمَامٍ وَالْأَسِيْعَانَةِ بِإِذْنِ اللَّهِ ، وَتَوَطُّيْنِ نَفْسِهِ عَلَى لُزُومِ
الْحَقِّ ، وَالصَّبْرِ عَلَيْهِ فِي مَا خَفَّ عَلَيْهِ أَوْ ثَقُلَ . ❦

مالکا : این را بدان که کشور مصر مانند سایر کشورهای جهان دارای ناموس طبقاتی است آنجا نیز رعیت تشکیل دستجاتی داده اند، که کار دسته جز بدستاری دسته دیگر بسامان نشود، و پاره از پاره دیگر بی نیاز نیست (هم اکنون آن دستجات را برایت تشریح میکنم) دسته سپاهیان خدایند (که کار دفاع دین و کشور را عهده دارند) گروهی نویسندگان عمومی و خصوصی، جمعی قضاة دادگستری، و برخی انصاف مدارا کار پروانند، گروهی ذمی و جزیه دهندگانند (که سالیانه باجی میدهند تا مال و ناموسشان در پناه اسلام محفوظ باشد) عده خراج گذاران مسلمانان اند، و طبقه بازرگان و پیشه ورو (بفتیمین) دسته نیازمندان و مساکین اند، که طبقه فرودین اند و در کشور هر چه رنج و سختی و هر چه آتش بیداد است دیدگان این دسته را اشک آلود دارد) و برای هر یک از این دستجات خداوند سهمی مقرر فرموده، یا در قرآن مجید، و یا در دستور پیغمبرش صلی الله علیه و آله حدی واجب کرد، و پیمانی سپرده است، که آن نزد ما نگهداری شده است (و بایستی کلیه این طبقات بحدودی مساوی از آن دستورات برخورد کردند، و این دستجات مانند زنجیر هم پیوست و بقاء هر یک وابسته بقاء دیگری است) سپاهیان بفرمان خدا درهای (پولادین) رعیت، و زینت فرماندهان، و ارجیندی دین، و راههای امن، و آسایش (مردم) اند (مادامیکه سر باز همچون کوهی پای برجای با مراقبت کامل در سرحدات بدیده وری و پاسبانی ناموس کشور مشغول است هم فرمانده مستخر و هم راهبها امین از رهزن، و هم دین پای برجا است، و کار رعیت جز با آنها قوام نپذیرد) لکن همین سپاهیان را قوامی نیست جز با آنچه که خدای بر آنها مقرر فرموده است : از خراجیکه (مسلم و ذمی) بدهند، و آنها در پیکار با دشمن بوسیله آن تقویت شوند، و در سرو سامان دادن امور زندگی، و رفع نیازمندیهای خویش بدان اعتماد جویند .

از آن پس این دو دسته سپاه، و خراج را پایدار ثانی نیست جز بدسته سوم (که عبارتند از قضاة دادگستری) و کارپردازان، و نویسندگان (امور کشور که نظام کارها وابسته بدانهاست) در آنچه که فرمان میرانند از عقد ها، و پیوندها، و گرد آوردن منافع، و امینی

بخشودن امور همگانی (و تقسیم قانون بالتساوی) آنگاه این سه دسته را نیز قوامی نیست
مگر بآزادگان و پیشه‌ورانی که از مراکز بازرگانی خویش سودها گرد آورده، بازارها با آن سرپا
کنند (وجبات اقتصادی و مالی کشور را سروسامانی بخشند، و با دسترنج خویش چیزهایی از آنها
کفایت و کارهایی انجام دهند. که جز آنان آن کارها را انجام دادن نتواند. آنگاه فرودین
دسته دیگر نیازمندان و تنی دستاوند (یعنی همان شکسته دلانی که علی یکت محطه از یاد آنها
غافل نیست) چنان کسانی که دستگیری و یاری آنها (بر هر فردی از افراد توانگران که دم از
اسلام و آئین میزنند) لازم و واجب است، و برای هر یک از این طبقات دزد و خداگشایی است
(که هنگام خود بدان می‌رسند) و هر یکشان را باندازه سروسامان بخشودن امور زندگی حق
است (که والی بایستی آن حق را رعایت کرده جفتش را بدهد، و دادش را بستاند) و فرمانده
بدون مدد گرفتن از خداوند پاک نمیتواند از عهده حق که خدا (نسبت بر عیت) بگوش گذار و اند
برآید، مگر سعی و کوشش و داداشتن نفس خویش را به پیروی از حق و سبائی بر آن، خواه
سبک و یا سنگینش افند.



بدان مالک که کار و چرخ کشور بهر کشور رعیت چند دست است بهم آنها بسان پا و دست اند اگر یکدسته از آنها نباشد نخستین دسته سر باز و سپاه است دلیر و تهنق، گرد و سوار اند دوم دسته از آنها منشیانند امور خلق از آنان گشته مکتوب	زملت میشود با نظم همسر که بر آن چند دسته کار بسته است بیاری کردن از هم پای بستند اساس کارها از هم بیاشد که کار ملک بی آنها تباه است دفاع خصم را بر عهده دارند بدیوان قضا مستوفیانند بچنگ افتاد از آن نظم مطلوب
--	---

سوم آن داد بانان و قضاتند
 شود چون قاضی اندر داد بانی
 چهارم ز اهل جزیت کافرانند
 ز خط عدل و انصاف اند محفوظ
 پنجم مسلمین از اهل ملت
 همه بازار گان پیشه ورانند
 گهی گرد در رواج اردر کسادند
 ششم خیل فقیرانند و سکیں
 بکشور هر چه درد و محنت و غم
 پناه و یار و پستی چون ندارند
 ز هر دستی که نار کینه بر پاست
 برای هر یک از آنان بقرآن
 پیمبر نیز از آن حق نام برده است
 همه این دسته تا که گشت تقریر
 چو پیکر که ز اعضا گرم کار است
 کنون بهرت یکایک می شمارم
 که در تاریخ گیتی چون بخوانند
 سپه همچون درّی باشد ز پولاد

که آنها بانی امر حیاتند
 بدارد از جنایت دست جانی
 که با آن جزیه دادن در امانند
 خود و ناموسشان مأمون و محفوظ
 که بر ملک اند و بر والی عتیت
 زهر سوختن بس کرد آرنده گانند
 مدیر چرخهای اقتصادند
 که از هر رتبه اینان فرودین
 بود باشد بر این دسته فراهم
 خوراندند و بهادرم بر نیارند
 بدانکه دود آن در چشم اینهاست
 مقرر کرده حقی حق سبحان
 بنام سنتش بر من سپرده است
 بهم وصل اند همچون بند زنجیر
 بدین آن قوم دیگر بر قرار است
 بنامت راز هر یک می کارم
 رموز حکمرانی را بدانند
 بنای ملک و شاهی راست بنیاد

بدو دین و رعیت ارجمند است
 بسر حد چون سپاهی پاسبان است
 چو اندر دست سرباز است شمشیر
 ولی باین مقام نیک و شایان
 مسلمان گرنه پردازد خراجی
 گراید کارشگر با بزاری
 خراج و دخل کشور با قضا است
 چو ستونی قلم بر دست گیرد
 ولیک این دسته از بازار گانه
 اگر بازار گان ناید ب بازار
 هنر را پیشه و ردستی نیازد
 کوشد روز و شب اندر سر سال
 دبیر و قاضی و سرباز و لشکر
 چو بر بندم از اینها نظرا
 خود اینان مردمی زار و ضعیف اند

بچنگ آرند شاید لقمه نان
 بهماره فقط سرباز بهر کار اند
 در آن موقع که باز رگان بغمت

و زوره امن و بهرن دل نژد است
 از او ناموس و کشور در امان است
 سرب دشمن بود از تن سرباز بر
 بملت هست بسته هستی آن
 همان ذمی کافر نیست با جی
 نباشد شان قوام و پایداری
 و ز آمان کار ملت با ثبات است
 امور ملک نظمی می پذیرد
 توانندی ز قانون پاسبانی
 نیارد سود در کشور پدیدار
 فراهم جنس از هر سون سازد
 بدولت مایه ای ندهد از مال
 بجای پول و زر باید بکشور
 همی بینیم قوم رنج بر را
 قناعت را رفیق اند و عقیف اند

سپرده تن به سختی از دل و جان
 بهر کاری با برو خمنی سازند
 بود آن کار کرد در رنج و جمت

بناستان همه مردم بکر ما
 تمامی حفظ کرده خویشتن را
 و لیکن رنج برد آفتاب است
 توانگر در خرو دیا طپسیده
 مر این پای بخاری پیش آتش
 گرا حیاتا گران جنسی بازار
 و کر بالعکس شد آن جنس ارزان
 خلاصه هر چه سختی در جهان است
 مثلشان همچو چوب پوستین است
 ز سنک انداز گردون هر قدر شک
 درخش برق بس باغ افروخت
 بسامنی بصید آن تیر زن را
 ز سلطان گلّه ها در دشت چرزد

و یا که دزدستانها سر ما
 بکرم و سرد پوشانده بدن را
 بکر ما یا که از سر ما تاب است
 برف آن در بیا با نهد او
 ز سر ما پای آن زخم و بسورش
 شود تا جبر برد زان سود سرشار
 دهد بایست آن بیچاره نادان
 بر اقوام ستمکش زان زیان است
 بلی خوی زمانه این چنین است
 را که در د خورد بر زانوی تنگ
 درخت بیوه زن در بوستان خست
 که کرد آماج گاو پیر زن را
 بز اطفال بیکس گرگ در د

سزد قوم غنی با توان را
 گر سینه یاد آرد گاه سیریش
 برای مردم اندر نرد و ذوالمن
 حقوقی نیز باشد شان بوالی
 بر آنان می سزد در زندگانی

که گیرد دست دستم ناتوان را
 کند از پامردی دستگیرش
 یکی حقیقی است معلوم و مبرهن
 ادا باید کنی از طبع عالی
 سرو سامان دهی آنسانکه دانی

بدان مالک بدون یاری حق	نیاری حق ادا کردن محقق
سبک این بار اگر بدیا که سنگین	بدوشش کشتی بفلک صبر نشین
چو پشیمان تو برود کار است	حقوق مردم از تو برقرار است

قَوْلٍ مِنْ جُنُودِكَ أَنْصَحَهُمْ فِي نَفْسِكَ لِلَّهِ وَلِرَسُولِهِ وَلِإِمَامِكَ ،
وَأَنْفَاهُمْ جَبِيًّا ، وَأَفْضَلَهُمْ حِلْمًا ، مِمَّنْ يُبْطِلُ عَنِ الْغَضَبِ ، وَيَسْتَرْجِعُ
إِلَى الْعُذْرِ ، وَيَرْأَفُ بِالضُّعْفَاءِ ، وَيَنْبُوعُ عَلَى الْآفُوبَاءِ ، وَمِمَّنْ لَا
يُشِيرُهُ الْعُنفُ ، وَلَا يَفْعُدُ بِهِ الضَّعْفُ . ❖

ثُمَّ الصَّوْبُ بِذَوِي الْأَحْسَابِ ، وَأَهْلُ الْبُيُوتَاتِ الصَّالِحَةِ وَالْتَوَائِبِ
الْحَسَنَةِ ، ثُمَّ أَهْلُ التَّجْدَةِ وَالْجَمَاعَةِ وَالْتِمَاحَةِ ، فَإِنَّهُمْ
جَمَاعٌ مِنَ الْكَرَمِ ، وَشُعَبٌ مِنَ الْعُرْفِ ، ثُمَّ لَفَقَدَ مِنْ أُمُورِهِمْ مَا
يَنْفَقِدُ الْوَالِدَانِ مِنْ وَلَدِيهِمَا ، وَلَا يَنْفَاقُ مَنْ فِي نَفْسِكَ شَيْءٌ قَوِيًّا
بِهِ ، وَلَا تَحْفِرَنَّ لُطْفًا نَاعَاهُ تَمُومُ بِهِ وَإِنْ قَلَّ ، فَإِنَّهُ دَائِعَتُهُ
لَهُمْ إِلَى بَذْلِ النَّصِيحَةِ لَكَ ، وَحُسْنِ الظَّنِّ بِكَ ، وَلَا تَدْعُ تَفَقُّدَ
لَطِيفِ أُمُورِهِمْ آتِكَ لَا عَلَى حَيْمِهَا ، فَإِنَّ لِلْبَيْرِ مِنْ لُطْفِكَ مَوْضِعًا
يَنْتَفِعُونَ بِهِ ، وَلِلْجَبِّ مَوْضِعًا لَا يَسْتَغْنُونَ عَنْهُ . ❖

وَلَكِنْ اثَرُ رُؤُوسِ جُنْدِكَ عِنْدَكَ مَنْ وَاَسَاهُمْ فِي مَعُونَتِهِ ،

وَأَفْضَلُ عَلَيْهِمْ مَنْ جَدَّ بِهِ، بِمَا بَسَعَهُمْ وَبَعَّ مِنْ ذُرِّيَّتِهِمْ مَنْ خُلُوفِ
 أَهْلِهِمْ، حَتَّى يَكُونَ هَمُّهُمْ هَمًّا وَاحِدًا فِي جَهَادِ الْعَدُوِّ، فَإِنَّ عَطْفَكَ
 عَلَيْهِمْ يَعْطِفُ قُلُوبَهُمْ عَلَيْكَ، وَإِنَّ أَفْضَلَ قُرَّةِ عَيْنٍ الْوُلاَئِ
 اسْتِغَامَةُ الْعَدْلِ فِي الْبِلَاءِ، وَظُهُورُ مَوَدَّةِ الرَّعِيَّةِ، وَإِنَّهُ
 لَا يَنْظُرُ مَوَدَّةَ نَفْسِهِ إِلَّا بِسَلَامَةِ صُدُورِهِمْ، وَلَا تَصِيحُ نَصِيحَتُهُمْ إِلَّا
 بِحِطَّتِهِمْ عَلَى وُلائِهِمْ أُمُورِهِمْ، وَفَلَا اسْتِغْفَالَ دَوْلَتِهِمْ، وَتَرْكُ
 اسْتِغْبَاءِ أَنْفِطَاعِ مُدَّةِيهِمْ، فَافْتَحَ فِي أَمْوَالِهِمْ، وَوَصَلَ فِي حُسْنِ
 الثَّنَاءِ عَلَيْهِمْ وَتَعَدِيدِ مَا أَبْلَى ذُوالْبِلَاءِ مِنْهُمْ، فَإِنَّ كَثْرَةَ الذِّكْرِ
 يَحْسِنُ أَعْمَالَهُمْ تَهْزَأُ الثَّجَاعُ، وَتُخْرِصُ الثَّائِلُ، إِنْ شَاءَ اللَّهُ تَعَالَى

(تو ای سپهبد هر آنگاه خواستی برای سربازانت سرزنگی معین کنی باید همه چیز
 او را از حیث نیکی نژاد، و اصالت فطرت، و غمخواری نفرات، مورد غور و بررسی
 قرار دهی) و از سپاهیان آنکس را با فسری بکار که در پیش تو نسبت بخدا و رسول و
 پیشوایت پند را پذیرا تر، و دامانش پاکتر، و بردباریش بیشتر باشد، هم در بخشش آید،
 و هم زود پورنش پذیرد، و بر بدستان مهربان، و بر بدستان تند و نامهربان باشد
 نه (باندک ناروائی) خشمگین شود، و در شتی آغازد، و نه (در کار نبرد اندک) نرمی از کارش
 باز دارد (خلاصه فسر باید دارای علو روح، شجاعت قلب، شرف خانوادگی باشد،
 در عین مهربانی سنگین دل، و در حال گشت و روانی با مهابت باشد، برای انتخاب
 اینگونه افسران) پس بکسانیکه دارای حسی شریف، و از خانوادگی نجیب، و با

پیشینه های درختان هستند مراجعه کن ، آنگاه با همتنان و دلاوران و بخشندگان ، و جوانمردان و آرمیز (و آن افسر که جو یا هستی بجوی ، زیرا که ناموس توارث و نژاد در تمام طبقات ساری و جاری است ، و افسر اگر صلاح صلاح و نجابت مجتنب باشد ، در راه شکست دشمن دین نهنگت آساید ریاهای مهالک فرو شود ، کفن گلگون پوشد ، و غازه از خون بر رخ نگارد) زیرا که چنین افسرانی بزرگواری را مرکز اجتماع ، و (درخت) نیکی را شاخه آنگاه بدانسانکه پدر و مادر و مهربان از فرزندشان و بجوئی میکنند ، همانطور بکارهای آنان برس (تا آنها نیز مدبری کرده بکار زیر دستان برسند) و تو نباید آن نیکی که درباره آنان رواداشته و با آن تقویتشان کرده آن را بزرگ پذیری ، و نیز نباید آن محبتی که با آنان نموده ، با همه کمی کوچک شماری ، زیرا که همان اندک مهربانی آنها را بالنسبه تبوسوی پند ، و نیکوگانی میکشاند (و بسا کارها که از همین راه اصلاح میشود) و بیچگاه از سرکشی بجزئیات امور آنان سرمتاب (و کارهای کوچک را بی اهمیت منکر) چرا که همین رسیدگی با مور جزئی جانی از مهر تو (در دل آنها) باز میکند ، که بدان سود میسرنند ، تا چه رسد با حسان بزرگ که از آن بی نیاز نیستند ، و آن موقعیتی (بزرگتر) دارد .

دیگر آنکه ، باید گزیده ترین افسران ، و سر لشکران نزد تو آنکس باشد که در همراهی و یاری کردن شکر (از مال و دارائی خویش دریغ نگفته و) بذل مساعی میسند ، و تا جائیکه نیرو دارد ، باندازه که خود و خانواده شان را کافی باشد از چیزها بیکه در دسترس است با آنها نیکی میکند ، تا اینکه آنها هم به سنگام بکار بادشمن (از خیال زن و فرزند بیرون و با خاطری آسوده) بتمشان بهمان یک راه مصروف باشد ، ای پسر حارث ، با سر لشکران و سپاهیانست کار به مهربانی میکن ، تا دلهای آنان بهر تو بگراید ، و این را بدان که نیکوترین چیزیکه چشم فرماندهان شهرستانها بدان روشن است پایداری عدل و داد و اظهار محبت نسبت بسرباز میباشد (و فقی که سرباز از پادشاه محبت دید همواره دلش بیاد سلطان میپزد ، و روشش برای خدمتی که مورد پسندش باشد پرمی کشد) و محبت سپاه

جز بسلامتی و پاکی سینه ما نشان هویدا نکردد، و پندشان بدون عیش از کار در نیاید مگر اینکه
 کرد و ایوان امرشان پره زنند، و دولتشان را بر خویش سنگین شماراند، و (سر باز خانه را
 زندان خانه ندانند، و تا آن اندازه زیر بار شکنجه و ستم و توقعات بیجای افسران نمانند
 که بجای نایوس شده، زبان بنفرین بکشایند، و از خدا مدت سرآمد دولتشان را خواهان
 نباشند، بنا بر این در بر آوردن آرزویشان بکوش، و آنها را نیکو بستانی، (با آنها
 بجوی شما و ثمرهای پولادین کشورید، با آنها بجوی حفظ حیات و ناموس کشور بعهده شماست
 ما آنها بجوی کوچکترین ایهمال و سستی شما در جنگ بزرگترین لطافات را بر پیکر کشور وارد خواهد آورد
 خلاصه با منطق گرم و آتشین خویش آنها را بکار تشویق کن، و کسانی را که رنجی برده و کارشایانی
 انجام داده اند، کارشان را بسیار یادآوری کن، چرا که این نیکوکارهای آنان را پر یاد
 کردن (و قولاً و عملاً با اعطای نشان و حمایل آنها را تشویق کردن) افسر دلاور را بکارهای بزرگتری
 بر می انگیزد، و آن نشسته (بی شور) را بشور و کار و امیدارد، اگر خدای بخواد .

بدان ای اشترای کرد دلاور	که بر لشکر تو سرهنگی و افسر
چو سرهنگی بشکر می گماری	زمن این نکته باید یاد داری
که آن سرهنک طلعت بزدان	بباید باشد و پاکیزه دامان
نجیب و بردبار و با اصالت	رحیم و مهربان و نیک فطرت
قتل ز راه چشم و کین نگیرد	برودی عذر و پویش پذیرد
بزیرد دست خود در مهر و یاری	زبردستش بدو در خاکساری
باندک ناروایی راه زشتی	نگیرد هم نیا غار و درشتی
کمی سردی نداد بازش از کار	پیش باشد بخدمت نیک رفتار
دیر و کاروان گردد و تهمتن	شجاع و هم شریف و شیرا و زن

از آن اشخاص که پاک و امیل اند
 چو خورتار بخشان باشد درخشان
 بتار و اصل آنان پاک باشد
 چنان سرنگها با آن لطیف
 که خون پاک آن نیکو پدرا
 چو افسر ناگزیر از صلاح است
 به شمشیر صلاح ارشد مسلح
 دمار از جان دشمن تانبارد
 چنین سرنگها مرکز بکار اند
 چنین افسر که بر شکر گزیدی
 بر آنها خود مانند پدر باش
 که افسر چون زشه بیند نکوئی
 بهر چشی که شه بیند در ایشان
 اگر در باره آنان زرافت
 ز خاطر نقشش آن نیکیت بزدا
 و ز آن سو لطف خود شمار کو چک
 خود این لطف کمت را پراثر است
 چو بیند از تو جزئی مهربانی

بنجیب و شهره باز کر جمیل اند
 سخا و جودشان از رخ نمایان
 جواهر نزدشان چون خاک باشد
 بجوی اندر میان این طوایف
 بود جاری بشریان پسر ها
 سلاحش دین و تقوا و صلاح است
 کند کشور مصفا و مروح
 زمیدان پافسرا ترکی گذارد
 درخت نیکوئی را شاخسار
 بر زیر سایه اش سرباز دیدی
 بهر و نیکی از هر بگذر باش
 سربازان نماید نیک خوئی
 بدان سرباز را بیند آنان
 نمودی مهربانی و محبت
 همی خاطر نشان آنکار منمای
 بزرگست آن اگر چه هست اندک
 بکام جانسان شیرین ثمرهاست
 شوند از تو همه در خوش گمانی

اگر خواهی از آنان مهربانی
 چو تو در کار کوچکشان رسیدی
 از آن گیرند آنان سود و سرشار
 بسر بازان گزین آن میرشگر
 بسر بازان چنان برگله راعی است
 از آنچه هست نزدش از عنایت
 چو سر بازان نکو نیهایش بینند
 بگاه کین و رزم و جنگ دشمن
 تمامی همشان مصروف جنگ است
 با فسر چون دلت پر مهر آید
 با آنان چون تو گشتی یار و غمخوار
 کنو تر چیز کا ندر کشور من
 همانا امر عدل و داد باشد
 چو شه را با عدالت دید افسر
 رعیت را درون آنگاه صاف است
 بعشق شه ز جان گردیده پیوست
 بسک بر خویش احکامش شمارند
 کنونی از خدا خواهند بروی

ببايد رخ از آنان بر متالی
 بچشم سعیشان در امر دیدی
 بقایت راشوند از جان طلبکار
 که میباشد بشکر مهربان تر
 بکار یا وریشان سخت ساعی است
 و هتا که کند آنان کفایت
 و را بر خویش تن بر میگزینند
 دل آسوده ز فکر بچسب وزن
 ز خون خصمشان دامان برنگ است
 به مهر تو دل او میگراید
 ز سر بازان خورند اندوه تیمار
 و چشم والی از آنست روشن
 که آن گیتی چو باغ آباد باشد
 بخد مت مرغ رویش میزند پر
 که مهر شه بوی در انعطاف است
 ز جام مهر وی دلشاد و مسرت
 بنحاک در که وی سر سپارند
 که بر آنان نگرند دوروی طی

لذای موسی مصر نکوئی	رجعت را بشود در سنجوئی
بشکر یا ملت چون توئی شا	ملت یا بشکر شو هوا خواه
برفع آرزو شان سخت میکوش	بدقت ده بجوا همشایشان گوش
مبادا کارشان افتد تبعویق	بخدمتایشان بنمای تشویق
بنطق آتشین خون گرمشان کن	ز افسرده دلی دل نرمشان کن
بکونا موسی دین شاه و کشور	بود محفوظ از سر باز و شکر
بگو باشد سپه سدی ز پولاد	به پیش سیل خصم ست بنیاد
سپه یک دم ز کشور کر که غافل	شد استقلال کرد نقش باطل
کسانکه مصدر کاری نمایان	شدند و برده در آن ریج شایان
ز ریج و کارشان بسیار یاد آر	بکار و ریجشان زین کار و ادار
ز خدمتایشان پر یاد کردن	توانی مملکت آباد کردن
ز تشویقت شود فرزانه افسر	نکو تر امر را منشا و مصدر
کجا از شوق میگردد قرارش	پدید اندر سر آید شور کارش
و گر آنکه ز خدمت دست شسته	چنان دل مردگان کنجی نشسته
زند اندر سرش شور و رون جوش	کسالت را کند یکسر فراموش
توفیق خداوند تعالی	بخدمت میزند دامن ببالا

ثُمَّ اعْرِفْ لِكُلِّ امْرِئٍ مِنْهُمْ مَا أَتَى، وَلَا تُضِيفَنَّ بِلَاءَ امْرِئٍ

إِلَى غَيْرِهِ، وَلَا تُفَصِّرَنَّ بِهِ دُونَ غَايَةِ بَلَائِهِ، وَلَا يَدْعُونَكَ
شَرَفُ أَمْرِي إِلَى أَنْ تُعْظِمَ مِنْ بَلَائِهِ مَا كَانَ صَغِيرًا، وَلَا ضَعْفُ
أَمْرِي إِلَى أَنْ تُصْغِرَ مِنْ بَلَائِهِ مَا كَانَ عَظِيمًا. ❦

وَأَرَدْتُ إِلَى اللَّهِ وَرَسُولِهِ مَا يُضِلُّكَ مِنَ الْخُطُوبِ وَبَشْبِهِ
عَلَيْكَ مِنَ الْأُمُورِ، فَقَدْ قَالَ اللَّهُ سُبْحَانَهُ لِقَوْمٍ أَحَبَّ إِيَّاهُمْ
(يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا أَطِيعُوا اللَّهَ وَأَطِيعُوا الرَّسُولَ وَأُولِيَ الْأَمْرِ
مِنْكُمْ، فَإِنْ تَنَازَعْتُمْ فِي شَيْءٍ فَرُدُّوهُ إِلَى اللَّهِ وَالرَّسُولِ) فَالرَّدُّ
إِلَى اللَّهِ: الْأَخْذُ بِحُكْمِ كِتَابِهِ، وَالرَّدُّ إِلَى الرَّسُولِ: الْأَخْذُ
بِسُنَنِهِ الْجَامِعَةِ غَيْرِ الْمَفْرَقَةِ. ❦

آنگاه هر یک از افسران که رنجی برده (و در جنگها رشادتها بخرج داد) و کار نمایانی کرده است
آن کار را برای خودش بدان، و رنج دیگران را بدگیری فسوب مدار، (و مگذار استفاده
جویان آنکار را بنام خویش تمام کنند، و بیرنج بگنج رسند) و همین که کارش را انجام داد،
در دادن پاداشش کوتاهی مکن، و اگر شخصی شریف و متعین کار کوچکی انجام داد تو نباید،
(بواسطه موقعیت اجتماعی و شرافت خانوادگی) کار کوچک او را بزرگ شماری، و همچنین اگر
مینوامدی کاری بی پایان برد تو نباید (بواسطه بی نام و نشانیش) کار بزرگش را کوچک پنداری
(خلاصه شریف و وضع را بیک چشم بنگر، و هر کس را بقدر اهمیت کارش اهمیت ده، که خلاف
این دستور خلاف دستور عدل داد، و خدای دادگراست، ای فرماندار مصر) هر
آنگاه که امری بر تو شسته گردد، و در انجام کاری در مانی آن را بخدا و رسول حواله ده،

زیرا که پاک پروردگار گروهی را که هدایتشان را خواهان بود (صلازد، و در قرآن مجید سوره ع
 آیه وَهُدًى بِنَايَهَا الَّذِينَ آمَنُوا أَطِيعُوا اللَّهَ وَأَطِيعُوا الرَّسُولَ وَأُولِيَ الْأَمْرِ مِنْكُمْ،
 فَإِنْ تَنَازَعْتُمْ فِي شَيْءٍ فَرُدُّوهُ إِلَى اللَّهِ وَالرَّسُولِ) ای گروه مؤمنان خدا و رسول
 و پیشوایان خویش را اطاعت کنید، و اختلاف امور اجتماعی را بخدا و رسول اگذار نمایید، بنابر
 این رجوع کردن بخدا بکتاب محکمش جنگ درافکندن، (و دستوراتش را بکار بستن) است
 و رجوع به پیغمبر نمودن بسنت او که گرد آورنده، و از پر اکنذگی جلوگیری کننده است رفتار کردن است
 (لذا شما باید از خدا و رسول و پیشوایان پیروی کرده، پیچیدگیهای امور را بوسیله قرآن و سنت
 بکشایند) .

<p>هر آن افسر که او دیده است رنجی چو گشته آسیای جنگ دائر بدان آن کار را از بھر خویشش اگر شخصی وجیه المله کاری چو او از حیث اصل و خانواده بزرگان کار کوچک و تو شمار و گر مردیکه بی نام و نشان است از او کار بزرگی شد هویدا چو او عالی نبود و بود دالتی بهر اندازه کارش هست شایان چو او در جنگ بر جان پای نهان</p>	<p>که از رنجش بر دپاداش و گنجی رشادتها از او گردیده ظاهر بده پاداش و مزد پیش پیشش که کوچک بود داد انجام باری شریف و هم موجه او فاده مده افزون ز کارش قدر و مقدار میان مردمان ار جش نهان است بجنگی فتحی از او گشت پیدا مبادا کار او کوچک بدانی همان اندازه شایان تباش دان میدان داد از مردانگی داد</p>
--	---

بکن تشویق و خرم ساز از اول
خلاصه بهر آبادی کشور
بقدر کار و الا تر بدانش
هر آن مطلب که بر تو گشت مشکل
که آن مربوط بر امر قضائی است
بیزوان و پیمبر و اگذارش
که ایزد برسانی بود خواهان
که هر کاری که فهمش بود دشوار
نباید کرد تا در آن دخالت
و یا بر پیشوایان و پیمبر
خدا بیند در قرآن چه گفته
بقرآن و سنت چنگ نیست

نشان و رتبه اش بنما حایل
زهر کس کارها سرزد نکوتر
ز اقرانش بیالاتر نشانش
خرد را مانده پای از شبهه در کل
تو را بر فهم آن نا آشنائی است
بکن آن را بدین دو در سپارش
هدایت را چنین گفت و بقرآن
ره روشن بند در آن پدیدار
بباید بر خدا دادش حواله
مطیع امرشان باشید یکسر
بنی در سنتش گوهر چه سفت
ز دوازده مشکلات زندگی رست

ثُمَّ آخِرُ الْحُكْمِ بَيْنَ النَّاسِ أَفْضَلُ رَحِمَتِكَ فِي نَفْسِكَ مِمَّنْ
لَا نَضِيقُ بِهِ الْأُمُورَ ، وَلَا تَحْكُمُ الْخُصُومَ ، وَلَا يَتِمَادِي فِي الزَّلَّةِ ،
وَلَا يَحْصِرُ مِنَ الْفَقْرِ إِلَى الْحَقِّ إِذَا عَرَفَهُ ، وَلَا تُشْرِفُ نَفْسُهُ عَلَى طَمَعٍ
وَلَا يَكْفِي بَادِي فَمِيمٍ دُونَ أَقْصَاهُ ، وَأَوْقَفَهُمْ فِي الشُّبُهَاتِ ،
وَأَخَذَهُمْ بِالْحُجَجِ ، وَأَقْلَهُهُمْ تَبَرُّمًا يَمُرُّ أَجَعَهُ الْخَصِمَ ، وَأَصْبَرَهُمْ

عَلَى تَكْثِيفِ الْأُمُورِ ، وَأَصْرَمَتِهِمْ عِنْدَ اتِّضَاحِ الْحُكْمِ ، مِمَّنْ لَا يَزِدُّهُ
إِطْرَاءٌ ، وَلَا يَنْتَمِلُهُ إِغْرَاءٌ ، وَأُولَئِكَ قَلِيلٌ ، ثُمَّ أَكْثَرُ
تَعَاهُدِ قَضَائِهِ ، وَافْتِخَاحِهِ فِي الْبَدَلِ مَا يُزِيلُ عَلَيْهِ ، وَتَقِلُّ مَعَهُ
حَاجَتُهُ إِلَى النَّاسِ ، وَأَعْطَاهُ مِنَ الْمَنْزِلَةِ لَدَيْكَ مَا لَا يَطْمَعُ فِيهِ
غَيْرُهُ مِنْ خَاصِّكَ ، لِيَأْمَنَ بِذَلِكَ أَغْيَابَ الرِّجَالِ لَهُ عِنْدَكَ ،
فَانْظُرْ فِي ذَلِكَ نَظْرًا بَلِيغًا ، فَإِنَّ هَذَا الدِّينَ قَدْ كَانَ أَسِيرًا فِي أَيْدِي
الْأَشْرَارِ : يُعْمَلُ فِيهِ بِالْهَوَى ، وَتُطْلَبُ بِهِ الدُّنْيَا

(ای مالک متوجه باش ، که یکی از امور مهمه اجتماع امر قضاوت است ، قاضی
بایستی مردی فوق العاده دانشمند و بی طمع و خوش حافظه باشد ، تا در فیصل دادن امور قضائی چنان
حیثیت و سرگردانی نشده ، بآنند که توجیهی مسائل فقهی را که از قرآن استخراج شده ، بخاطر آورد
و احکام الهی را بدون خطا و لغزش اجرا نماید) پس برای سند قضاوت کسیکه از تمامت مردم
نزد تو برتر است او را برگزین ، و او باید از کسانی باشد که کارها (ی قضاوت) بتنگیش نمیکنند
و نزاع کنندگان رأی خویش را بر او تحمیل ننمایند (یعنی بقدرت بیان بتواند مدعی یا مدعی علیه
با همه سخن پردازی سر جای خود بنشانند ، و اگر اچنانا در حکمی دچار لغزش شد) در لغزش نماند ، و
چنانچه بناحق حکمی راند ، و از آن پس متوجه شد از بازگشت بسوی حق پس از شناختن آن خود
داری ننماید ، آزمند و طمع کار نباشد (که اگر چنین باشد ، وزدان اجتماع خوب میتواند با
تطمیع وی اموالی فراوان بچنگ آرند) بدون رسیدن بکنه کاری بآنند که اندیشه اکتفا کنند ،
(چون فرمانی که میراند باموت و حیات و ناموس افراد کشور بستگی کامل دارد ، لذا بایستی
در احکام کاملاً دقیق باشد) و اقصرین افراد بمال مشته ، و چنگ زنده ترین کسان

براین دلایل باشد، بهنگام مراجعه دادخواه، دکنگیش از همه کمتر، و در شان دادن امور
 (حقیقی) از همه گمان شکباتر باشد، و در واضح ساختن حکم (قطعی همچون تیغ هندی) از همه
 برنده تر و دلیرتر باشد، ای مالک، قاضی را باید از کسانی برگزینی که ستودن بسیارش بخود
 پسندی نکشاند، و با کول و فریب خوردن (از طرف حق باطل) متمایل نگردد (چه بسیار
 قاضیان خود پسند و زود باوری که ندعی رند با چند کلمه الفاظ پوچ که در ستایش او بهم بست
 و را کول زد و صرفاً پایمال ساخت، خلاصه قاضی باستی دانستند و بی طمع، و به تمام
 مزایای انسانیت آراسته باشد، و تو باید بکوشی چنین اشخاص را پیدا نمائی، پس از آنکه مسند
 قضاوت را باینگونه کنان سپردی) آنگاه در کارهای قضائی بسیار رسیدگی کن، و
 باندازه از مال بر او بخش، و زندگانش را توسعه بده، که راه عذرش بسته شود، و با ایشار
 و بخشش تو نیازش بمردم نیفتد (که اگر افتاد راه رشوه و دزدی باز کنند، و مال مردم را بخورند)
 و او را در نزد خودت مقام و منزلتی بده (که شایسته قضاوت است، تا از کسی نهراسد، و
 حق را بدون بیم بگوید) تا کسی از نزدیکان تو طمع در وی نیفکند. و بدین واسطه از اینکه مردم کشور
 ناکهانش بفریب آسوده ماند (زیرا بیم و ترس را نیروئی است که هر نیروئی بمقتور خویش سازد،
 و زمام تقوای بکلی از کف بگسلاند، مگر اینکه او را ترس برترس باشد، و آلت دست اشخاص
 قرار نگیرد) بنابراین در انتخاب قاضی اینها که گفتم بکار بند، و غور و دقت کافی بعمل آورد و
 مگذار او ضاع گذشته مکرار شود) زیرا در گذشته دین مابست عده از اشرار پست و دون
 فطرت اسیر بود، که بدان از روی هوا و هوس رفتار میکردند، و از آن دنیا را خوانمان بود
 (عثمان و اقوامش همچون گرگان دیوانه بجان کله اسلام افتاده، و پهن دشت دین را
 مرتع خویش پنداشتند، هر چه یافتند بردند، و هر که را مخالف دیدند کشتند، پهلوی
 عمار را شکستند، ابوذر را طرد کردند، در برابر مروان حکمها، یعبد بن العاصهارا با افسارهای
 گسیخته، بغارت و چپاول اموال مسلمین بکار دند، میدانی اغلب اینکارها از چه راهی صورت
 گرفت، از راه تهدید، و تطمیع قضات، و نتیجه کشور اسلامی که با خستانش بخون حمزه

و جعفر، و اینگونه کسان آباری شده بود، بدان محیط پرافتضاحی که دیدی تبدیل گردید. اکنون که در نتیجه انقلاب افراد غیور و متدین آن خلیفه پیر از مسند خلافت بگودال گور در افتاد، و حق بحق دار رسید، و مشت پولادین ما بدین اشرار کوبیده شد، بگانه کاری که آن بهتر باید انجام دهی، همان انتخاب و نگهداری قضات بدانطور که گفتیم. ❦

مهم باشد بدان امر قضاوت	توبی ایهال و سنتی و رخاوت
یکی مرد شریف و پاکدینی	بی این کار باید برگزینی
که او بی آزد و دشمن باشد	ز ترس از خدا در بند باشد
ز قرآن و سنت و رسالت	کند با هوشیاری حل مشاکل
براه حق نشان ندهد درنگی	ز وضع سینه نگراید به تنگی
منازع رأی خود تحمیل بروی	نیارد کرد و نیکو کار از او طی
پدیدار لغزشی به روی آید	برون آید بدان لغزش نیاید
اگر حکمی از او سرزد باطل	شود از آن بحق فی الفور بایل
طمع را در بروی خویش بسته	ز بند رشوه با آزاد جسته
چو کشور را ز فرمانش ثبات است	بدستش حکم موت است و حیات است
ز هشیاری و از رأی و درایت	باندک فکر نماید قناعت
بگاہ حکم را ندن فکر کافی	کند تا با حق آن نبود منافی
امور شسته را بوده واقف	نگردد با خطا اصلاً مصادف
ز هر کس او بربان آشناتر	دلایل را بدارد حفظ از بر
بگاہ داوری و تنگ نبود	ملول از کجکاو و بی انگرد

ز فکر تا قبش پیدا حقایق
 بحکم قطعی او چون تیغ بر آن
 خلاصه از کسائی برگزینش
 اگر مداحی او را پرستاید
 درون خالی ز طق و شک ریش
 باندک چیزی از حق سوی باطل
 اگر چه این چنین مردان کم استند
 پی اولیک میباشد تو کوشتا
 چو تسلیم وی آن مسند نمائی
 براومی بخش آن اندازه از زر
 ز رشوت و ز خیانت پاک رسته
 دگر آنکه مقام از جمندیش
 که باشندی سران در پیش آن پست
 ره حق را بدون بیم پوید
 بتهدید کسان از راه بیرون
 دلیر و سیر چشم و را د باشد
 چنین قاضی که گفتم از پی کار
 چرا زیرا که دردور گذشته

شکیبا تر ز هر کس در وقایق
 دهد فرمان و لیکت از پنج دندان
 که باشد لغز و محکم پنج دینش
 براه خود پسندی زان نیاید
 نیارد هیچ کس داد و ن فریش
 نگرود او ز قلب ساده مایل
 قیل و کم میان مردم استند
 شوی تا آنکه بنمائیش پیدا
 برس خود بر امورات قضائی
 که گردد بی نیاز و هم توانگر
 برویش درب پوزش پاک بسته
 غایت کن بیفزاسر بلندیش
 نگرود بر وزیران آلت دست
 زایزد حکم دون ترس گوید
 نگرود هم نراند حکم وارون
 زهر دلبستگی آزاد باشد
 بکن تحقیق و هر جا شد بدست آر
 ز دین بد پاره یکسر نبورشته

بداند کشور ما و بر امانت	بدست زشت کرداران حکومت
بگردش آسیای فتنه هرسوی	بد و اشتراردان در کجا پوی
عدالت از میان نابود و کم بود	بمردم هر چه میدیدی ستم بود

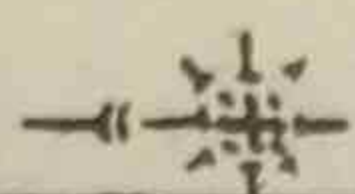
هوس را بود عثمان قرن ابنزار	هم اقوامش بجز رو کینه دمساز
بناحق پرده حق را دریدند	گیاه دشت دین را خوش چریدند
ز بیت المال بردند آنچه بدزد	مخالف را بریده سر ز سپکر
تن عمار را پرورد کردند	ابو ذر را بر بده طرد کردند
ولی مروان که با دین در عداوت	بدی زد تکیه بر تخت قضاوت
کنونکه ز استین دست خدائی	برون گردید و شد در خود نمائی
علی در کشور دین پا و شاه است	وزور و ز تهکاران سیاه است
تو باید لکه های چرک و ننگین	نمائی پاک نیک از دامن دین
کنی ترویج احکام خدا را	به دینداران دهی امر قضا را
بدین نقشی که کردم بر تو ترسیم	نمائی رخنه های ملک ترمیم

ثُمَّ أَنْظِرْ فِي أُمُورِ عَمَّا لِكَ فَاسْتَعْمِلْهُمْ أَخْبَارًا ، وَلَا تَوَلِّهِمْ
 مُحَابَاةً وَأَثَرَةً ، فَإِنَّهُمْ أَجْمَاعٌ مِّنْ شُعَبِ الْجَوْرِ وَالْخِيَانَةِ ، وَتَوَخَّ مِنْهُمْ
 أَهْلَ التَّجَرُّبَةِ وَالْحَبَاءِ مِنْ أَهْلِ الْبُيُوتِ الصَّالِحَةِ ، وَالْقَدِيمِ فِي
 الْأَسْلَامِ الْمُنْقَدِّمَةِ ، فَإِنَّهُمْ أَكْرَمُ أَخْلَاقًا ، وَأَصَحُّ أَعْرَاضًا ، وَ

أَقْلُ فِي الْمَطَامِعِ إِشْرَافًا ، وَأَبْلَغُ فِي عَوَافِي الْأُمُورِ نَظَرًا ، ثُمَّ
 أَسْبَغَ عَلَيْهِمُ الْأَرْزَاقَ ، فَإِنَّ ذَلِكَ قُوَّةٌ لَهُمْ عَلَى اسْتِصْلَاحِ
 أَنْفُسِهِمْ ، وَغِنَى لَهُمْ عَنْ تَنَاوُلِ مَا تَحْتَ أَيْدِيهِمْ ، وَجَهَةٌ عَلَيْهِمْ
 إِنْ خَالَفُوا أَمْرَكَ ، أَوْ تَلَّوْا أَمَانَتَكَ ، ثُمَّ نَفَقَدُوا أَعْمَالَهُمْ ، وَ
 أَبْعَثَ الْعُبُودَ مِنْ أَهْلِ الصِّدْقِ وَالْوَفَاءِ عَلَيْهِمْ ، فَإِنَّ تَعَاهُدَكَ
 فِي السِّرِّ لِأُمُورِهِمْ حَدُودَةٌ لَهُمْ عَلَى اسْتِعْمَالِ الْأَمَانَةِ ، وَالرِّفْقِ
 بِالرَّعِيَّةِ ، وَتَحْفَظُ مِنَ الْأَعْوَانِ ، فَإِنْ أَحَدٌ مِنْهُمْ بَسَطَ يَدَهُ إِلَى
 خِيَانَةٍ اجْتَمَعَتْ بِهَا عَلَيْهِ عِنْدَكَ أَخْبَارُ عُيُونِكَ أَكْثَفَتْ بِذَلِكَ
 شَاهِدًا ، فَبَسَطْتَ عَلَيْهِ الْعُقُوبَةَ فِي بَدَنِهِ ، وَأَخَذْتَهُ بِمَا أَصَابَ
 مِنْ عَمَلِهِ ، ثُمَّ نَصَبْتَهُ بِمَقَامِ الْمَذَلَّةِ ، وَوَسَمْتَهُ بِالْخِيَانَةِ ،
 وَقَلَّدْتَهُ عَارَ النَّهْمَةِ . ❦

(مالک) ، ہما نظور یکہ دستورات لازمہ را در بارہ آتش و داد گسری بتوداد
 و بگزیدن افرادی نجیب و متدین سفارشت کردم ، اکنون ہمان دستورات را در بارہ
 حکام و فرمانداران تجدید کردہ و میگویم : در کارهای کارگذارانت درست بنگر ، و آمانرا
 پس از آزمودن بکارگمار ، و ایشان را از روی محبت نیاز نمودہ ، و سر خود بکارگذار کہ این
 دو کار دو شعبہ جور و خیانت را گرد آورندہ (و رعیت را بدست حکام نیاز نمودہ و خود سر
 تباہ سازندہ) است ، فرمانداران باید از خانوادہ های آزمایش شدہ ، و با حیا و مکر کارکنان

انتخاب شوند، کسانی که از نظر تاریخ دارای سابقه درخشانی بوده، هم خویشان خوشتر و هم عرض و آبرویشان بجای تر، و هم از فرط نجابت و شرف طمع کاریشان کمتر، و هم اندیشه‌شان در پایان دادن کارها سست‌تر است پس (از گزیدن و گماردن اینگونه کسان را بکار) روزیها آنان را فراوان ده که این کار آنها را در اصلاح نفوسشان تقویت میکند، و از خوردن آنچه که در زیر دست ایشان است بی نیاز ساخته، و اگر خلاف دستور تورفتار کرده بامانت خیانت رواداشته، دیگر راه عذرشان بسته است (و نمیتوانند بگویند ما از راه استیصال و نادارای به بیت المال عمومی خیانت کردیم) و آنگاه کارهای آنها را تحت دقت قرار داد و بازرسهایی وفادار و راستگو برایشان بگمارد، زیرا که این در نهانی بازرس بر آنها گماردن آنها را بامانت داری و مهربانی بر عیت و ادار نمودن است، از باران (و فرمانداران و حاشیه نشینان خیانت کار) سخت بپرهیز، و اگر بازرسان تو را آگهی دادند که یکی از آن فرمانداران دستی بخیانته دراز کرده (و مالی بناحق از کسی گرفته است) تو با جماع خبر آنها بر آن خیانت اکتفا کرده، برای کیفرش در پیکرش دست بگشای، و آنچه که بدست فرماندارش گرد آورده از وی بستان، آنگاه پیش بجاگاه خفت و خواری کشانده داغ بدنامی و خیانت را به پیشانی‌ش بزن، و قلاده تنگ و همت را (طوق و اربطوری) برگردنش بپلکن (که تا جهان باقی است همواره نامش بخواری و سرافکنندگی برده شده، و برای دیگران درس عبرتی باشد)



ز کار قاضی و سرهنگ و لشکر	چو فارغ شستی ای راد مهرور
یکی در کار عمالت نظر کن	تو هر یک امتحان از هر گذر کن
چو کردی آزمایش فعل و کارش	بفرمانداری آنکه میکارش
مجت راعمان با وی نگمدار	بدون امتحان کارش سپار
ز روی مهرش ارنا آزمود	دهی کارش باشد ناستود

نگردی ملک را آنکه صیانت
 که فرماندار خائن دل سیاه است
 نظر بنمای در هر خانواد
 بود تار خیشان چون خورد رخشان
 همه دارای جاه و آبرویند
 طمعهاشان زدیکر خلق کمتر
 چو اینگونه کسان را کار و فرمان
 دهی در رزقشان چون نیک سعت
 دگر از رشوه خوردن بی نیازند
 بر شتیه دلیل آنکه ندارند
 برون از باز پریشان مقام است
 وجود باز رسهاست لازم
 تو جاسوسی امین و راست گفتار
 که آن حاکم شود سوی امانت
 چو جاسوسی ز شهری آگهی داد
 بناحق از کسی بگرفت مالی
 زدیکر سوی دیگر چنین گفت
 تو بر گفتار آن دو اکتفا کن

فرو دی بل با جحاف و خیانت
 ز جورش حالت ملت تباه است
 که نیکو امتحان بر خلق داد
 بهر لوجی از آنان نام و عنوان
 بنجیب اند و شریف و نیکجویند
 بکار اندیشه شان لیکن رسا تر
 سپردی ساز روزیشان فراوان
 از آن وسعت شود نشان بقوت
 خیانت را دگر دستی نیازند
 بر آن عذری نه بتوانند آرند
 مکانشان فوق دار انتقام است
 بکار کشور است آن از لوازم
 بفرماندار و میر شاهر بکار
 رعیت را کند نیکو صیانت
 که عامل بر خیانت دست بگشا
 بکار عدل افکند اختلاط
 خبر بد طاق و شد با این یکی حفت
 ز کار آن غافل خائن جدا کن

کشا چنگال کینت بهر کیمز	بده از ضرب آزارش به بکر
بکیر از وی همه القاب و عنوان	بر آن تالی که گرد آورده بستان
بجای خفت و خواری کشتش	بچهر از آن خیانت زن نشانش
به پیشانیش داغ تنگ میزن	بگردن طوق بدنامیش افکن
یکی داعی که تا خور میدرخشد	بچهرش زان اثر بر جای باشد
نه طوق از حلق بتواند گشودن	نه پاک آن داغ از چهره نمودن
دراویند چون خلق از بصیرت	ز رسوائی وی گیرند عبرت
نخبانند و گر کس این جرّس را	نه بگذار و بدل راه این هوس را

و تَفَقَّدَ أَمْرَ الْخَرَاجِ بِمَا بَصُلِحَ أَهْلُهُ ، فَإِنَّ فِي صَلَاحِهِ وَ
 صَلَاحِهِمْ صَلَاحًا لِمَنْ سِوَاهُمْ ، وَ لَا صَلَاحَ لِمَنْ سِوَاهُمْ إِلَّا بِهَمِّمْ ،
 لِأَنَّ النَّاسَ كُلَّهُمْ عِمَالٌ عَلَى الْخَرَاجِ وَ أَهْلِهِ ، وَلَكِنْ نَظَرُكَ فِي
 عِمَارَةِ الْأَرْضِ أَبْلَغَ مِنْ نَظَرِكَ فِي آسِجْلَابِ الْخَرَاجِ ، لِأَنَّ ذَلِكَ
 لَا يَدْرُكَ إِلَّا بِالْعِمَارَةِ ، وَمَنْ طَلَبَ الْخَرَاجَ بِغَيْرِ عِمَارَةٍ أَخْرَبَ
 الْبِلَادَ ، وَ أَهْلَكَ الْعِبَادَ ، وَلَمْ يَسْتَفِمْ أَمْرُهُ إِلَّا قَلِيلًا ، فَإِنْ
 شَكُوا ثِقْلًا أَوْ عِلَّةً أَوْ انْفِطَاعَ شَرِبٍ وَ بِاللَّهِ أَوْ إِحَالَةَ أَرْضٍ
 انْغَمَرَ هَا غَرَقٌ أَوْ انْجَحَفَ بِهَا عَطَشٌ خَفَّفَتْ عَنْهُمْ بِمَا تَزُجُونَ بَصُلِحَ

بِهِ أَمْرُهُمْ ، وَلَا يَنْفُلَنَّ عَلَيْكَ شَيْءٌ خَفَّفْتَ بِهِ الْمَوَدَّةَ عَنْهُمْ ، فَإِنَّهُ
 ذَخْرٌ يَعُودُونَ بِهِ عَلَيْكَ فِي عِمَارَةِ بِلَادِكَ ، وَتَرْبِيَةِ بَنِيكَ ،
 مَعَ اسْتِجْلَالِكَ حُسْنِ ثَنَائِهِمْ ، وَتَجَبُّحِكَ بِإِسْفَاضِهِ الْعَدْلَ
 فِيهِمْ ، مُعْتَدًا فَضْلَ قُوَّتِهِمْ بِمَا ذَخَرْتَ عِنْدَهُمْ مِنْ إِجَامِكَ لَهُمْ
 وَالْيَقَّةِ مِنْهُمْ بِمَا عَوَّدْتَهُمْ مِنْ عَدْلِكَ عَلَيْهِمْ وَرِفْقِكَ بِهِمْ ، فَرُبَّمَا
 حَدَّثَ مِنَ الْأُمُورِ مَا إِذَا عَوَّلْتَ فِيهِ عَلَيْهِمْ مِنْ بَعْدِ احْتِمَالُوهُ طِبَّاهُ
 أَنْفُسِهِمْ بِهِ ، فَإِنَّ الْعُمَرَانَ مُحْمِلٌ مَا حَمَلْتَهُ ، وَإِنَّمَا يُؤْتِي خَرَابُ
 الْأَرْضِ مِنْ إِعْوَازِ أَهْلِهَا ، وَإِنَّمَا يُعَوِّزُ أَهْلُهَا لِأَشْرَافِ أَنْفُسِ
 الْوُلَاةِ عَلَى الْجَمْعِ ، وَسَوْءِ ظَنِّهِمْ بِالْبَقَاءِ ، وَفِلَاحِ أَنْفِقَائِهِمْ بِالْعَبْرِ .

(امی پسر حارث ، همین که از کار آزمایش و گزیدن فرمانداران بکار برآسودی ،
 بید زنگت با مور مالی کشور پرداز) و بکار خراج تا آنجا که حال مردم کشور بسامان شود ، رسیدگی
 کن زیرا اصلاح امر خراج ، و بسامان کردن امر خراج و دهندگان سبب آسایش دیگران است
 و تا کار خراج و خراج دهنده درست نشود ، آن دیگران آسایش نمینند (چرخهای منظم کشور
 بدار مال میچرخد ، هر کشوریکه ثروتمندتر سازمان معیشت مردمش محکمتر ، و رویتا نشان قویتر
 است ، پس برای تقویت روحیه ملت سخت باید مبانی مالی محکم شود) زیرا که مردم کلیته
 ناخوژان خراج و خراج دهندگانند (آنانکه دارائی مردم را بنام خراج به ستم بستانی ،
 بلکه باید برای خراج دهنده تولید ثروت کنی) و البته باید در عمران و آبادی زمین نظرت رستار
 باشد ، تا منظوری که در باره خراج گرفتن داری ، زیرا که خراج جز با آبادی زمین گردنیاید ،

و هر که بدون آباد کردن زمین در صد گرفتن خراج بر آید باعث ویرانی کشور و تباهی مردم،
 و امرش جز اندکی پایداریست (پیش از اصلاح امر کشاورزی از قوت مایات گرفتن تیشه
 بر تیشه کشور زدن است، توای فسرماندار باید موانعی که در سر راه کشاورزان است مرتفع
 سازی مثلاً اگر از سنگینی بار مایات، یا پیش آمدی دیگر، یا بند آمدن آب چشمه و قنات
 و یا نیامدن باران، و فرو نشستن شبنم، یا در گرون شدن زمین در اثر طغیان سیل، و یا
 تشنگی که کشت زار را خشک و بی آب گذارد (خلاصه از این قبیل امور) اگر بتوسکایتی کردند
 تو باید بآن اندازه که امید اصلاح امر آنان را داری، برای آنها (در اخذ مایات) تخفیف
 قائل شوی، نکند که این تخفیف دادن و بار پرداخت آنها را سبب گرفتن تو را
 سنگین افتد، زیرا که این اندوخته ایست که با آباد کردن کشور و زینت دادن حکومت بتوباز
 میگردانند، مضافاً باینکه، با برقرار کردن (اینکار که نشانه ایست از) عدل و داد و دین
 ایشان ستایش نیکشان را نسبت بخود جلب کرده، در حالیکه بواسطه آنچه که نزدشان
 اندوخته از رفاهیت و آسایش، و مدارا و عدل و داد بقوت آنان افزوده، و برای خویش
 نیکه گاهی محکم ساخته، و از آن پس، ای بسا کارهای دشواری که هرگاه حل آنها را بعد از آن
 گذاری، از روی طیفیس، و با کمال عشق و نشاط بانجام آن مکرر ببندند، زیرا (مردم)
 کشور آباد (پشتان قوی است) هر اندازه بار که برگردند (آن مردم و) آن کشورگذاری
 تواند کشیدن (ای مالک هیچ میدانی کشور از چه راه ویران، و مردم مملکت از چه روی،
 روی خاک سیاه می نشینند از ظلم حکام، از بیدادگری فرمانروایان، هنگامیکه تیره بختی خود
 خواه، و خدای ناشناس بنام والی، ننگ رسوائی بر خویش میخورد، و بگرد آوردن زرا
 و گرفتن املاک رعایا، و ساختن قصرهای زیبا میپردازد، در این وقت است که) زمین روی
 تنگدستی اهلش ویران، و رعیت مستمند و پریشان میگردد، بواسطه توجه فرمانداران بگرد آوردن
 (دارائی) و بدگمانی، و بی اهمیت داشتن آنان پایداری کشور را، و کمتر نپرداختن ارشیش
 آمدنهای روزگار (بنابرین بهوش باش، و کسانیکه از دزدی و خیانت و آزمندی و دودن

طبعی برکنار اند بکارگزار، تا ملک و ملت پایدار و با نشاط بماند . ❀

امور مالی ای ملک منظم
که حال مردم کشور بسامان
چو کار دخل در کشور رواج است
خراج آن مردمی که میگذارند
همی کوشند با عشق و محبت
چو مال و زرا از آنان گشت بسیار
شود بنای مالی نیک محکم
رعیت حیره خواران خراج اند
چو پراین سفره از نان شد ز بدیر
ولی داین سخن دقت کن از هوش
که امر مالیات آنگاه نیکو است
چو آب از جوی کشور میرود هرز
نیارد سنبلی از خاک سرب
موانع را تو میسباید کنی دفع
برای کشت دشت آما و سازی
که خوش از خوشه خرمن گردید
هر آن دالی زمین ننموده آباد

بباید کرد و اسبابش فراهم
بود آنکه که بر سامان شود آن
خزانة پراز آن دخل و خراج است
منظم زندگانی تا که دارند
ببفرایند تا بر مال و ثروت
خراجی بیشتر آید پدیدار
امور از مال کرد و خوش منظم
بدین خوان جمله کرد از احتیاج اند
ز ملت شد شکم با چشم ل سیر
مساز این نکته را هرگز فراموش
که بر آبادی و عمران تو را رواست
زراعت سخت باشد بر کشاورز
نهال حسرت آرد بر کشد سر
زمین را هر قدر آفت کنی رفع
کمک بر زارعان اچنک یاری
خزانة بر خراج از آن فراید
اگر فکر خراج و مال افتاد

بدست خویش کشور در تباہی
 بدست خویش تن بگرفته تیشه
 موانع را نخستین مرتفع کن
 اگر در پیش خویش و گا و آهن
 و گر که آب چشمه نیست جاری
 زمین را خاک یا گشته دیگرگون
 و یا از نهرها پلها شکسته
 مزارع مانده ز آنها خشک و بی آب
 تو دامن بر کمر میزن با صلاح
 بی تولید اسباب حیاتی
 بسکت کن پشتشان از بار پرداخت
 چو یکسال از خراج آنان بخشی
 ز روی شوق روی آرند در کا
 خراجی که گذشته ناستاید
 مضافاً اینکه با این کار نیکو
 بعد است داده بر آنان پناهی
 بقوتهای آنان تا فرودی
 بطاعتشان شدی اندر فرایش

فکند و بار آر در وسایهی
 نهال ملک اندازد ز ریشه
 سپس زارع بصرها مجتمع کن
 بود سنگی گران باتیشه بر کن
 قنات از خاک پر گردید باری
 و میده خار جای گل ز هامون
 رخیل آن خاکها پائین بسته
 درون زار عین زان فته در تاب
 کمک کن بر کشا و زان فلاح
 تو در آن سالستان مایمانی
 که این کارت خراب آب و بساخت
 فتد از عشق دردشان در خشی
 شود محصول آینده به از پار
 بکنج کشور امسالش کشاندی
 نماید با خوشی ملت به تور و
 برای خویش کردی تکیه گاهی
 در از قوت بروی خود گشودی
 کند از تو بجهلها ستایش

وز آن پس کار هر چه سخت و مشکل
بعشق و شوق و هم با طیب خاطر
از این ره کار ها کرد و منتظم
بدوش سخت و سنگین هر قدر کار
بدان ای بر سر بر مصر سلطان
چو والی تیره بخت و خویش خواها
چو خواهد بهر خود قصری بسازد
بی بجانب شده از راه انصاف
همه اهل بلد بیچاره سازد
ندانسته مهمم امر رعیت
بقای کشورش را نیست خوانان
از اینکه کار یک کشور خراب است
سریر از این چنین ناکس پر داز

به آسانی کنندشش بهر تو حل
با انجام امورت گشته حاضر
رعیت را ز قوت پشت محکم
گذاری میکشد آسود آن بار
که کشور از استعماریت ویران
برون از راه حق در کوثر راه است
بمال ستمندان چنگ یازد
کند طی طریق جور و اجحاف
درون ستمندان را گدازد
نباشد پای بند ملک و ملت
نه بگرفت عبرتی از کار دوران
وزو یک ملتی در رنج و تاب است
شرار از کیفر اندر جاننش انداز

ثُمَّ أَنْظِرْ فِي حَالِ كُنَّاكَ قَوْلٍ عَلَى أُمُورِكَ خَيْرَهُمْ ، وَأَخْصُصْ
رَسَائِلَكَ إِلَيْنِي نُدْخِلُ فِيهَا مَكَائِدَكَ وَأَسْرَارَكَ بِأَجْمَعِهِمْ لَوْجُوهُ
صَالِحِ الْأَخْلَافِ يَمْنَنُ لَا تُبْطِرُهُ الْكَرَامَةُ فَيَجْمَعِي بِهَا عَلَيْكَ فِي خِلَافِ
لَكَ بِحَضْرَةِ مَلَأَ ، وَلَا تَقْصُرْ بِهِ الْغَفْلَةُ عَنْ إِبْرَادِ مُكَائِنَاتِ عَمَّا لَكَ

عَلَيْكَ ، وَإِصْدَارِ جَوَابِهَا عَلَى الصَّوَابِ عَنْكَ ، وَفِيمَا بَاخَذُكَ
وَيُعْطِي مِنْكَ ، وَلَا يُضْعِفُ عَقْدًا اعْتَقَدَهُ لَكَ ، وَلَا يَعْجِزُ عَنْ
إِطْلَاقِ مَا عَقِدَ عَلَيْكَ ، وَلَا يَجْهَلُ مَبْلَغَ قَدْرِ نَفْسِهِ فِي الْأُمُورِ ،
فَإِنَّ الْجَاهِلَ بِقَدْرِ نَفْسِهِ يَكُونُ بِقَدْرِ غَيْرِهِ أَجْهَلَ ، ثُمَّ لَا يَكُنْ
أَخْبَارُكَ إِيَّاهُمْ عَلَى فِرَاسَتِكَ وَأَسْنَانِيَّتِكَ وَحُسْنِ الظَّنِّ مِنْكَ ،
فَإِنَّ الرِّجَالَ يَتَعَرَّفُونَ لِفِرَاسَاتِ الْأُولَاءِ بِتَصْنُوعِهِمْ وَحُسْنِ خُدَمَتِهِمْ
وَلَيْسَ وَدَاءُ ذَلِكَ مِنَ النَّصِيحَةِ وَالْأَمَانَةِ شَيْءٌ ، وَلَكِنْ اخْتِيارُهُمْ بَيْنَ
وَلَوِ الصَّالِحِينَ قَبْلَكَ ، فَأَعْمَدِ لِأَحْسَنِهِمْ كَانَ فِي الْعَامَّةِ أَثَرًا ، وَ
أَعْرِفِهِمْ بِالْأَمَانَةِ وَجْهًا ، فَإِنَّ ذَلِكَ دَلِيلٌ عَلَى تَصِيحَتِكَ لِلَّهِ وَلِمَنْ
وَلَيْتَ أَمْرُهُ ، وَاجْعَلْ لِرَأْسِ كُلِّ أَمْرٍ مِنْ أُمُورِكَ رَأْسًا مِنْهُمْ لَا يَفْهَرُ
كِبَرُهَا ، وَلَا يَتَشَتُّ عَلَيْهِ كَثِيرُهَا ، وَمِمَّا كَانَ فِي كِتَابِكَ مِنْ
عَجَبٍ فَتَغَابَيْتَ عَنْهُ الزُّمْنَةُ . ❖

(از اینکارها که فراغت جستی) آنگاه یکی در حال دیران نویسنده کان خویش نظری آنجن ،
و نکوترین آمان را بکارهایت بکار (و دبیرخانه را از مردم نادرست پرداز) نوشتجات خویش را
که در آن کیدماندیشیده ، و اسرار (مملکتی را که از غیرنمان داشته و نظریات) خویش را
در آن نگاشته بجائی تخصیص ده ، که مگویند در آنها گروآمده ، و خوبیهای ستوده را مکرر
(چرا که در غیر اینصورت ممکن است ستوفیان و دبیران مانع نبینند که اندک بخشی از تو پیدا

کردند، دشمن را بنقاط ضعفی که در توجیه اند بیاگاهانند، لشکر را بشکنند، و کشور را سرخاک
 سیاه بنشانند، و بیکه مجموعه اسرار خویش را بدومی سپاری باید) از مردمی باشد که در اثر بزرگی
 مقام سرست و در مجمع همگانی جرأت بر مخالفت تو پیدا کرده، بخیره برویت نایستد، و در
 رساندن نامه های کارگذارانت و نگاشتن پاسخهای آنان از جانب تو بطریقی نیک و پسند
 قصور و غفلت جایز نشمارد (زیرا چه فرماندارانی که در امور مهمه از دربار کسب تکلیف کنند، و
 در گرفتن و رها ساختن بی گناهان و گنهکاران مثلاً دستور خواهند، و پاچه بسا که از دول بهجوار
 مکتوباتی که مستلزم جوابهای فوری است برسد، که اگر دبیر سهل انگار باشد آبروی ملک و ملت را
 پیش خودی و بیگانه خواهد ریخت، دبیر باید مردی باشد که در آنچه که از برای تومی ستانند، و
 آنچه که از جانب تو میبخشد دستخوش اهل دستی نگردد، تا توان از این نباشد که پیمانی بسود
 تو بندد، یا معااهده که بر بیان تو بسته شده است لغو و بارش نماید، در کارها موقعیت مقام
 خویش را بشناسد، و قدر و مرتبه خود را بداند (بداند که او دبیر و یا وزیر کشور پهناور اسلامی است
 بداند که خطش حجت، و امضایش معتبر است، بداند بیوده نباید بر کس خطی داد، و نه بر او
 امضا کرد) زیرا آن کس که چنین بوده و اندازة خویش نداند، البته بجایه و رتبه غیر خود شناسانده
 است، (و از عظمت مقام سلطنت بی اطلاع تر، آن وقت است که بایک امضا و تصویب نامه
 قرنهای سال میوهها بشر را بدیخت و بیچاره خواهد کرد) ای مالک نکند که روی حسن ظن و تفرس
 نیکی و اطمینانت از آنان دبیری برگزینی، چرا که این سرقه دبیران (و دوا و طلبان خدمات
 دولتی که منظورشان پر کردن جیبها است) برای بدست آوردن ثل فرمانداران خویشان را
 آراسته و نیکو خدمت و انمود می نمایند، در صورتیکه (مطلب بخلاف آن و با اینکه اغلب کارها
 عادی میمانند معذکات آن گندم نمایان جو فروش ادعای تخصص در کارها کرده دم از تقوا و
 دیانت میزنند، و حال آنکه هیچ چیزی از پند و امانت داری نزدشان یافت نمیشود، لکن آنانرا
 بکار بکار، و از این نکته معیاری بدست آر) و بنگر تا برای نیکان پیش از توجه کردند، آنگاه هر یک
 از آنان که در میان مردم اثرشان نیکوتر، و در کار امانت داری سرشناس ترند، مصداق کاری

کن ، و اگر اینکار را انجام دادی دلیل بر این است که تو در پیشگاه خدا ، و ولی امرت فرمانبرداری
و در سر هر یک از کارهایت سرکار و ریشی مقرر دارد ، که بزرگی کار و همش نشکند ، و بسیاری آنها
آشفته خاطرش سازد (زنه از زنه های مالک این شرایط که با تو گفتم در باره وزیران و دبیران
مرعی دار ، و اشخاص با سابقه و بی عیب را بکار گمار) که اگر در نویسندگان ، و دبیرانست
عجب ورشتنی یافت شود ، و تو از آن غافل مانی ، رشتنی او بر تو است (و فردا خدا بازخواست
ستمکارهای او را از تو خواهد کرد ، ناگفته نماند دبیر و کاتبی که منظور نظر حضرت بوده ، و از
اوصافیکه برای او معین فرموده اند بدست میآید ، که امروز از چنان بیری به نخست وزیر تعبیر
میشود ، و گرنه دیگر دبیران را معنی ندارد ، که شخص پادشاه معین کند ، و آنان را نرسد که با سرار
و رموز کشور آشنائی پیدا نماید ، و این اوصاف برای شخص وزیر است و بس) .

یکی در کار منشیها نظر کن	بختس نیز از هر یک بگذر کن
ز مردم آنکه میباید نکو کار	قلم را در کف آن مرد بگذار
بآن دفتر که همچون گنج راز است	ز او راقش امور بسته باز است
بسود ملک اندیشیده بسی کید	بهر طریقیش ستری کرده قید
اگر خواهی بکس آن سپردن	درون از حفظ راز آسود کردن
سپار آن با وزیر پاک دینی	وطن خواهی نکو خوئی ایمنی
کسی که دور باشد از رزائل	دشمنش مجموعه دکان فضائل
کسیکه گر گهی شد از تو در خشم	پنوشد از تو و از کشورش چشم
نسازد پیش خصمت فاش اسرار	نه بیند سلطنت زان خاش آزار
کسی که خویش چون بیند وزیر است	یکی کشور بچنگالش اسیر است

ز سرستی بجاه خود ناز و
 نگوید که منم در ملک و کشور
 ز تواند دشمن هیت و هدا
 نیار و پیش رویت ایستادن
 هر آن نامه زهر شهری رسیده
 از آن اکاهیت واجب شمار
 ز قول تو بطرزی نیک و جاب
 ز مکتوبات پاسخ گر که از یاد
 خودی بیگانه داند که فراموش
 بدون کنزی و ایهال و شستی
 بسود تو نکو پیمان به بند
 به پیش از تو چو عهدی شاه بسته
 به نیروی خرد و ز کار دانی
 شناسد قدر و جاه و رتبه خویش
 بداند معتبر زو خط و امضا است
 نگهدارد ز مام خط و خامه
 که هر کس خویش را ناشناس است
 بجاه شاه چون او هست نادان

بسکت مغرانه دل در آن بنازد
 بدوران کنونی میر و سرور
 بداند او وزیر است و تونی شاه
 جوابت را درشت و تند دادن
 که او دیده است پندارد ندیده
 بزودی پاسخ آنحضرت بخارد
 مطالب رازند در نقش قالب
 بر درفت آبروی ملک بر باد
 بدر بار است وضعی نامنظم
 ستاند مال و بخشد با درستی
 که صبح دولت چون غنچه خند
 که خسرانش دلت راست خسته
 گشاید بسته مارابی توانی
 که بعد از تو است قدرش از همیشه
 مکتایش بشکشتور خرج و مجرا است
 قلم بهیوده نهضد روی نامه
 بجاه دگر کس را بیاست
 نماید کار بانادانی عنوان

ز کایت پیمان که نادانسته تصویب
 ز بد بختی چو در غفلت کشد خست
 ز روی حسن ظن ای مالک ملک
 نظر بر گوهر اشخاص بگمار
 چرا زیراکه افسردی ز نیرنگ
 بیاطنشان درون خجسته و خست
 مگرد دستگاہت راه یابند
 چنان شیطان بگرد و دون هوشند
 همه سرتاپا مکر و خیانت
 ز کرگی همچو میش اندر تک و دو
 دبیری را اگر خواهی سپاری
 بسین از بین مردم کیست برتر
 کسانیکه بدر بار سلاطین
 بدو داده است نیکو خدمت انجام
 سپاری چون دبیری و وزارت
 ز خود خوشنود کردی ایزد پاک
 ولی زین نکته ای اشتر تو مگذر
 که کار کشورت بر چند قسم است

کند ملکی کشت اند سوی تخریب
 نماید ملتی را خوار و بد بخت
 بکس در بحر اطمینان مران فلک
 طوا هر از کسان از دست مگذار
 رنشیادی زده نیزنگ را چنگ
 ز خود ظاهراً نموده حسن بخت
 و ز آن ره دستگاہ و گاہ یابند
 همه گندم نما و جو فروشدند
 نشان بدهند تقوا و دیانت
 نباشد دین در آنها قدر یکجو
 بکس این نکته باید یاد داری
 در خشان تر تقوا و بگوهر
 که بگذشتند بوده از اساطین
 و زود دولت گرفته زیبا تمام
 بدین کس و دینی بی خسارت
 ولی امر را شاد و فرحناک
 بهر کاری رغبتی کن مقدر
 که هر کارشس موسوم آن با هم است

یکی شعبه است نامور سکایات
یکی منشی توقیعات خارج
بدایع رایکی و قمر نگار است
همه اینها اگر خواهی بسکتن
ز بسیاری آنها سخت خسته
ز فرط کار چون آشفته خاطر
چو کار نیک از او خواهی سبک
اگر عیبی است در کار دیران
چو یزدان میشود در کار کیفر
شود با تو بکار کین کشیدن

یکی نامور مکتوب ولایات
یکی منشور تو با دوست رائج
ز انشاء رموز آن مکتب بکار است
سپاری میشود از کار تن زن
شود در مانده و هم دشکسته
شود خاطر بکارش نیست حاضر
کن از کارش که مینی نیکویش کار
توئی مسئول کار زشت آنان
ز تو آن کار بد داند زده سر
ز تو هر زشت کاریشان بدیدن

ثُمَّ اسْتَوْصِ بِاللُّجَّارِ وَذَوِي الصِّنَاعَاتِ وَأَوْصِ بِهِمْ خَيْرًا ،
الْمُعِيمِ مِنْهُمْ وَالْمُضْطَرِّبِ بِنَالِهِ ، وَالْمُتَرْفِقِ بِبَدَنِهِ ، فَإِنَّهُمْ مَوَادُّ
الْمَنَافِعِ ، وَأَسْبَابُ الْمَرَافِقِ ، وَجُلَّالِبُهَا مِنَ الْمَبَاعِدِ وَالْمَطَارِحِ فِي
بَرَكَ وَبَحْرِكَ ، وَسَهْلِكَ وَجَبَلِكَ ، وَحَبْثُ لَا يَلْنَمُ النَّاسُ
لِمَوَاضِعِهَا ، وَلَا يَجْتَرُونَ عَلَيْهَا ، فَإِنَّهُمْ سِلْمٌ لَا تُخَافُ بِأَنْفُسِهِمْ ،
وَصُلْحٌ لَا تُخْشَى غَائِلَتُهُ ، وَتَفَقَّدُ أُمُورَهُمْ بِحَضْرَتِكَ وَفِي حَوَاشِي

بِلَادِكَ ، وَاعْلَمْ ، مَعَ ذَلِكَ ، أَنَّ فِي كَثِيرٍ مِنْهُمْ ضِيقًا فَاحِشًا ،
وَشَحًّا قَبِيحًا ، وَآخِثَ كَارِ اللَّيِّنَاتِ ، وَتَحَكُّمًا فِي لِبَائِعَاتِ ،
وَذَلِكَ بَابُ مَضَرَّةٍ لِلْعَامَّةِ ، وَعَيْبٌ عَلَى الْوُلَاةِ ، فَأَمْنَعُ مِنَ
الْآخِثِ كَارِ ، فَإِنَّ رَسُولَ اللَّهِ - صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ - مَنَعَ
مِنْهُ ، وَلَبِثَ الْبَيْعُ بَيْعًا سَهْمًا : يَمْوَاظِنُ عَدْلًا ، وَأَسْعَارًا لَا
تُجْحِفُ بِالْفَرِيقَيْنِ مِنَ الْبَائِعِ وَالْمُبْتَاعِ ، فَمَنْ فَارَفَ حُكْرَهُ
بَعْدَ نَهْيِكَ إِيَّاهُ فَتَكَلَّ بِهِ ، وَغَافِبُهُ فِي غَيْرِ اسْرَافٍ . ❦

(مالکا، کنون سنگام آن رسیده که سخنی چند درباره سر بازان اقتصاد، یعنی بازرگانان و پیشه وران باتو در میان نهم، فلذا میگویم): درباره بازرگانان و ارباب صنایع (از من) این پند پذیر، و درباره آنکه در شهر (و بازار حجره گرفته و) نشسته، و یا آنکس که با مال و ثروت خویش (برای سودا کردن و سود رسیدن و سود رساندن شب و روز، دور از خانه و فرزند در صحرا و دریا)، همی در رفت و آمده است، و آنکس که بکده تبیین، و عرق جبین برای رفع نیازمندیها (کشور) پیکرش را بکار افکنده است، سفارش کن (ناموریت درباره همه آنها) نیکو رفتار کنند، چرا که اینان اندر ریشه های منافع که از راههای سخت و دور دست از دشت و دریا و بیابان صاف و کسار کشورت و از جاهای تنگ مردم در آن گرد نیامده، و جرئت رفتن بدانجا ندارند، آنها سودها را از آنجا بدست آورنده (و وسائل آسایش مردم کشور را فراهم سازنده) میباشند، هم اینان مردمان مسالمت جویند، که بیم (فتنه و) سختی در آنها نرود، و صلح و آشتی هستند که ترس ایجاد انقلاب و شورشی از سوی آنان نیست (کاخ اقتصاد کشور

از اینان پای برجای ، و طاق فقر و بدبختی مملکت از اینان نگون است) بنا بر این چه در شهر
مرکز ، و چه در حول و حوش کثورت با مور آنها رسیدگی کن (و بر رفع مشکلاتشان بکوش)
و با تمام این اوصاف بدان که در همین طبقه مردمانی بی اندازه سخت گیر ، با بخلی زشت و قبیح ، برای
بردن سود ها (می سرشار تر) و در فروختنهای نریخ بدخواه معین کردن میباشند ، و کار این
بازرگانان بخیل و محکر باعث زیان عمومی و عیب فرمان رویان است (این نکته میرساند که فرمان
نه تنها در تشییت امور شهر ناتوان است ، بلکه تا آن اندازه دون طبع و خوار و بی وجود است ، که
از عهده کار محکمرین خدا شناس نمیتواند بر آید ، ای پسر حارث) بموجب این فرمان از احکام
جلوگیری کن ، زیرا رسول خدای - صلی الله علیه و آله ، از آن جلوگیری کرد ، و بدانکه کار داد و ستد
بایستی آسان و روی موازین عدل و انصاف انجام شود ، و بخردار و فروشنده اجحاف
دارد نکرد ، و هر که از این فرمان سرپیچد ، پس از نهی تو با حکم کارگرایند ، او را کیفر ده ، چنان
کیفری که او را رسوا کننده (و غیر او را عبرت دهنده) باشد ، لکن در کیفر نماند از مکنه دار و با سرانگیزی

سفارش میکنم در باب تجارت
فراوان است در کشور منافع
و یا آنکس که دست از شهر شسته
ز زن پوشیده چشم و هم ز فرزند
بکف بگرفته مال و گنج و ثروت
با وج کوه که مرکب جهاند
دری از زر بکشور برگشاید
نموده عمر خود را طی بس بازار
شده آسودگی از خاطرش کم

تو را ای افتخار قوم احرار
ز تجارت و زار باب صنایع
چه آن تاجر که در حجره نشسته
فکنده خویش را از غصه دربند
بجان خود خریده رنج غربت
بناف بحر که کشتی براند
ز سودا تا بسود خود فزاید
و یا آن پیشه ور کاندیری کار
برای رفع حاجتهای مردم

همی در رنج با گدایمین است
 ز من این پند همچون قند بشنو
 بیا مورین بگو کر کار دانی
 که اینان بهر مردم اصل سودا
 هم اینانند که موطن بدرخت
 شب در بحر با سردی و چارند
 که در دره و که در بیابان
 بجایانیکه کس آنجا نرفت
 بد آنجا رفته بھر جستن زر
 هلا بازار گمان صلح جویند
 نه در سرشان هوای انقلاب است
 بیاز آمان بساط اقتصاد است
 از آنها کارها ایجاد گشته
 چو تاجر مالیات خویش پرداخت
 بقدر خود بر دهر کس موجب
 شود تا مین مردم زندگانی
 بنا بر این چه اندر شھر و مرکز
 و لیکن این نکته را عقل و آرموش

عرق جاری چو آبش از حسین است
 براه مهر با آنان همی رو
 باین مردم کنند مهر بانی
 کنون هستند و در بگذشته بودند
 کشیده رفته بس راه دور و هم سخت
 بگرماروزها در کوها سازاند
 و یاد دشتی که آن را نیست پان
 و گر رفته است جان را ترک گفته
 نموده خدمتی شایان بکشور
 بصلح و آشتیهار و برویند
 نه قلب والی از آنان بتاست
 بنای فخر از آنان بیاد است
 و ز آنان مملکت آباد گشته
 خزانه دولتی لبریز ز ساخت
 بکارش کارمند آید مواب
 ز کشورش گراندر پاسبانی
 مباحش از فکرشان خالی تو هرگز
 ز من نبوش و نمایش فراموش

که در این رتبه مردانی شریرا اند
 طمع در جان شان ریشه دو اند
 فروش جنس را آنان با کراه
 فتد در جنگ شان تا سود سرشار
 به فحطی مردم از یکسو و چار اند
 خدا و دین و ایمان و پیمبر

بمردم از بخیلی سخت گیر اند
 بر شتی شان ز نیکوئی کشانده
 فروشنندی مگر با نرخ و خواه
 به تنگی خلق را کرده گرفتار
 هم آنان گرم کار احتکارند
 فکند و فتادند از پی زر

تباستان ربوده زرع و خرمن
 اساس خانه هازین خیل ملعون
 تو نام خویش بگذاری مسلمان
 برنج و روغن و هم گندم و جو
 تمامی را ز جان گردی خریدار
 چومی خون مسلمان بنوشی
 زنان بیوه با رخساره زرد
 بپیمان اشک شان چون نارده
 گرسنه در کنارت خفگنند
 ز رحم اندر دل سنگت اثر نیست
 اگر دل از خدایت با خبر بود
 مگر در سینه داری دل ز پولاد

بیکس ز زرستان و بیکس
 پی یک گردن گردید مهره
 کنی هر غله در انبار پنهان
 بهر شهر و ولایت کهنه و نو
 برای سود سازی تیر بازار
 به بیگانه تمامی را فروشی
 ز بی قوتی درون جمله پردرد
 برای نان بدامنهار و آن
 تو را ای محکمه همسایگانند
 تو را بر حال آنان مکنظرنسیت
 در آن از آه اینان یک اثر بود
 که می نشنود این افغان فریاد

خدا داد فقیران از تو گیرد	الهی آتش حرصت بمیرد
برای سود شخصی تو همیشه	کمی از مسکین ریشه پایش
خدا از تو بگیرد تیشه ات را	گنداز پنج و از بن ریشه ات را

بلا این محنت کرها که بخیل اند	بسوی فقر مردم را دلیل اند
بید بختی بشر را میکشاند	سر خاک سبیشان می نشاند
بهر کشور چنپس بازار گانان	بود عیبی است بر فرمانروایان
دلیل است آنکه آن والی ز تدبیر	نه تواند شود ز آمان جلو گیر
به چنگ تاجران خوار و زبون است	ز مام کار از دستش برون است
تو خود بر موجب این نیک نشو	ز کشور محنت کرها را بکن دور
که من دیدم رسول حق معبود	جلو گیری ز منع جنس فرمود
بدان داد و ستد بی جور و اجحاف	ز روی عدل باید بود و انصاف
خریدار و فروشنده نباید	که آن این این هم آن مغبون نباید
از این دستور هر کس سر به چپید	بسوی احکام و کین گرانید
کشان در دادگاه او را بکیفر	ز روی عدل بر جاننش زن آذر
که آن تجار دیگر از بصیرت	ز کیفر کردنت گیرند عبرت
مجاز آتش چو نمودی و آزار	مکن اسراف و اندازه نگمدار

ثُمَّ اللَّهُ فِي الطَّبَقَةِ السُّفْلَى مِنَ الَّذِينَ لَا حِيلَ لَهُمْ مِنَ

مِنَ الْمَسَاكِينِ وَالْمُحْتَاجِينَ وَأَهْلَ الْبُؤْسِ الزَّمْنِ ، فَإِنَّ فِي هَذِهِ الطَّبَقَةِ
فَانِعًا وَمُعْتَرًّا ، وَاحْفَظْ لِلَّهِ مَا اسْتَحْفَظَكَ مِنْ حَقِّهِ فِيهِمْ ، وَاجْعَلْ
لَهُمْ قِيمًا مِنْ بَيْتِ مَالِكَ ، وَقِيمًا مِنْ غَلَابِ صَوَافِي الْأَسْلَامِ فِي كُلِّ
بَلَدٍ ، فَإِنَّ لِلْأَفْصَى مِنْهُمْ مِثْلَ الَّذِي لِلْأَدْنَى ، وَكُلُّ قِدَاسٍ تُرْعِيكَ
حَقُّهُ ، فَلَا يَتَغَلَّنَكَ عَنْهُمْ بَطَرٌ ، فَإِنَّكَ لَا تُعْذَرُ بِتَضْيِيعِ الثَّانِيَةِ
لِأَحْكَامِكَ الْكَثِيرِ الْمُهِمِّ ، فَلَا تُشْخِصْ هَمَّكَ عَنْهُمْ ، وَلَا تُصَعِّرْ
خَدَّكَ لَهُمْ ، وَتَفْقِدَ أُمُورَ مَنْ لَا يَصِلُ إِلَيْكَ مِنْهُمْ مِمَّنْ تَفْتَحِيهِ
الْعُبُونُ ، وَتَحْفِرُهُ الرِّجَالُ ، فَفَرِّغْ لِأَوْلَئِكَ ثِقَتَكَ مِنْ أَهْلِ
الْخَشْيَةِ وَالنَّوَاضِعِ ، فَلْيَرْفَعْ إِلَيْكَ أُمُورَهُمْ ، ثُمَّ أَعْمَلْ فِيهِمْ
بِالْأَعْدَادِ إِلَى اللَّهِ يَوْمَ نُلْقَاهُ ، فَإِنَّ هُوَ لَا مِنْ بَيْنِ الرَّعِيَّةِ أَحْوَجُ
إِلَى الْأَنْصَافِ مِنْ غَيْرِهِمْ ، وَكُلُّ فَاغِدٍ إِلَى اللَّهِ فِي نَادِيَةِ حَقِّهِ إِلَيْهِ
وَتَعَهَّدَ أَهْلُ الْبَيْتِ وَذَوِي الرِّقَّةِ فِي السِّنِّ مِمَّنْ لَا حِيلَ لَهُ ، وَلَا يَنْصِبُ
لِلْمَالِ نَفْسَهُ ، وَذَلِكَ عَلَى الْوَلَاةِ ثَقِيلٌ ، وَالْحَقُّ كُلُّهُ ثَقِيلٌ ،
وَقَدْ يُخَفِّفُهُ اللَّهُ عَلَى أَقْوَامٍ طَلَبُوا الْعَافِيَةَ فَصَبَرُوا أَنْفُسَهُمْ ، وَوَقَفُوا
بِصِدْقِ مَوْعُودِ اللَّهِ لَهُمْ .

ای پسر حارث ، همیشه از دستجات مختلف کشور ، از سرینک و سرماز ، و

فرماندار و قاضی و وزیر و تاجرو پیشه و رکذ ششم، نوبت سفارش در باره تنی و دستان و مستمندان در میرسد) زنه از زنه‌ها، از خدای برتر در باره این دسته فرودین از در ماندگان و بنویان و نیازمندان و کسانی که بر بخوری و سختی و ناتوانی دچارند، و وسیله کار و کسبی ندارند در میان این دسته درویشان مردمانی اند قانع (که بکترین چیز که به چنگشان افتد بسازند، و به نیروی همت بلند، دست در یوزگی پیش‌خشان دراز نمایند) و نیز کسانی هم هستند که از فاقه بجان آمده (و نمانی بهای آبروی و عفت نفس بچنگ آرند، و سدجویی کنند، ای مالک این فقر اعیال خدا، و تو و همه ثروتمندان و کلای اویند، خدا مال را بتواکمران داد، و آنها را به پرستی درویشان مأمور ساخت) بنا بر این خدای پاسدار، و حتی را که پروردگار برای آنها بتو سپرد بآنان بسپار، و قسمتی از بیت‌المالت، و قسمتی از غله‌ها و نیکه از غنائم سزیمینهای اسلام بدست آمده است، برایشان مقرر دارد (میان شهری و غریب فرقی قائل نشده) هر چه که بنزدیک می‌دهی دور را مانند آن بده و (بدان که) رعایت حق هر یک از آنان بتو واگذار شده است، نکند که مال دولت و دور باش سلطنت تو را از سرکشی بحال آنان باز دارد، چرا که تو بواسطه کارهای بسیار و مهت چنانچه حقی را ضایع گذاری معذور نخواهی بود (خدا فردای قیامت این را از تو نمی‌پذیرد، که بگوئی کارهای دولتی، و مشاغل سلطنتی مرا از رسیدگی بحال بنویان و فقرا مانع گردیدند، زیرا که وظیفه تو در درجه اول آنست که خدای را خوشنود کنی و بحال فقرا برسی) پس تو نباید مهت خویش را از آنان دریغ گوئی، و از روی کبر و خیلارخ از آنها برتابی، و البته بکارهای آن کسانی که چشمها آنان را خوار می‌کنند، و مردشان کوچک می‌پندارند، و دستشان بتو نمیرسد رسیدگی کن (زیرا در باریان چاپلوس که تکه‌های لعلگون جامه‌شان همه از خون دل بنویانان است، بکجا کس جامه‌گان ژنده پوش را ببارگاه سلطنت بار دهند، تا عرایض خویش را بعرض ملوکانه برسانند، فلذا پادشاه خدا پرست خود باید بد بگوئی آن دل‌افسردگان برخیزد، و ریش درویشان را مرهم نهد، مالکا از میان بگذارد) چه خوش است که نیک مردی خدا ترس فروتن، و مورد اطمینان را بگزینی تا (بعرض

آنها رسیدگی کند و) امورش را توبه برساند، پس (از آنکه بحال پریشان و به بی سر سامانی
 آنها آگاه گشتی بید زنگت برفع نیاز مندیهای آنان مکر بر بند، و با آنها طوری رفتار کن که بهنگام
 دیدار خدا (وند قهار) عذرت بپذیرند، چرا که درین رعیت این طبقه نیاز مندان (و پریشان
 حالان که دلی از اندوه لبریز، و بی از شکوه خاموش دارند بسی (از دیگران بعدل و داد
 نیاز مند ترند، پس با ادا کردن حق هر یک از آنها در نزد خدا برای خویش عذری تبراش (تا
 بهنگام باز پرسى آسوده باشی، ای پدر ملت، آیا یتیمان را می شناسی؟ یتیمان نونهالان
 خرد سالی هستند که در آغاز کودکی که سخت نیاز مند سر پرستند، بدریغی و بی پدری دچار
 شده اند، آن اطفال معصوم دارای رنگهای پریده، و دلهائی افسرده هستند، همانها
 اند، که بهمه چیز همه کس باید حسرت برند، و دم بر نیارند) پس با حوال زار بی پدران (خرد
 سال) برس، و نیز از حال پیران ساخور و یک دستشان بجائی (از کار و کسب) بند
 نیست و (از روی مناعت و علوهمت) خویشان را برای چیزی از کسی خواستن آماؤ
 ساخته اند غافل منشین (ای سر پرست اینکه در باره یتیم خرد سال پیر مرد ساخور و یکسان
 بتوسفارش کردم، برای اینست که این هر دو در عرض هم واقع اند، آن پیر کهن سالی که گردش
 روزگار روی سیمین و موی شگینش را تبدیل بعکس کرده است، با آن کودک پسر که لبت
 زندگانی را خشنیده، و در اولین مراحل حیات پدر و مادر از دست داده است یکسان
 هر دو دارای دلی شکسته، و اندامی نحیف اند، هر دو نیاز مند پدر و پرستارند، پس تو
 باید در باره هر دو حق پدری و پرستاری را رعایت کنی که راه حق همین است) و اینکار هم بر
 فرما گذاران سنگین و گران است، و اصولاً هر گونه حقی گران است و سنگین (بر هر که باشد)
 جز اینکه گاهی سبک میسازد، خدا آن را بر کسانیکه خواهان پایانی نیک بوده، خویشان را
 بصبر و شکیبائی واداشته، و بد رستی وعده هاییکه بایشان داده شده است، اطمینان
 پیدا کرده اند (و هر بار سنگینی را بخاطر خوشنودی خدا سبک میکشند) .

بیاد آور تو ای اشتر خدا را
 همان قومیکه رنجور و نزارند
 ز کسب و کارشان دست کوتاه
 میان این چنین قوم پریشان
 که برخی قانع و راد و صبور اند
 پسندیده بخود خوی قناعت
 درویشان گرچه از فاقه نرنذاشت
 بدامن دست در یوزه کشیده
 کسان دیگری از دست تنگی
 بر آنان مینوایی آن چنان خست
 چو گوهر آبرویشان گر گران بود
 بداده آبرو بگرفت نهانی
 خدا را این فقیران که دلیلند
 تو ناموری ز حق که سر برستی
 ملاحظه خدارا خوش ادا کن
 بدل از مهرشان میزن در خشتی
 میان آنکه در شهرش نشیمن
 مشو فرق و تفاوت هیچ قائل

بکن باینوایان خوش مدارا
 بفقر و فاقه و سختی و چاراند
 بخود دهند و اراهایشان راه
 کسانی یافت میکرد در ایشان
 ز خواہش کردن از اشخاص دور
 نیکننده بکس روی از عینت
 ولیکن دست بمتشان بلند است
 ز سگ طبعان چنان آهور مید
 نباشدشان دیگر تاب و درنگی
 که بیرونشان ز فکر آبرو ساحت
 حتی لیکن شکمهاشان زنان بود
 زنان گیرند شاید نمیه جانی
 عیالند و توانگرها وکیل اند
 کشتی از مهرشان برفرق دستی
 ترحم بر فقیر مینو کن
 ز بیت الماشان می بخش بخشی
 بود با آنکه دارد و دور مسکن
 بده یکمان و غمشان ساز زائل

بملک مصر چون تو پادشاهی
 مباداد و باشش جاه و حشمت
 فقیران راز درگاهت برانی
 مگو که کارهای ملک و دولت
 بکجا فردا چنین حرفی توان گفت
 ز بهمت باشش کوشا تر ز هر
 ز روی کبر رخ ز آمان متابان
 فقیران نزد مردم خوار و زارند
 ولیک آن سفله طبعان که بدر با
 به تنشان جامه های گوهر آلود
 بکجا آن زننده پوشان را گذارند
 تو میسباید که مرد پاک دینی
 که هر عرضی از آمان گشت معروض
 هر آن مکروه از آمان کنی دفع
 برون باری ز قلب ریششان غم
 کنی طوریکه یزدانت بگیرد
 که اندرین افسرد عتیت
 بآنان خلق چون در طعن و دق اند

ز امر من مردم داد خواهی
 شود مانع تو را از اهل محنت
 بر رفع فقرشان آری توانی
 مرا سرگرم کرد از حال ملت
 خدای خواهد این پوزش پذیرفت
 بدرد بینوایان نیک میرس
 میفشان دامن دلشان مرنجان
 بجز در ب تو دیگر در ندارند
 ستادندی بخونی نابهنجار
 که ز اشک چشم اینان گوهرش بود
 که شرح حال دل پیش تو آرند
 زمین کارمندانت گزینی
 رسیدن را شماری دین مفروض
 باسانی کنی سختیشان رفع
 نهی بر زخمشان از مهر هم
 بکیفر پوزشت فردا پذیرد
 همین قومی که هستند اهل حاجت
 بداد و عدل تو خوش مستحق اند

تو ای مالک بگو که خوش قیاسی
 یتیمان کو دکانی خرد سال اند
 که پیش از آنکه برکت و بار گیرند
 ز گردون باد کین شد دروزیدن
 در اقل و حلّه عمر و جوانی
 پریده رنگ و دل افسردگانند
 تو بر اطفال بی مادر پدر باش
 چو فارغ گشتی از کار یتیمان
 کسانی که بگفتان نیست کاری
 بدیشان نافرقر آمد شر ریز
 بروز و شب همه رنجور و بیمار
 بعکس رویشان موکشته سیمین
 بسان کاهشان روی چو شجر ف
 توان از جسمشان نایاب گشته
 بسان خرد سال ارسا بخورند
 تنی زار و دلی بشکسته دارند
 تو ای والی یتیمان را کفایت
 همین سرمان که جاری و رواست

یتیم بی پدر را می شناسی
 بباغ و بهر سپهر چون نهال اند
 طراوتها و سبزهها پذیرند
 بجا که آن باغبان شد در طمیدن
 پدر دادند از کف ناگهانی
 پدر نادیده مادر مردگانند
 بغمخواریشان از هر گذر باش
 نظر بنما بحال زار پیران
 بود بردوششان از ضعف باری
 ندارند ی توقع از کسی چیز
 بهر دم بوده محتاج پرستار
 خلاف مویشان روکشته مشکین
 بقله فرقشان بنشسته بر لب
 روان از چشمشان برف آگشته
 ز جام صاف گیتی درد خوردند
 درونی ریش و جسمی خسته دارند
 کن و بنمای پیران را رعایت
 بفرماندارها گرچه گرانست

اصولاً هر چه از حق باشد و دین	با اهل حق بود پس سخت و سنگین
و لیک از اهل حق بس مردان	که همچون کوه از صبر اند و ایمان
به آنان وعده نیکو چو حق داد	که خواهد باب حق در حشر بگشاید
بقول حق باطمینان کامل	به بستن از حقیقت جلگی دل
ز حق هر بار که دیدند سنگین	با سانی کشیدندش ز تنگین

وَأَجْعَلْ لِدَوَى الْحَاجَاتِ مِنْكَ قِمًّا تَفْرِغُ لَهُمْ فِيهِ شَخَصَكَ،
وَتَجْلِسُ لَهُمْ مَجْلِسًا عَامًّا فَتَنُوضَعُ فِيهِ لِلَّهِ الَّذِي خَلَقَكَ، وَتُفْعَدُ
عَنْهُمْ جُنْدَكَ وَأَعْوَانَكَ مِنْ أَحْرَائِكَ وَشُرَطِكَ حَتَّى يُكَلِّمَكَ
مِنْ كَلِمَةٍ غَيْرِ مُتَعَنِّجٍ، فَإِنِّي سَمِعْتُ رَسُولَ اللَّهِ - صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ
وَالِاهِ - يَقُولُ فِي غَيْرِ مَوْطِنٍ : (لَنْ تُفَدَّ سِ أُمَّةٌ لَا يُؤْخَذُ لِلضَّعِيفِ
فِيهَا حَقُّهُ مِنَ الْقَوِيِّ غَيْرِ مُتَعَنِّجٍ) ثُمَّ أَخْبَلَ الْخُرْقَ مِنْهُمْ وَالِاهِ،
وَنَجَّ عَنْهُمْ الضِّيقَ وَالْأَنْفَ، يَبْطِ اللَّهُ عَلَيْكَ بِذَلِكَ أَكْثَرَ
رَحْمَةٍ، وَبُوجِبُ لَكَ ثَوَابُ طَاعَتِهِ، وَأَعْطِيَ مَا أَعْطَيْتَ هَنِيئًا
وَأَمْنَعُ فِي إِجْمَالٍ وَإِعْذَارٍ .

(مالک، برای آنکه فردای قیامت در دادگاه عدل خداوند محکوم نباشی تکرار کرد و میگویم)
پاره از وقت خویش را برای رفع حوائج نیازمندان مقرر دار، و خود را مهتا ساخته در مجلس عمومی

نشین، و برای آن خداوندیکه تو را بیا فریدی فروتنی پیش ساز، در آن روز سپاهیان یاران
و نگهبانان، و پاسبانان خویش را از آنان بیکسوی زن (و خود حشمت سلطنت را فروشته،
داد خواهان را با لطف و مهربانی پیش خوان، و بعد از ایشان بوقت گوش ده) تا اینکه سخنراشان
بدون (ترس و پیش دل) لکنت زبان با تو سخن گوید، (و عرض تظلم کند) زیرا من از رسوخدای
صلی الله علیه و آله شنیدم که مکر میفرمودند، آن تو دژ که بدون بیم و هراس (لکنت زبان
حق ضعیف را از قوی گرفتن تواند هرگز پاک و پراسته نکرد، در آن هنگام بریده و درشت
ناهموار سخن گفتن را از آنها بپذیر، و برخورد گیر، و تائیف و تنزی را از خویش بیکسوی نه تا آنها آنچه
در دل دارند بدون بیم و هراس بگویند، و بواسطه این خوشخونی و مهربانی با خلق خداوند درگاه
رحمتش را بروی تو بگشاید، و پاداش فرمانبرداریش را بتو ارزانی فرماید، و اگر موقع مقتضی برای
منع و بخشش بود) هر چه میبختی بگشاده روی بخش (هر چه باز میگیری) با پوزش و مهربانی باز گیر

بخوان در آن همه رباب حاجات
شود خود باش حاضر اندر آبخا
برای خاطر حق شوق و سروت
نگهبان پاسبانان یاوران
زمختهایشان دارند صحبت
که بر آنان هر آن گوید سخنران
فصیح افتد همه نطق و بیانش
شنیدم از لب لعل همیبر
بدون ترس و دون بیم و لکنت
سازد از شکر خورد دندان

مقرر دار وقتی را از اوقات
پی عرض تظلمشان مهیا
بباس شوکت از جسم بر کن
مرخص ساز آندم افسران را
که آنان دون بیم و ترس و حشت
بلطف و مهربانی پیشستان خوان
نیفتد لکنتی اندر زبانش
چرا زیرا که این مطلب مکرر
که میفرمود هر قوم و هرامت
بشت آهین مانند سندان

گرفتن حق مظلومان نیارد
 بنا بر این پی احقاق هر حق
 اگر دیدی سخنهاشان درشتست
 تو تندی و تائف نه بیکسوی
 چو آن مهر و محبت از تو زاید
 چو فرمانش بری تو از دل جان
 در آن مجلس اگر درخواستی کرد
 و کرد دیگر کسی چیزی دگرخواست
 بدان می بخش با بخشا و روی
 نه آن شرمند کن باندن بخشش

نشان این ملت از پاکان ندارد
 مزن بر آن ضعیفان طعنه و دق
 همه آداب ناهموار و زشت است
 بکن با نرم خوئی سوشان روی
 ز رحمت حق برویت درگشاید
 کند پاداش نیکو نیت ارزان
 کسی کان حاجتش باید برآرد
 که دادن آن بدو جایش نه آنجا است
 وزیر کن منع با مهر و نگوئی
 نه این از منع دل آتش بخشش

ثُمَّ أُمُورٍ مِّنْ أُمُورِكَ لَا بُدَّ لَكَ مِنْ مُّبَاشَرَتِهَا: مِنْهَا إِيَابَةُ
 عَمَّا لَكَ بِمَا يَعْبَأُ عَنْهُ كُتَابُكَ، وَمِنْهَا إِصْدَارُ حَاجَاتِ النَّاسِ عِنْدَ
 وَرُودِهَا عَلَيْكَ بِمَا تَخْرُجُ بِهِ صُدُورُ أَعْوَانِكَ، وَأَمُضٍ لِّكُلِّ
 يَوْمٍ عَمَلُهُ، فَإِنَّ لِكُلِّ يَوْمٍ مَّافِيهِ، وَاجْعَلْ لِنَفْسِكَ فِيهَا بَيْتَكَ وَ
 بَيْنَ اللَّهِ أَفْضَلَ ذَلِكَ الْمُوَافِقِ، وَاجْزَلِ ذَلِكَ الْأَفْسَامِ وَإِنْ كَانَتْ
 كُلُّهَا إِلَهًا إِذَا صَلَحَتْ فِيهَا النَّبِيُّ، وَسَلَتْ مِنْهَا الرَّعِيَّةُ.

وَلَكُنْ فِي خَاصَّةٍ مَا تَخْلُصُ لِلَّهِ بِهِ دِينَكَ إِفَامَةً فَرَأَيْتُ
 الْبَنِي هِيَ لَهُ خَاصَّةٌ ، فَأَعْطَى اللَّهُ مِنْ بَدَنِكَ فِي لَيْلِكَ وَنَهَارِكَ ،
 وَوَفَّ مَا تَقَرَّبْتَ بِهِ إِلَى اللَّهِ مِنْ ذَلِكَ كَامِلًا غَيْرَ مَثْلُومٍ وَلَا مَنْقُوصٍ
 بِالْغَايَةِ مِنْ بَدَنِكَ مَا بَلَغَ ، وَإِذَا قُمْتَ فِي صَلَاتِكَ لِلنَّاسِ فَلَا تَكُونَنَّ
 مُنْفِرًا وَلَا مُضِيعًا ، فَإِنَّ فِي النَّاسِ مَنْ بِهِ الْعِلَّةُ وَلَهُ الْحَاجَةُ ، وَقَدْ
 سَأَلْتُ رَسُولَ اللَّهِ - صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ - حِينَ وَجَّهَنِي إِلَى الْيَمَنِ
 كَيْفَ أُصَلِّي بِهِمْ ؟ فَقَالَ : صَلِّ بِهِمْ كَصَلَاةِ أَوْصِيائِهِمْ ، وَكُنْ
 بِالْمُؤْمِنِينَ رَحِيمًا .

دیگر آنکه درین کارهای تو کارهایی است که ناگزیر خودت بایستی آنها را انجام دهی از
 قبیل پاسخ دادن کارگذارانت ، بهنگامیکه دبیرانت بمانند (و ندانند فلان مطلب که راجع بکارها
 مهم است ، جوابش را چنان باید داد) دیگر انجام کارهای مردم است ، بهنگامیکه ترا کم کار
 یارانت را دلتنگ سازد (و بیش از آنکه میکند نتوانند ، ای مالک برنامه کار را نیکو منظم کن)
 و کار هر روزی را برای همان روز بگذار ، زیرا هر کاری مختص بروز خویش است (و مسامحه کردن
 و کار امروز را بفردا افکندن سبب آشفتگی اوضاع میشود ، کار امروز را بفردا مفکرت نمیتوانی ، که من
 افکندم و افکند بدین روز سیاهم) ای مالک گو اینکه کارهاییکه در باره رتق و فتق امور کشور
 انجام میدهی ، چنانچه نیت پاک ، و توده و آن آسوده باشد ، همه آنها برای خدا است ،
 لکن (فرا مویش کن که تو ناگزیر از انجام دو وظیفه میباشی ، یکی اجتماعی که همان بکار مردم رسیدن
 است ، دیگری انفرادی است که آن عبارت از عبادت خدا ، و خواندن دعا و نماز و

رخ بدرگاه خدا سایندن است و بهترین آن اوقات، و پاکترین آن قسام را برای آنچه که بین تو و خداست انتخاب کن. ❦

البته باید یادداشتن فرائض و واجبات دینی که مختص بذات پروردگار است، در هنگامی باشد که آن هنگام مختص بدان کار است (نمازها را اوائل اوقات بگذار، و بتأخیر نینداز) در شب و روزت پیکرت را بخدای بخشش، و آنچه که باعث نزدیکی بخداست کاملاً وفا کرده و آنها را بدون کاهش و افزایش بجای آور، اگر چه این کار پیکرت را بفرساید، و هنگامیکه از برای مردم بنماز جماعت میبایستی نمازت بایستی طوری باشد که (بواسطه بسیار طول دادن و یا واجبات آن را ترک کردن) باعث ملالت مردم، و یا تنهایی نماز بناشی، زیرا که در مردم کسانی یافت شوند، که آن دردمند، و این نیازمند است، و باید رعایت حال آن دورا کرد، و بواسطه طول دادن از حضور در جماعت مانعشان نگردید بخاطر دارم) هنگامیکه رسوخدای صلی الله علیه و آله، مرا بسوی مین میفرستادند، از آن حضرت پرسیدم، نماز را با آنان چنان بگذارم؟ فرمود: همچون ناتوان تریشان نماز با آنان بگذار، و با مومنان بهرانی رفتار کن. ❦

که آن خیر تو کس انجام ندهست
جواب نامه ما دادن ندانند
شود سر رشته یار از کف کم
سکب از کار پردازان شود کم
بده آن کار با رانیک انجام
که فردا کار فردا هست پیدا
بهم آشفته وضع خویش ساخت

میان کار هایت کار مانی است
یکی آنجا که منشیها بمانند
و گر آنجا که از شرط ترا کم
زب که کار ریزد بر سر هم
بنفس خویش آنجا آرا قدم
میفکن کار امروزت بفردا
بفردا کار امروز آنکه انداخت

بی بست و گشاد کار کشور
 اگر چه نیت پاک و نگو بود
 همان هم از برای کرد کار است
 ولیکن بشنوا من این لطیف
 ز اوقات هر آن ساعت نکوتر
 بهنگامیکه که بهنگام نماز است
 نماز آن زمان مفکن بتأخیر
 بزدان سپیکر خود را عطا کن
 بجای آرا آنچه بر قرب خداوند
 بهنگامی که به سر مشیوائی
 نماز را بخوان با طرز نیکو
 نه از کندی طالت آورد بار
 نه چیز از واجب آن ترک بنمای
 نمازی خوان چنانکه خواست دین
 که یک پیر است و تن بیمار دارد
 رعایت حال و کار هر دورا کن
 مراسوی من از بهر ارشاد
 بمن میگرد از هر ره سفارش

ز تو هر کارای مالک زنده سر
 بند جز را حتی خلق مقصود
 ثواب طاعت از آن برقرار است
 موظف که تولی بر دو وظیفه
 بر طاعت در آن ساعت بداور
 نکوان وقت از بهر نیاز است
 بخوان مگذار از وقتش شود دیر
 و فایر عهد و پیمان از صفا کن
 سبب باشد بحق بنمای پیوند
 بمسجد در نماز از خانه آئی
 ز تند و کند خواندن شو بیکسو
 نه از تندی شود ضایع بیکبار
 نه پُر از مستحبت بر آن بفزای
 نه بی آداب و بی پاتا سر آئین
 و گر یک کاست و کار دارد
 رشتها بواجب اکتفا کن
 رسول الله روزی میفرستاد
 شدم اندر نماز از وی پیش

بگفتا تا توان پاس میدار
سبکت با مردمان آنکار بگذار
نما حد وسط را بمعنای
بکن با مؤمنین شان مهر بانی

وَأَمَّا بَعْدَ هَذَا فَلَا تُطَوِّلَنَّ أَحْتِجَابَكَ عَنْ رَحْمَتِكَ ، فَإِنَّ
أَحْتِجَابَ الْوَلَاةِ عَنِ الرَّعِيَّةِ شُعْبَةٌ مِنَ الضَّيْقِ ، وَفَلَّةٌ عَلَى الْأُمُورِ ،
وَالْأَحْتِجَابُ مِنْهُمْ يَقْطَعُ عَنْهُمْ عِلْمَ مَا أَحْتَجِبُوا دُونَهُ فَيَصْغُرُ عِنْدَهُمُ
الْكِبَرُ ، وَيَعْظُمُ الصَّغِيرُ ، وَيَفْجُؤُ الْحَسَنُ ، وَيَحْسُنُ الْفَاسِقُ ، وَيُثَابُ
الْحَقُّ بِالْبَاطِلِ ، وَإِنَّمَا الْوَالِي بَشَرٌ لَا يَعْرِفُ مَا تَوَارَى عَنْهُ النَّاسُ
بِهِ مِنَ الْأُمُورِ ، وَلَيْسَتْ عَلَى الْحَقِّ سِمَاتٌ تُعَرَفُ بِهَا ضُرُوبُ الصِّدْقِ
مِنَ الْكِذْبِ ، وَإِنَّمَا أَنْتَ أَحَدُ رَجُلَيْنِ : إِمَّا أَمْرٌ وَسَخَتْ نَفْسُكَ
بِالْبَذْلِ فِي الْحَقِّ فَفِيهِمُ أَحْتِجَابُكَ مِنْ وَاجِبِ حَقِّ تَعْطِيهِ ، أَوْ فِعْلُ كَرِيمٍ
تُسَدِّدُهُ ؟ أَوْ مُبْتَلًى بِالْمَنْعِ فَمَا أَسْرَعَ كَفَّ النَّاسِ عَنْ مَسْأَلَتِكَ إِذَا
أَيُّسُوا مِنْ بَذْلِكَ ، مَعَ أَنَّ أَكْثَرَ حَاجَاتِ النَّاسِ إِلَيْكَ مِمَّا لَا مَوَدَّةَ
فِيهِ عَلَيْكَ : مِنْ شَكَاةٍ مُظْلِمَةٍ أَوْ طَلَبِ إِنْصَافٍ فِي مُعَامَلَةٍ . ❦

ای مالک ، پس از بکار بستن این دستورات ، نکند که روی در پوشیدنت از عریت
پر بطول انجامد ، زیرا که این روی نشان ندادن فرمانگذاران بملت شعبه از تنگ گرفتن و بکارها
(دی کشور) بی اطلاع ماندن است (ای پسر حارث ، یکی از چیزهایی که باعث ویرانی ممالک

اکاسره و قیصره شدیمین روی نشان ندادن ، و بکارهای قتل بی اطلاع ماندن بود ، بهوش
 باش که) این روی از رعیت نهان کردن زمامداران بهمان اندازه که پنهان شده اند ، بهمان
 اندازه آنان را باحوال کشور بی اطلاعتان نگه میدارد ، آنگاه کار بزرگ نزدشان کوچک است ،
 و کوچک بزرگ ، زیبا زشت ، زشت زیبا ، حق درستی بیاطل ، و نادستی مشوب و آلوده
 میگردد ، (و بهرج و مرج در کشور برپا میشود) مگر نه این است که فرمانگذار نیز بشری است که
 هرکاری را که مردم از وی پنهانش دارند او بدان کارناشناس میماند ، و حق هم که دارای
 نشانه که مراکز کذب و صدق از آن مشهود و هویدا باشد نیست (بسا کارهای باطل و دروغی که
 راست و حق در نظرش جلوه دهند ، و او گول خورده تشخیص دادن نتواند) ای مالک تو
 بیرون این مردم نخواهی بود ، یا مردی هستی بخشایگر ، و بخشنده در حق و راستی ، پس در
 اینصورت برای چه از حق و احب که بخشی یا کاریکی که بجای آوری ، روی از خلق در پوشی ، و یا
 مردی هستی بتلای منع و بخل ، که در اینصورت هم مردم خودشان وقتی از بدل بخشش تو
 مأیوس شدند ، باشتاب دست از تو بر خواهند داشت (و پی کار خویش خواهند رفت ،
 پس در هر دو صورت از چه روی روی نشان ندی ، و با پرده گیان پرده نشینی) با اینکه
 اغلب درخواستهای مردم از تو چیزی نیست که باعث رنج و درد سر باشد (منتها کاریکه مردم
 با تو دارند این است که) یا شکایت از مظلمه است ، یا درخواست عدل و دادگری در کاری است
 که هر دو ی آنها را تو بدون رنج و خرجی با جنبش دستی ، و یا حرکت لبی میتوانی انجام داد ،
 و آنان را از خویش خورسند سازی) . ❖

چو خور که گاه رخ بنما برایشان
 بود خود تنگ برآنان گرفتار
 بهرج و مرج کشور را کشاندن
 به خسر خویش آن اندازه کوشد

به بسیاری رخ از مردم پیشان
 که این از خلق صورت را نهفتن
 ز کار ملک دون علم ماندن
 هر اندازه که والی رخ بپوشد

امور مملکت از روی نهان است
 نشان کار بزرگش داد کوچک
 رخ زیبای حق نزدش بود نشت
 یقین کرد بددل بر شک و میش
 چو در چنگ خطا انسان اسیر است
 حقیقت نیز دارای نشان نیست
 ز اخبار است صدق و کذب مشهور
 چو سلطان پشت پرود در حجاب است
 چو خواهان حق از روی طلب نیست
 تو ای مالک این دوطرز و قانون
 تو یا مردی سخی و نیک و راوی
 اگر خشنده باشی در حقیقت
 و کرد در بخل و جود از خاطرت کم
 دانست چونکه در تو گشت محسوس
 وجودت با عدم آنکه مساوی است
 بنا بر این شنو این پند از هوش
 تقاضا و حال اینکه اغلب
 سبب در خواسته ها بر در دست نیست

زویرانی ملک و می نشان است
 همان بسیار را بسیار اندک
 بریبا زشت و زیبا جای حق هشت
 دهند اطرافیان نیکو فریش
 بود و الی بشرزان ناگزیر است
 بدان باطل شبیه و غیر از آن نیست
 شواذب در قضایا هست موجود
 حقایق زو نهان اندر نقاب است
 بجا هست رخورد بازی عجب نیست
 نبودتی و نخواهی بود بیدار
 و یا شخصی بخیل و بد نصیادی
 چرا در پرده پوشی رخ زلمت
 ز تو خواهند رخ بر تافت مردم
 خلایق از تو ناچارند تا بوس
 نه پرسد کس فلانی هست یا نیست
 تقاضاهای مردم را بده گوش
 بسک هست و نه سنگین مطلب
 بدو از رنج و حرفی بیشتر نیست

یکی از خصم خود دار و طلا مه	سفارش رایگی آورده نامه
ز عدست آن یکی خواهد تمتع	یکی ترفیع رتبت را توقع
خلاصه کار مردم زین قماش است	تو را بهیوده از آمان تخاص است
بتحرکت کف و جنبان لب	بده انجا مشان حاجات مطلب

ثُمَّ إِنَّ لِلْوَالِي خَاصَّةً وَبِطَانَةً فِيهِمْ أَسِنَّةٌ وَتَطَاوُلُ ، وَفِلَةٌ
 إِنْصَافٍ فِي مُعَامَلَةٍ ، فَاحْصِمُ مَادَّةَ أَوْلَئِكَ بِقُطْعِ أَسْبَابِ ذَلِكَ الْأُحْوَالِ
 وَلَا تُقْطِعَنَّ لِأَحَدٍ مِنْ حَاشِيَتِكَ وَحَامَتِكَ قَطِيعَةً ، وَلَا يَطْعَنَّ مِنْكَ
 فِي أَحْطَارِ عُقْدَةٍ تَضُرُّهُمْ بِلَيْسَ مِنْ النَّاسِ فِي شَرْبٍ أَوْ عَمَلٍ مُشْتَرَكٍ ،
 يَحْمِلُونَ مَوُونَتَهُ عَلَى غَيْرِهِمْ ، فَيَكُونُ مَهْنًا ذَلِكَ لَهُمْ دُونَكَ ، وَ
 حُبُّهُ عَلَيْكَ فِي الدُّنْيَا وَالْآخِرَةِ . ❦

وَالْزِمِ الْحَقَّ مَنْ لَزِمَهُ مِنَ الْفَرِيقِ الْبَعِيدِ ، وَكُنْ فِي ذَلِكَ صَابِرًا
 مُحْتَسِبًا ، وَافِعًا ذَلِكَ مِنْ قَرَابَتِكَ وَخَاصَّتِكَ حَيْثُ وَقَعَ ، وَابْتَغِ
 عَافِيَتَهُ بِمَا يَنْفُلُ عَلَيْكَ مِنْهُ ، فَإِنَّ مَغَبَّةَ ذَلِكَ خَمُودَةٌ . ❦
 وَإِنْ ظَنَنْتَ الرَّعِيَّةَ بِكَ حَقًّا فَأَصْحِرْ لَهُمْ بِعُذْرِكَ ، وَاعِدِلْ
 عَنْكَ ظُنُونَهُمْ بِاصْحَارِكَ ، فَإِنَّ فِي ذَلِكَ دَبَاضَةً مِنْكَ لِنَفْسِكَ ،
 وَرِفْقًا بِرَعِيَّتِكَ ، وَاعْذَارًا تَبْلُغُ بِهِ حَاجَتَكَ مِنْ تَقْوِيمِهِمْ عَلَى الْحَقِّ . ❦

(ای مالک) فرماگذاران را نزد یگان خوشیانی است که خوی گردنکشی و خود سری در آنها
 ریشه دو انده ، و بکم انصافی در داد و ستد و دستی دارند (اینان با اینکه نوکر و خدمتگذارند
 کبر و نخوتشان براتب از پادشاه بیشتر است) پس تو با قطع اسباب این خوی (می ناهنجار)
 ریشه آنها را بکن (هیچ میدانی بساط کبر و نخوت آنان چنان نور دیده شده) و ریشه شترشان را
 پنج بر میافتد؟ با اینکه) هیچگاه هیچیک از پیرامون گردان ، و خوشیا و ندانت قطعه زمینی و اگر از
 نکتی (و دهمی را به تیوشان ندی) زهناری مالک نمکذ که کسی از آنان بگرفت کشت زار و مرغ
 طمع در تو افکند ، و آنگاه باعث زیان و آزار آن کسی شوند که در کار مشترک ، و یاد و سیراب
 کردن زمین با آنها همسایه است ، و آنها بخوانند سختی کار شرکت را بدوش آن همسایگان بگذارند
 که در این صورت سود سرشار و گوارای آن برای آنان و نخوتش و رشتیش در دنیا و آخرت بر
 تو است (و تو نباید در راه حق خویش و بیگانه شناسی ، و بین پر خود ، با آن سیاه
 آفریقائی تفاوتی قائل شوی) دور و نزدیک هر که با اجرای حق موافق است حق را در باره و
 مجرادار (گو اینکه حق سنگین است ، و در اجرای آن اندامی آهین و استخوانی پولادین لازم)
 پس تو در کار اجرای حق سکیبا و (پایدار و از خدا) پاداش خواه باش ، نزد یگان را بگذار تا (هر
 چه میخواهند بگویند ، و هر قدر میخواهند برنجند) از حق هر چه میخواهد با آنها برسد ، برسد ، تو
 پایان کار را بنگر که با همه گرانی و سنگینی تا چه اندازه فرخنده و پسندیده است . ❦
 و اگر گاهی چنان افتد که رعیت از بدگمانی تو راستمگر نپارد ، تو برای رفع گمانهای
 بدیشان (بید زنگ) صدای غام در ده ، و بدان واسطه با پوشش و دلیلت آن بدگمانها را
 از خویش بگردان ، زیرا که تو در اینکار (دستور) نفست را بر یا صنت بسته ، بر رعیت مهربان
 کرده ، و بواسطه این ذکر علت و آوردن عذری بپایداری حتی که تو آن را خواهانی رسیده
 (همین که توده ملت دید تو تا آن اندازه فروتن و متواضعی که بصرف اندک تو بهی حاضری
 در مقام رفع سوء تفاهم برآمده بی گناهی را اثبات کنی عذرت نیز موجه است ، آن وقت
 است که رعیت حساب کار خود را کرده راه حق را خواهد پیمود) . ❦

کسانی کرد فرماندارانید
 بسان غول در او چنگشان بند
 بوالی نو کرو و خدمت گذارید
 مقام سرکشی را در تصدی
 همه خود خواه و بدخوی و کم انصاف
 تو میاید بکف یک تیشه آری
 بساط کبرشان اینسان دریده
 که بر آنان نجشانی مزارع
 و هی گزخواست کس بهر تیولی
 ز تو گیراند که کشت زاری
 بلکه چشمه آب و زمینی
 چو خوشت با نفوذ و با مقام است
 هر آن باری بدوش این گذارند
 پس آنکه سود سرشار و گوارا
 ولی بهر توزان عیب و نکوهش
 حقیقت را هر آنکس بد ملازم
 خودی بیگانه بر هر دور و نزدیک
 براه حق پسر با غیر شناس

که از خوهای نیکو بس جدایند
 براوستند قوم و خویش آوند
 از او لیکن تکبر بیش دارند
 مردم بازشان دست تعدی
 بهر کاری شریک جور و اجحاف
 برون از پنج از اینان ریشه آری
 شو و آن نخل نخوتشان بریده
 کنی کوتاهشان دست از مراعات
 بر آتش را بکن فوژانکولی
 بکار کین کنند پایداری
 شریک اربد برد پاکدینی
 شرنمک غم شریکیش را بجام است
 منافع را بسوی خویش آرند
 بود از بخششت در چنگ آنها
 بدینا و بعقاب جایست آتش
 برا و اجرای حق دان فرض لازم
 بکن رفتارشان با حق خوش نیک
 مساوی دان از حق سخت بهر کس

اگر چه کار حق سخت و گران است
تنی باید ز ستواری چو پولاد
بمحمد الله تو ای گردِ تهن
شکینا باش در احکام باری
بر خند هر که از تورفت در رنج
چو حق اجرای حق از تو پسندید
اگر گاهی چنان افتاد در کار
تو میسباید برفع بدگمانی
نمائ قلوبشان پاک و مرقه
پی پاکتی و دفع تهمت از خویش
که این کارت بود در نزد ملت
رعیت چونکه این اندازه خوشنوی
کند مهر تو را منقوش بر دل

کسی خواهد که سختش استخوان است
که حق اجرا کند بر مردم از داد
در این ره پیکری داری چو آهن
بکن جاری تو حق با برد باری
تو کار خویش را پایان همی سنج
چه غم گر خویش یا بیگانه رنجید
که ندارد تو را ملت ستمکار
بزودی توده را نزدت بخوانی
دلیل آرتی و هم حذر موجه
کنی ذکر علل از کم و یا بیش
ستور نفس را دادن راضیست
تو را بنیدبوی حق کند روی
بحق مایل شود از راه باطل

وَلَا تَدْفَعَنَّ صَلَاتَكَ إِلَى الْبُهِ عَدُوِّكَ لِلَّهِ فِيهِ رِضًى، فَإِنَّ
فِي الصَّلَاةِ دَعَاءَ الْجُودِ، وَرَاحَةَ مَنْ هُمُومِكَ، وَأَمْنًا لِلْبِلَادِ، وَ
لَكِنَّ الْحَذَرَ كُلَّ الْحَذَرِ مِنْ عَدُوِّكَ بَعْدَ صَلَاحِهِ، فَإِنَّ الْعَدُوَّ رُبَّمَا
فَارَبَ لِيَغْفَلَ، فَخُذْ بِالْحَزْمِ، وَاتَّمِمْ فِي ذَلِكَ حُسْنَ الظَّنِّ، وَ

اِنْ عَقَدْتَ بَيْنَكَ وَبَيْنَ عَدُوِّكَ عُقْدَةً اَوْ اَلْبَسْتَهُ مِنْكَ ذِمَّةً
 فَحُطَّ عَهْدُكَ بِالْوَفَاءِ ، وَارْعَ ذِمَّتَكَ بِالْاَمَانَةِ ، وَاجْعَلْ نَفْسَكَ
 جَنَّةً دُونَ مَا اَعْطَيْتَ ، فَإِنَّهُ لَيْسَ مِنْ فَرَايِضِ اللَّهِ شَيْءٌ إِلَّا نَاسُ أَشَدُّ
 عَلَيْهِ أَجْمَعًا مَعَ تَفَرُّقِ أَهْوَائِهِمْ وَتَشْتِبِ اِرَائِهِمْ مِنْ تَعْظِيمِ الْوَفَاءِ
 بِالْعُهُودِ ، وَقَدْ لَزِمَ ذَلِكَ الْمُشْرِكُونَ فِيهِمَا بَيْنَهُمْ دُونَ الْمُسْلِمِينَ لِمَا
 اسْتَوْبَلُوا مِنْ عَوَاقِبِ الْغَدْرِ ، فَلَا تَغْدِرَنَّ بِذِمَّتِكَ ، وَلَا
 تَخَيِّنَنَّ بِعَهْدِكَ ، وَلَا تَخْلِنَنَّ عَدُوَّكَ ، فَإِنَّهُ لَا يَجْتَرِئُ عَلَى اللَّهِ
 إِلَّا جَاهِلٌ شَفِيٌّ . وَقَدْ جَعَلَ اللَّهُ عَهْدَهُ وَذِمَّتَهُ أَمْنًا أَفْضَاهُ بَيْنَ
 الْعِبَادِ بِرَحْمَتِهِ ، وَحَرِيمًا يَسْكُونُ إِلَى مَنَعَتِهِ ، وَيُسْتَفِضُونَ إِلَى
 جَوَارِهِ ، فَلَا إِدْغَالَ وَلَا مُدَالَسَةَ وَلَا خِدَاعَ فِيهِ ، وَلَا نَعْفِدُ
 عَقْدًا تَجَوَّزُ فِيهِ الْعِلَلُ ، وَلَا نَعُولُنَّ عَلَى الْحَنِّ قَوْلٍ بَعْدَ التَّائِيدِ
 وَالتَّوَثُّفَةِ ، وَلَا بَدْعُوْنَكَ ضَيْقُ أَمْرِ لَزِمَكَ فِيهِ عَهْدُ اللَّهِ إِلَى
 طَلَبِ نَفْسَاخِهِ بِغَيْرِ الْحَقِّ ، فَإِنَّ صَبْرَكَ عَلَى ضَيْقِ أَمْرِ تَرْجُو أَنْفِرَاجَهُ
 وَفَضْلَ غَافِيَتِهِ خَيْرٌ مِنْ غَدْرِ تَخَافُ بُعْدَهُ ، وَأَنْ تُحِيطَ بِكَ مِنْ
 اللَّهِ فِيهِ طَلَبُهُ لَا تَسْتَفِيلُ فِيهَا دُنْيَاكَ وَلَا آخِرَتُكَ . ❦

(ای سرینک در میدان جنگ بسیار افتد که دشمن خویش را در چنگ سپاهیان

تو زبون بیند و از در آشتی در آید) تو بنیاد صلح و سازشی که خوشنودی خدای در آنت و
 دشمنیت تو را بسوی آن بخواند سرچی کنی، چرا که آسایش سپاهیان و آرامش کشور و
 آسودگی از اندوه هایت در آن صلح است، اما زنه از زنه را، پس از بستن پیمان صلح حزم و
 احتیاط را از کف گذار، و از دشمن (سر سخت) غافل منشین، وزیر بارگمان نیکت مرو،
 زیرا چه بسا که دشمن برای فریب زدن (و خواب خرگوش دادن تو) بصلح نزدیک گردد
 (تا همینکه سپاهیان تو بگمان صلح سلاح جنگ بیکوی بر نهند، و بر آسایند، بناگاه او همچون
 گرگ از بند بسته، از کین برون تاخته، و جنگ را بسو دشمنش پایان بخشد، اصول جنگ
 یعنی فریب یعنی غافلگیر کردن حریف، یا با شمشیر یا با نیزه و تیر) اما اگر (دیدنی مغرور
 از این سودا خالی، و واقعات آشتی را خواند) است و) تو میان خویش و دشمنیت پیمان آشتی
 بستی، و لباس امان و زینهارت ملتش ساختی البته به پیمان وفادار باش، و
 امانتی را که بذمه گرفتی رعایت کن، و خویش را سپر میان و زینهارت بدار، چرا که با همه خدایان
 آراء، و پراگندگی اهواء بر مردم اسلام هیچ چیزی رعایتش از وفای بعد لازمتر نیست (و وفا
 بعد تا آنجا گرامی و محترم است که) حتی پیش از پیدایش (اسلام و) اسلامیان بت پرستان
 هم چون عواقب شوم پیمان شکنی را دریافته بودند بر وفای بعد پایدار میماندند (فلذا زبند است
 که مسلمانان با داشتن قوانین نورانی قرآن بیش از هر کس آنرا رعایت کنند و محترم بشمارند،
 مالک) نکند بامانی که داده، و پیمانی که بسته خیانت ورزیده دشمنیت را فریب دهی (که ای کار
 نشانه دلیری عصیان بر خداوند است) و بر خداوند دلیری نکند خبر بد بختی نادان و عهد و امان (و
 پایداری بر آن) وسیله آسایشی است که خداوند از روی مهر و رأفتش بر بندگانش مقرر
 داشته است، و ذری رؤین استوار است که در جوار و پناه آن میآرمند، و بنایستی فریب
 و تبهارنی در آن راه یابد .

و نیز پیمانی بند که در آن علت بهانه از فریب راه داشته باشد (و بخوابی از آن راه دشمن را
 بفریبی، بلکه هر چه عهد کرده بایستی وفادارمانی، و اگر پس از بستن پیمانی که برای خدا باستی

آنرا محترم شماری خویش را در تنگنا (دوست پای بسته) یافتی مبادا بخلاف حق و حقیقت
آن رشته را بکسلانی. زیرا شکیبایی تو بر تنگی کاری که (دیر یا زود) امید گشایش و دریافت
پایان نیکیش را داری (هزاران بار) بهتر از ننگ و فربس است که از پایش بیناکی (و بینا کیت
از آنست که دوست نداری بجهانیان دوستی نیست عهده پیمان شکن معرفی شوی) و دیگر
اینکه از جانب خدایز باز خواستی تو را فرو گیرد، که در دنیا و آخرت نتوانی خویش را از زیر (بار
مسئولیت) آن بیرون کشانی . ❦

تو ای سر بهنگ در میدان پیکار بهم چون شوکت و اشکستی بدان سازش تو میشود دستگیرش که بر آسودگی این صلح راه است بکشور امانی زان برقرار است ولیکن زینهار ای کرد سردار مشو از حیلده های خصم غافل بسا باشد که دشمن خویش در بند کنی تا بند های بسته بازش ولیکن از بند چون جانش رهش شود افعی صفت اندر شرفش دیران بی جهت گوهر سفند مبادای فارس و ران بیدان	ز تیغ کار خصلت چون شوزار در از از وی شود بر صلح دستی محبت کن بگرمی می پذیرش برون از خستگی با آن سپاه است درون از غم برون چون نوبهار است زدستت احتیاط و حزم مگذار گمان نیک بیرون ساز از دل چو بید میزند از مهر لبخند شود از جنگ سوی صلح و سازش رها از بند گونی اژدها شد ز ننگش زنده در جانت آتش بگاه حرب حرب را بخند گفتند تو را خصم دغا گیر گر و گان
---	--

ز کین خالی چو کرد از صدق پہلو
 جناح شوکتش در ہم شکستی
 بسایه خود و راز نیخار دادی
 سپردی درفش خطا امانت
 به پیش عهد خود چون کوه استوار
 و فایر عهد با امری است لازم
 به پیش از آنکه چون شمس درخشان
 بشر گیرد ره آئین اسلام
 در آن دوران تمامی زهر باشد
 همه بر عهدشان بد پایداری
 تو هر پیمان که بستی ای تهن
 ز گردن بند پیمان گر کنی باز
 چو بد بختان دلیری بر خداوند
 گرامی عهد خود باید شماری
 موافق است چون درهای زمین
 دری باشد ز لطف و مهر و رافت
 بسد آن نباید رخنه افکن
 هر آن پیمان که بستی بهرد او

به پیشت برزد از تسلیم زانو
 بوی پیمان صلح از جنک بستی
 امانش از بد هر کار دادی
 رعایت کن امانت از خیانت
 سپر باش و بشو آن را و فادار
 که آن را مشرکین هم بود جازم
 بتابد بر جهان انوار قرآن
 بجز از بت نبودی در جهان نام
 بدی در کام جان از شکر عهد
 و زان مقرون با من و تسکاری
 وفا کن شکنش بگذار کردن
 خیانت را شوی مقرون با نایب
 نمودی و ز گنه برتن زدی بند
 به پیمانست نمائی پایداری
 با سایش در آن در مردم از کین
 نمود بازیزدانش ز رحمت
 شود مکر و فریب غدرو زمین
 در آن غدرو علل بجا میاور

وزان کر خود کرایدی به کنی	بکار افتاد از آن عهدت در نمی
ز بی صبری مباد ابرفشانی	بدان دامن بندش بکسلانی
شکبائی گزین تا روز کی چند	شود بازت ز گردن عهدت رابند
زمان صلح تا بندی سر آید	ز نو بهنگام کین و کیف سر آید
که برگردن ز عهدت بند بستن	بسی بهتر که پیمان را شکستن
به بد عهدی بگیتی خویش بدنام	مساز و هم کن بدنام اسلام
بدینا و بعضی فرود و امن	بجان سست عهدان هست دشمن

إِيَّاكَ وَالِدِ مَاءٍ وَسَفَكَهَا بِغَيْرِ حِلِّهَا ، فَإِنَّهُ لَيْسَ شَيْءٌ أَدْعَى
لِنَفْسِهِ ، وَلَا أَكْثَرَ لِسَبْعَةٍ ، وَلَا أُخْرَى بِزَوَالِ نِعْمَةٍ ، وَانْقِطَاعِ مُدَّةٍ
مِّنْ سَفَكِ الدِّمَاءِ بِغَيْرِ حَقِّهَا ، وَاللَّهُ سُبْحَانَهُ مُبْتَدِيٌّ بِالْحُكْمِ بَيْنَ الْعِبَادِ
فِيمَا تَنَافَكُوا مِنَ الدِّمَاءِ يَوْمَ الْقِيَامَةِ ، فَلَا تُقَوِّينَ سُلْطَانَكَ بِسَفَكِ
دِمِّ حَرَامٍ ، فَإِنَّ ذَلِكَ مِمَّا يُضْعِفُهُ وَيُوهِنُهُ بَلْ يُزِيلُهُ وَيَنْقُلُهُ ، وَلَا
عُذْرَ لَكَ عِنْدَ اللَّهِ وَلَا عِنْدِي فِي قَتْلِ الْعَمْدِ ، لِأَنَّ فِيهِ قَوْدًا لِّلْبَدَنِ ،
وَإِنْ أَبْثَلَيْتَ بِمِخْطَأٍ وَأَفْرَطَ عَلَيْكَ سَوْطُكَ أَوْ سَفَكَ أَوْ بَدَكَ
بِالْعُقُوبَةِ ، فَإِنَّ فِي الْوَكْرَةِ فَمَا فَوْقَهَا مَفْضَلَةٌ ، فَلَا تُطْمَحِّنْ بِكَ
نَهْوَهُ سُلْطَانِكَ عَنْ أَنْ تُؤَدِّيَ إِلَى أَوْلِيَاءِ الْمَقْضُولِ حَقَّهُمْ . *

مالکا ، از آن خونی که ناحق و ناروا ریخته شود سخت پرهیز ، چرا که هیچ چیز عذاب آنزود
 کننده ، و رنج را بر گتر نماینده ، و نعمت را زایل کننده ، و عهد و را کوتاه کننده و تر از خونیکه بناحق
 ریخته آید نیست (که نیست) بهنگام رستاخیز (آنانکه ناحق و ناروا کشته شده اند ، با هم نظر های
 جمیع و مناظر هولناک سراز خاک برکشند ، و قائمه عرش الهی را بداد خواهی بگیرند ، در آن روز)
 نخستین محاکمه ای که خداوند بدان میرسد موضوع خونهای بناحق ریخته شده میباشد ، مبادا که با تگاه
 مقام سلطنت چنگال بخون بیگناهی بیالائی که این چنگل بخون بیگناهان آلودن پادشاهی راست
 و زبون ساختن بلکه بمنزله ریشه کن کردن و بدگیر کشش سپردن است (ملت غیور بهنگامی که پاد
 شاه در ریختن خون بی گناهان دلیل است ، بر خون خویش بمیناک شده خوش بریزند ، و دیگری را
 پادشاهی بردارند) اگر عدا کسی را کشتی در پیش خدای من (که امیر المومنین) عذرت پذیرفته
 نیست ، زیر اقصا ص بدن در آن لازم افتد (و بایستی بازای خون مقتول خون تو ریخته آید) و
 اگر گاهی چنان افتد که از روی سهو و خطا (و یا از فرط حشم و هوا) یا اندازه نگذاشتن درشت
 و تازیانه و تیغ بکشتن کسی و چارائی ، پس بدان که بالاتر از کوبیدن شتی کشتن است (چه
 تفاوت میکند که تو بامشت و لکه کسی را بکوبی تا بکشتیش یا اینکه با شمشیرش از پای در افکنی) نکند
 که نخوت و خود خواهی شاهی تو را مانع از این گردد که خونهای مقتول را پیردازی (و البته باید
 آن را با کمال میل پرداخته ، و از آنان پوزش خواهی که بر جانت بخشوده اند) . ❦

ز خون ناحق ای مالک پرهیز	رخشم حق مکن آتش بخود تیز
که گر خونی بگیرد گردنت را	کند نزد یک آزار تمننت را
شود عمر درازت سخت کوتاه	ز نعمتها به بند و بر رخت راه
بدینا بار آورد رویهای	بعقبا هم برای داد خواهی
چو میزان عدالت بر سر پا	شود آیند مردم گرد آبخا

نخستین در پی خونهای ناحق
 بخواری قاتلین را میکشاند
 مبادا کبر شاهی و ریاست
 ز خون بی گناهان از سر کین
 بر آن شه کو ستمکار است و خونخوا
 بجف بگیرفته از بیداد تیشه
 چو آنکو جاش باشد در سر شاخ
 اگر دانسته کاری از تو زد سر
 بدان بر پیکرت واجب قصاص است
 ز مال خود بهای خون مقتول
 و گر که قتل از سهو و خطا شد
 گر آن ضربت بود افزون بشتی
 در آن موقع مگو من پادشاهم
 در این جا طبق حکم شرع انو
 بورا شش ادا کن خونهارا
 کسان کشته را کن عذر خواهی

گراید سوی کیفر حی مطلق
 در آتششان بد و زرخ میرسانند
 نماید دورت از عقل و کیاست
 پلنگ آسا کنی چنگال رنگین
 بدست خویش خود را خواسته خوار
 ولیک آرد برون از خویش ریشه
 نماید از پنج شاخ گستاخ
 پذیرفتار عذرت نیست داور
 دیت بر ذمه ات یا ز اختصاص
 ببايد دادنت کان هست مقبول
 بضرب دست و تیغ و با عصا شد
 بدان کر روی عمد آن کشته کشتی
 بریزم خون هر آنکس را که خواهم
 نداری فسق با افراد دیگر
 ز خود خوشنود کن با آن خدا را
 که جز این رو نداری هیچ راهی

وَإِنَّا لَكَا وَالْإِعْجَابِ بِنَفْسِكَ ، وَالْيَقِينَةِ بِمَا نَعْجِبُكَ مِنْهَا ، وَ

حُبِّ الْأَطْرَافِ ، فَإِنَّ ذَلِكَ مِنْ أَوْثَنِ فُرْصِ الشَّيْطَانِ فِي نَفْسِهِ لِيَهْوِيَ مَا
يَكُونُ مِنْ إِحْسَانِ الْمُحْسِنِينَ . ❦❦❦

وَإِيَّاكَ وَالْمَنْ عَلَى رِعْبَتِكَ بِإِحْسَانِكَ ، أَوَّالَ تَزِيدَ فِيمَا كَانَ مِنْ
فِعْلِكَ ، أَوْ أَنْ تَعِدَهُمْ فَتُتْبِعَ مَوْعِدَكَ بِخُلْفِكَ ، فَإِنَّ الْمَنْ يَبْطُلُ
الْإِحْسَانَ ، وَالَّذِي يَزِيدُ يَذْهَبُ بِنُورِ الْحَقِّ ، وَالْخُلْفُ يُوْجِبُ الْمَقْتَ
عِنْدَ اللَّهِ وَالنَّاسِ ، قَالَ اللَّهُ تَعَالَى : (كَبُرَ مَقْتًا عِنْدَ اللَّهِ أَنْ
تَقُولُوا مَا لَا تَفْعَلُونَ) . ❦❦❦

وَإِيَّاكَ وَالْعَجَلَةَ بِالْأُمُورِ قَبْلَ أَوَانِهَا ، أَوَّالَ تَسَاقُطِهَا
عِنْدَ امْتِكَانِهَا ، أَوَّالَ اللِّجَاجَةِ فِيهَا إِذَا تَنَكَّرْتُ ، أَوَّالَ الْوَهْنِ عَنْهَا إِذَا
اسْتَوْضَحْتُ فَضَعْتُ كُلَّ أَمْرٍ مَوْضِعَهُ ، وَأَوْفَعْتُ كُلَّ عَمَلٍ مَوْفِعَهُ . ❦❦❦
وَإِيَّاكَ وَالْأَسِنَّةَ بِمَا النَّاسُ فِيهِ أَسُوءُ ، وَاللِّغَابِي عَمَّا
نُعْنَى بِهِ مِمَّا قَدْ وَضَعَ لِلْعُيُونِ ، فَإِنَّهُ مَا خُذَ مِنْكَ لِغَيْرِكَ ، وَعَمَّا
فَلِيلَ تَنَكُّفِكَ عَنْكَ أَغْطِيَهُ الْأُمُورُ ، وَيُنْصَفُ مِنْكَ لِلْمَظْلُومِ
أَمْلِكُ حِمَّةَ أَنْفِكَ ، وَسُورَةَ حَدِّكَ ، وَسَطْوَةَ يَدِكَ ، وَغَرْبَ
لِسَانِكَ ، وَآخِرُ مَنْ مِنْ كُلِّ ذَلِكَ بِكَفِّ الْبَادِرَةِ ، وَتَأْخِيرِ السَّطْوَةِ ،
حَتَّى يَسْكُنَ غَضَبُكَ فَتَمْلِكَ الْأَخْبَارَ ، وَلَنْ تَحْكُمَ ذَلِكَ مِنْ نَفْسِكَ

(۱۰۴)
حَتَّى تَكْثُرَ هُمُومَكَ بِذِكْرِ الْمَعَادِ إِلَى رَبِّكَ .

مالکا، به چکا و خویش خود مباش ، و از آنجا بچیزیکه تو را بخود خواهی برد ، و از
اینکه دوست داشته باشی پستت بخت کند بپیش ، چرا که برای نابودی نیکی نیکن
برای شیطان این نیکوترین فرصتهاست (که شخص را به بکتر وادارد ، و کردار نیکش را از
بین برد ، چنانکه خود کرد و برد . ❖❖❖

دیگر آنکه نکند که بانی کوکارت بر رعیت منت نهی ، و ناز فروشی ، یا کردارت را بر آنان
بیش از آنچه که هست آرایش دهی ، یا و صده بدهی و وفا کنی ، چرا که این منت نهادن نیکی
باطل ، و کار را بزرگتر و نمود ، نمودن ، نور حقیقت را زایل ، و خلف عهد کردن در نزد خدا
و خلق موجب دشمنی است ، خداوند پاک خود فرمود : (در قرآن مجید سوره ۱۶۱ به ۳)
كَبُرَ مَقْنًا عِنْدَ اللَّهِ أَنْ تَقُولُوا مَا لَا تَفْعَلُونَ ، اینکه آنچه را که نمیکند بگویند ، بر خدا
کران و دشوار است . ❖❖❖

(هر کاری را وقتی است معین) پیش از فرارسیدن اوقات کارها ، از تعجیل و شتاب
بپرهیز ، و در امکان انجام آنها بر حریص و کوشا مباش ، و بهنگامیکه سر رشته کار گم است ، در
انجام آن پر سر سختی نشان ده ، یا در صورت بدست افتادن وقت ، سستی جایز شمار ،
(خلاصه) هر چیزی را بجای خود ، و هر کاری را بهنگام خودش بگذار . ❖❖❖

ز نهار سخت بر کنار باش از اینکه ، آنچه که مردم در آن یکسانند بخویش اختصاص دهی
(غنائم را تصاحب کن ، و املاک از کفار بدست آمده را بتول خالصه خود قرار ده) و در آنچه
که توجه آن تو را واجب افتاده است ، از کارهای دیگران هم از آن آگاهند ، خویش را بنادانی
و بی اطلاعی مزن (و نوافقت را مرتفع ساز و حقوقیکه از مردم بستم ستانده بدیشان بده) چرا که
دیر یازود (پرده در روز کار) پرده از کارت بر کشد ، و آنچه گرفته برای دیگران از تو بگیرد ، و
داد ستیمش را از تو بستاند . ❖❖❖

ای مالک ، شراره خشم را فرو بستان ، و بر ندگی غضبت را در هم شکن ، یورش
و تنزی زبانت را در اختیار خود گیر ، با شتاب نکردن و جوش و خروش را عقب زدن
از اینکارهای نابینجار برکنار شو ، تا آنکه خشم فرو نشیند ، و زمام اختیارت بچنگ افند
و بدانکه تو هرگز در این راه بر نفس خویش تسلط پیدا نکنی ، جز آنکه بایادآوری مرگ ، و بزرگ
و بازگشت بسوی پروردگارت ، اندوهت را فراوان سازی . ❦

بتابان رخ ز کبر و خود پسندی ز چیزیکه بدین سویت کشد نیز ملت چون کنی خدمت در انکار که این از بهر نیکان نیک دامت بدان هر نیکی کوئی ضایع نماید ز کار خویش بر ملت مکن ناز از آنچه هست کارت بیش و برتر بهر پیمان که بهنادی وفا کن چو روی از این سه کار نیک تابد کند منت نکو نیهاست باطل خلاف وعده و میثاق کردن به پیش از آنکه گاه کار آید رسد آن کار را چون گاه انجام بیایانش بیاور با تا تل	برخ باید در از این راه بندی گزین دوری و بنما سخت پریز مشو خواهان از آمان مدح بسیار وز آتش کار برو فوق مرام است ز رشتیها بر خدادگر شاید مشو باناز و منت قرن و انباز مده جلوه از این کج کار بگذر خدا و خلق را از خود رضا کن بدانکه جز بدی بهیچ نیایی در خشان کار هایت محو و زایل خدا را میکنی بر خویش دشمن شتاب و عجلت بیجا شاید مکن در آن ز روی حرص اقدام بکن وقت مکن در آن تعلل
---	--

چوناپید از کاری رشته با هست
 بکارت تنزی کندی بود شبت
 بچیزیکه در آن بد سود مردم
 بتول خود مدان املاک و مزرع
 بکاریکه سزد و همت گماری
 خلایق نیز زان کار اند آگاه
 مزن خود را بنادانستن آن
 که گریه پایکی از رشتی نیوی
 نه بگذاری ز دست جور و بیداد
 فلک سیر آید از آن پرودای
 ز تحت بر سر تخته کشاند
 دو چشم از خشم میا بستن
 گره منمای مشقت را چوستان
 ز نرمی آب زن بر دیک شبت
 چو دیک خشم از جوشش بفیاد
 ز مام اختیار از خود چو در چنگ
 و لیک این نکته را خاطر نشان کن
 نگردی تا براه ذکر سالک

ز انجاش بکشن با خرمی دست
 سزد و هر چیز را در جای خود شبت
 بدان مخصوص خویش آن را تظم
 رعیت راست آن املاک مرتع
 که آن از خویش تن کیس و بداری
 خبر دارند و با آن راز همراه
 بکن ز آن لکه از خود پاک دامان
 ز چهرت گرد بدنامی نشوی
 بر آری از درون مردمان داد
 هویدا سازد تهنیت و شکاری
 ستمکش داد خویش از توستان
 غضب را تیزی اندر هم سکستن
 مزن ز رحم زبان بر زیر دستان
 درنگ آور بهنگام فروشت
 بکش کیفر ز بد کار از سر داد
 بیاوردی بکن در کار آهنگ
 ز من نبیوش و آنکه امتحان کن
 نخواهی شد بنفس خویش مالک

نیاری تا که یاد از مرک و برزخ	سجاک و خون شدن آنجا مضحک
وز آن رفتن در اندوه فراوان	نیایی ره بدو نفس آسان

وَالْوَاجِبُ عَلَيْكَ أَنْ تُشَدَّ كَرَمًا مَضَى لِمَنْ تَقَدَّمَ مَكَ مِنْ حُكُومَةٍ
 عَادِلَةٍ، أَوْ سُنَّةٍ فَاضِلَةٍ، أَوْ أَثَرٍ عَنْ نَبِيِّنَا - صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ -
 أَوْ فَرِيضَةٍ فِي كِتَابِ اللَّهِ، فَتَقْدِرِي بِمَا شَاهَدْتَ مِمَّا عَمِلْنَا بِهِ فِيهَا،
 وَتَجْتَهِدِ لِنَفْسِكَ فِي آتِبَاعِ مَا عَاهَدْتُ إِلَيْكَ فِي عَهْدِي هَذَا، وَ
 اسْتَوْثَقْتُ بِهِ مِنَ الْحُجَّةِ لِنَفْسِي عَلَيْكَ لِكَيْ لَا تَكُونَ لَكَ عِلَّةٌ عِنْدَ
 تَسْرُعِ نَفْسِكَ إِذَا هَوَاهَا، فَلَنْ تَعْصِمَ مِنَ السُّوءِ وَلَا تُوفِّقُ لِلْخَيْرِ إِلَّا
 اللَّهُ تَعَالَى، وَقَدْ كَانَ فِيمَا عَاهَدَ إِلَيَّ رَسُولُ اللَّهِ - صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ
 وَآلِهِ - فِي وَصَايَاهُ تَخْصِيصٌ عَلَى الصَّلَاةِ وَالزَّكَاةِ وَمَا مَلَكَهُ
 أَيْمَانُكُمْ، فَبِذَلِكَ أَخْتِمُ لَكَ بِمَا عَاهَدْتُ، وَلَا حَوْلَ وَلَا قُوَّةَ إِلَّا
 بِاللَّهِ الْعَلِيِّ الْعَظِيمِ . ❀

مالکا ، بر تو لازم است در آنچه که برگزشتگان پیش از تو گذشته است (و تو از
 آنها از پشت باز یاد در ستون خویش ثبتشان کرد و اندر سیر کنی) از حکومتها آنکه بداد گرایندند،
 و یاروشن نیکی را که کار بسته اند ، و یا حدیثی را که از پیرتان که درود خدای بر او و بر آتش باد
 باز گفته اند ، و یا امر واجبی که در کتاب خداوند بدان شارتی رفته است ، آنها را یاد آور شد و

انگاه آنچه از این قبیل کارها که تو را ملحوظ افتاده ، و دیدی مابدان رفتار کننده ایم ، تو نیز آنها را بکار بند ، مخصوصاً در بکار بستن مضامین این عهدنامه که آن را با تو سپردم ، و پایه برهان و دلیل خویش را سپردن آن بر تو استوار ساختم ، سخت جدی و کوشا باش (و دستورات نورانی آنرا بین خدا و خلق ، و خود نیکو مورد اجرا بگذار) تا اینکه نفس تو به هنگام شتافتن بسوی خواهمشها عذرو بهانه نداشته باشد ، (و از افتادن در پرگانه های شهوت برکنار ماند) گویا یکدیگر هیچگاه نکه دارنده از رشتی و رساننده به یکی جز خداوند تعالی (کسی نیست و) نخواهد بود ، بخاطر دارم روزگاری رسول خدا - صلی الله علیه و آله - بمن دستور دادند که در امر نماز و زکوة ، و با غلامان تا به نیکی رفتار کردن ، سخت مراقب و کوشا باشم ، من نیز عهدنامه ، و دستورات گرامی خویش را با همسان عهد و پیمان آن حضرت بپایان میآورم و (امیدوارم خداوند تو را در اینکار بزرگ موفق و مؤید بدارد ، زیرا که) زمام کارها همه بدست نیرود و توانائی خداوند ارحم است و بس .

بکن دقت در اطوار گذشته	که در تاریخ ثبت است نوشته
ز شاهانیکه بانیسکونی و داد	با بادی جهان را کرده بنیاد
برافکنند بخیل کین و رشتی	پدید آورده خوهای بشتی
بدی بهناده و ز آن پاک ستند	روشهانیک اندر کار بستند
و گر کس گفت حرفی از پیمیر	که بروی باد چمتوهای داد
بقرآن یا که امری بود واجب	که باستی عمل را شد مواعظ
تو آن اخلاق و آن دستور این	فراگیر و بکارش بند و بگزین
بدانها که مرادیدی برفتار	بدنبالم عمل را راه بردار
خصوص این عهد پیمان که سپردم	تو را و هر بدیت از دل ستردم

هرا آن اندرز و پندی کردم غنوان
 تو میباید ز فرط تنهوشی
 ز لعل افشاندن ام یا قوت کنونی
 که چون نفست همیخواهد شتاب
 ز هر چه زشت و بد خود را راند
 که کس در راه حق گرشد محقق
 بخاطر باشد م از روزگاری
 که در امر زکوة و دین سازم
 کنم رفتار خوش بازیر دستان
 کنون من نیز آن پیمان آن عهد
 بپایان آمد این اندرز و این پند
 که پشتیبان تو نیرودن والا

نمودم سخت و ستوارش برهان
 بجد اندر غسل کردن بکوشی
 بکس آنرا تو اندر سلک قانون
 بسوی گمراهی عذری نیابد
 بسوی حق و نیکوئی کشاند
 بیاری خدا گردد موفق
 مرا گفت آن رسول حق باری
 قدم را محکم و ستوار سازم
 در آیم ز من همی با حق پرستان
 بکام جان تو را ریزم چنان شد
 عمل را تو مرا اندر میان بند
 که در هر کار نیرویش هویدا است

وَمِنْ هَذَا الْعَهْدِ هُوَ آخِرُهُ:

وَأَنَا أَسْأَلُ اللَّهَ بِعَهْدِ رَحْمَتِهِ، وَعَظِيمِ قُدْرَتِهِ عَلَى إِعْطَاءِ
 كُلِّ رَغْبَةٍ أَنْ يُؤَفِّقَنِي وَإِيَّاكَ لِمَا فِيهِ رِضَاهُ مِنْ الْأَفْئَامَةِ
 عَلَى الْعُذْرِ الْوَاضِحِ إِلَيْهِ وَإِلَى خَلْفِهِ، مَعَ حُسْنِ التَّنَاقُلِ فِي الْعِبَادَةِ

وَجَبِيلٍ لَا تَرَفِي الْبِلَادِ ، وَتَمَامِ النِّعَمَةِ ، وَتَضَعِيفِ الْكَرَامَةِ ،
وَأَنْ يَخْتَمِرَ لِي وَلَكَ بِالسَّعَادَةِ وَالشَّهَادَةِ ، إِنَّا إِلَهُ رَاجِعُونَ ، وَ
السَّلَامُ عَلَى رَسُولِ اللَّهِ ، صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ الطَّيِّبِينَ الطَّاهِرِينَ

(مالک ، وصیت نامه من در اینجا پایان پذیرفت ، یعنی دیگر چیزی نمانده بود که آن را با
تو تکلفه باشم) و من اکنون از خداوند بزرگتر خواهم آنم که با رحمت و وسیع و قدرت عظیمی که بر
بخشودن هر چه که مورد پسند و توجه (بشر) است دارد ، که من و تو را موفق با آنچه که خوشنود
او در آست بدارد ، و از پایدار ماندن بر جدیت و کوششی در خشان و روشن (انجام او امر)
(خدمت) بخلقش با نامی نیک در میانه بندگان ، و اثری خوب و مطلوب در بلاد ، با تمامی
نعمت و افزایش عزت و بزرگواری (که در نتیجه همان خدمت بخدا و خلق برای انسان حاصل میگردد)
و اینکه پایان دوران ما و تو را سعادت و شهادت (در راه خودش) قرار دهد ، چرا که ما
همگان بسوی آن خداوند بزرگوار و توانا روئیم ، و السلام علی رسول الله ، صلی الله علیه و آله الطیبین
الطاهرین .

زورگاه خدای حی سبحان	همی خواهم پس از این عهد پیمان
که هر چیزی که باشد آن بدخواه	مرا با تو بدارد اندر آن راه
در شادی ز لطافتش گشاید	ره خوشنودیش بر ما نماید
بطاعتش بداردان موفق	بدستورش عملها مان مطابق
دهد و نیکو نمان پایداری	بدارد دورمان از رشتکاری
رضایش را بجد و سعی کوشیم	با مروی ز نهیش چشم پوشیم

فرایدمان بعز و ارجمندی
کشایدمان برخ باب سعادت
چرا که او خدا مانبد گانیم
سلام بچید و صلوات بپیر

کشایدمان بقصر سر بلندی
کندمان بهره و روزی شهادت
بسوی اوز پیش و پس روانیم
بگاہ ختم بادا بر پیمبر

خداوند از راه مهر و رافت
دعائیکه امیر المؤمنین کرد
چونزد تو دعایش مستجاب است
توقع دارم اندر دار دنیا
همی خواهم که در روز قیامت
بجسم برگنا هم رحمت آری
شراب پاک را از حوض کوثر
پدر با مادر مرا هم بخشی
چون شیعه امیر المؤمنینم
اگر از شیعیان آنان نبودند
بمهر شاه مادر داد شیرم
که اندر پیکرم هر رشته و بند
چو علمی شد برای من مکتوب ناشر
گناه آن دو تن را هم بخشای

(بافضای) بکن از لطف رحمت
بخود در خاتمه اشترقرین کرد
دل من نیز از این خواهش بتا است
نساز می نزد خلقم خوار و رسوا
که دامان است ترزا شکست
نظر سویم بحشم شفقت آری
بنوشانی بمن بادست چدر
زنی از نور در دستان خشی
بمهر و منت آنان را نیم
مرا این آبرو کی میفزونند
پدر با نام وی شد دستگیرم
بعشق شاه اینسان خورد پیوند
نوشتن را بهر یسی «هم مباشر
بهشت عهد نشان در حشرده جای

خورشید روشن

وصایای حضرت امیرالمؤمنین علی بن ابی طالب علیه السلام

صلوات الله وسلامه علیهما

که خواندن و بکار بستن آنها ضامن

سعادت دین و دنیای بشر است

از خوانندگان کرام ملتسم و عاظم

اقل محمد علی انصاری قمی

وَمِنْ وَصِيَّهِ لَهُ عَلَيْهِ السَّلَامُ

(٣)

لِلْحَسَنِ بْنِ عَلِيٍّ ، عَلَيْهِمَا السَّلَامُ ، كَتَبَهَا
إِلَيْهِ بِحَاضِرِينَ مُنْصَرِفًا مِنْ صِفِّينَ :

مِنْ الْوَالِدِ الْفَانِ ، الْمُفِرِّ لِلزَّمَانِ ، الْمُدِيرِ الْعُمُرِ ، الْمُسْتَلِمِ
لِلدَّهْرِ ، الدَّائِمِ لِلدُّنْيَا ، السَّاكِنِ مَسَاكِنِ الْمَوْتَى ، الظَّاعِنِ عَنْهَا غَدًا
إِلَى الْمَوْلُودِ الْمُؤَمِّلِ مَا لَا يُدْرِكُ ، السَّالِكِ سَبِيلَ مَنْ قَدْ هَلَكَ ،
غَرَضِ الْأَسْقَامِ ، وَرَهْنَةِ الْأَيَّامِ ، وَرَمِيَّةِ الْمَصَائِبِ ، وَعَبْدِ
الدُّنْيَا ، وَنَاجِرِ الْغُرُورِ ، وَغَرِيمِ الْمَنَابَا ، وَأَسِيرِ الْمَوْتِ ، وَحَلِيفِ
الْهُمُومِ ، وَقَرِينِ الْأَحْزَانِ ، وَنَصْبِ الْأَفَاتِ ، وَصَرِيحِ الشَّهَوَاتِ
وَحَلِيفَةِ الْأَمْوَاطِ .

أَمَّا بَعْدُ ، فَإِنَّ فِيهَا بَيِّنَاتٌ مِنْ إِدْبَارِ الدُّنْيَا عَنِّي ، وَجُمُوحِ

الدَّهْرِ عَلَى ، وَإِقْبَالِ الْآخِرَةِ إِلَيَّ ، مَا بَرَّ عُنِي عَنْ ذِكْرِ مَنْ سِوَايَ ، وَ
 الْإِهْمَامِ بِمَا دَرَأَيْ ، غَيْرَ أَنِّي حَبِثُ تَفَرَّدِي - دُونَ هُوَ مِنَ النَّاسِ -
 هَمُّ نَفْسِي ، فَصَدَقَنِي رَأْيِي ، وَصَرَفَنِي عَنْ هَوَايَ ، وَصَرَحَ لِي مَحْضُ أَمْرِي
 فَأَفْضَى بِي إِلَى جِدِّ لَا يَكُونُ فِيهِ لَعِبٌ ، وَصِدَّقَ لَا يَشُوبُهُ كَذِبٌ
 وَجَدْتُكَ بَعْضِي ، بَلْ وَجَدْتُكَ كُلِّي ، حَتَّى كَأَنَّ شَيْئًا لَوْ أَصَابَكَ
 أَصَابَنِي ، وَكَأَنَّ الْمَوْتَ لَوْ أَنَّكَ أَنَا بِي ، فَعَنَانِي مِنْ أَمْرِكَ مَا بَعَيْنِي
 مِنْ أَمْرِ نَفْسِي ، فَكَبَّتُ إِلَيْكَ كِتَابِي مُسْتَظْهِرًا بِهِ أَنَّ أَنَا بَقِيْتُ لَكَ
 أَوْ قَبِيْتُ . ❦



از وصایای آنحضرت علیه السلام است به (فرزند برومندش) حضرت امام
 حسن علیه السلام پس از بازگشت از صفین . ❦
 (و این وصیت را حضرت در قریه حاضرین که یکی از قرائی اطراف صفین است نوشتند، گرچه
 شارح بحرانی می نویسد که آن را حضرت برای محمد حنفیه نگاشتند، لکن اغلب مورخین بر آنند که آن
 برای حضرت امام حسن نوشته شده است، و این وصیت نامه شامل عالیترین دستورات زندگی
 است، و سرادار است که کلیه افراد بشر برای ادراک سعادت، و رسیدن بحیات معنوی
 برنامه زندگی خویش را، از روی اینکلمات گهربار و دستورات نورانی تدوین نمایند، تا باشا
 نیک بختی هم آغوشش گردند) . ❦

با اینکه ترجمه و شرح حال فرزند بزرگ حضرت زهراء و پاره جگر محمد مصطفی و علی مرتضی امام
 حسن مجتبی صلوات الله علیهم اجمعین را مورخین و محدثین عالمقدار در متون کتب، و بطون

تواریخ خویش ثبت و ضبط نموده اند ، لکن بنده حقیر هم خواستم تمنا خویش را در ردیف شایسته
احوال آنحضرت درآورده ، و کتاب خویش باین لطیفه بیارایم ، لذا درحالات آن بزرگوار
اشارتی می‌رود .

ولادت آنحضرت در نیمه رمضان سال سوم از هجرت است ، وفات شریفشان ۲۸
صفر سنه ۵۰ هجری در اثر زهری است که جمعه ابن اشعث کندی با غوای معاویه با آنحضرت
خوراوند و سن شریفشان ۴۷ سال بوده است ، آن حضرت در علم و حلم و فضل و شرف
و جلال و عبادت و زهد افضل مردم زمان خویش است ، بهنگام نماز زنگت مبارکش دگرگون
بدنش لرزان میگردید ، هنگامیکه سخن از مرگ و بعثت و نشور و قیامت بمیان میآمد میگریستند ،
همچنانکه بیا و عرض حساب میافادند نغمه زده غشش میگردید ۲۵ حج گذاردند که اغلب آنها پیاد و چه
بسا که پا برهنه میرفتند و مرتبه امواتشان را در راه خدا تقسیم کردند ، و آن جناب در دوران
زندگانی از خودی و بیگانه فراوان آزار دیدند ، مدائنی نقل میکند هنگامیکه جنازه آن حضرت اکت
دادند مردوان حکم سر برآید و شش میکشید ، حضرت امام حسین با و فرمودند تو دیروز اینهمه
جرعه های غم و اندوه را بکام وی ریختی ، و امروز جنازه اش را حبل میکنی ، گفت آری من این
کار را با کسی کردم که حلش با کوههای جهان بیک میزان میرفت . شعبی گوید : پس از آنکه معاویه
بر سر بر خلافت مستقر گردید و اردینة شد ، بحال خطبه ایستاده پس از حمد و ثنای خدا و رسول
امیرالمومنین علی را بپا زانوهایش گرفت ، حضرت امام حسن از جای بلند شده ، پس از ثنای خدا
در و بر رسول اکرم فرمود ، خداوند هیچ پیغمبری را نفرستاد جز اینکه برای او وصی و خلیفه از آل
بیتش معین فرمود ، و هیچ پیغمبری نبود جز اینکه برایش از مجرمین دشمنی بود . بدینند : علی وصی
رسول الله و من فرزند علی میباشم ، و تو ای معاویه پدر صخری ، و جدت حرب است ،
و لکن جد من رسول خدا است ، مادر تو هند (جگر خوار) است ، مادر من فاطمه زهرا است ،
جده من خدیجه ، جده تو ثعلبه (شرهوان و زنا کار) است ، خدا لعنت کند از کسیکه حبش
پست تر ، و کفرش قدیم تر ، و ذکرش خاموش تر ، و نفاهش بیشتر است ، ابل محلس

همه گفتند آمین، معویه از منبر برزید آمد. نفل است که روزی حضرت امام حسن مجتبی علیه السلام بر
 معاویه وارد شدند در حالیکه او بقفا خوابیده بود، حضرت را مخاطب قرار داده گفت یا حسن آیا
 تعجب نمیکنی از اینکه این زن یعنی عایشه خلافت مرا باور نمیدارد، حضرت فرمودند تعجب از این این
 است که من فرزند رسول خدا هستم وارد شده ام، و تو آن انداز به مشر می که ایگونه بخوا
 و حشمت مرا نگاه میداری معویه شرمزده شده از جای برخاست، باری آزار ما و اذیتها که آن
 حضرت از معویه و عمرو عاص دیده، و مکار برای که با آنها فرموده اند در کتب مسطور است که باید
 با آنها رجوع شود، حضرت امیر المؤمنین صلوات الله علیه وصیت نامه را بدیشان انشاء فرمود. ❦
 وصیتی است از پدری فانی شونده (و تجربه آموخته و سخت دست جهان را چشیده) و
 بگردش روزگار قرار کننده، که عمرش شست گرداننده (از جوانی و روکننده به پیری) است،
 پدر یک نسیم (پیش آمدی) روزگار و نکو شکر جهان است، پدریکه در جایگاههای مردگان سکنی گرفته
 و فردا از جهان کوچنده است چنین پدری بفرزند جوانش که آرزو مند چیزی است که آن را نمی یابد (و
 این سخن یا اخبار از غیب است که او بخلاف ظاهری میرسد، یا اینکه اصلا بشر در جهان به آرزوی
 خویش دست نمیباید) فرزندیکه براه هلاک شوندگان روان، و خدنگهای دردناک، و بیماریهارا
 نشان، و سختیها و دشواریهای روزگار را گردگان، و تیر خورده از ناگواریها و اندوهها است
 پسر جوانی که (ناچار مصائب) جهان را بنده، بازرگان سرای فریب و نیزنگ، قرض دار
 مرگها، اسیر مردن، هم پیمان غمها، و اندوهها، قرین احزان و محنتها، آماج پیکان آفتها،
 کشته شده شوتهها و خواہشها (ی دشمنان) و جانشین مردگان است. ❦
 پس از ستایش یزدان پاک، و درود بر پیغمبر اکرم صلی الله علیه و آله (حسن جانم دانسته
 باش) بر استنی که من بمینکه در چیزی که برایم روشن گردیده مینگرم از اینکه جهان از من روی گردان
 و روزگار با من بسر کشی گراشد، و آخرت بسویم روی کرده، (و مرگ دواسبه بر سرم بتازد)
 اینها دیگر مرا از یادآوری از جز خودم، و همت گماردن بکاری غیر کار خویشم باز میدارد، مگر
 آن هنگام که من از غمهای مردم و ملت آسوده شده (سخطه ای بخود میسایم و) غم خویش منخویم

اینجا دیگر منکریم که رأی و تدبیرم درست آمده و (آن رأی و تدبیر) مرا از هوای نفسم باز میدارد
 (میل دل من این است که بارشاد و هدایت خلق بکوشم، و چنگ قویار از سر ضعفا برتابم، بکن
 منکریم که اجل نزدیک شده، بایستی قدری بیشتر بکار خویش باشم لذا) همینکه این نکته بر من روشن
 گردید، آنگاه مرا بسوی کوشش و تلاشی کشید که در دوستی و بازاری نبست، و بسوی صدق و
 درستی برد که نادری با آن در دنیا میرزد (و چون تو نور چشم و میوه دل منی لازم میدانم که از
 سخت و سخت روزگار ت بیاگام) و من تو را بعضی از خویش، بلکه عین خویش یافته‌ام،
 بدانسانکه گویی اگر اندوهی تو رسد چنان است که بمن رسیده، و اگر مرگ تو را در یابد، گویی مرا
 دریافته است، روی این اصل اهتمام در امر تو را، اهتمام در امر و کار خویش میدنم لذا (گزیده سخنان)
 وصیت خویش را برای تومی نگارم، در حالیکه استناد کننده، و تسک جوینده بآن نوشته
 هستم خواه بمرم خواه بمانم (اگر ماندم خود ضامن بکارستن آنم، اگر مردم تو که خلیفه و جانشین
 منی آنها را بکار بند) . ❦

در این کنج این کهرها که عیان است	و صایای امیر مومنان است
بهر فضلش دو صد یا قوت درج است	که هر یک بر تر از کنجی بارج است
در آن دستور فرنگ است و دین	سخنهایش بد لها جاگزین است
که این قانون به گیتی بود جاری	بشر بودی تحت رستگاری
و گران در جهان بی جنگ و کین بود	بکین صلح و صفا با جانشین بود
چو از صفین شه دین باز میگشت	بفرزندش حسن انگونه نوشت

یکی مردی که فانی در جهان است	پدر بر پور و فرزند جوان است
بکیتی سخت و سختیها چشیده است	ز دور دهر بس نیزنگ دیده است
بسی گردیده گردون آسپار	بکج گردی چرخش مست اقرار

بهار عمر از او بر تافت روی
 هم او تسلیم امر روزگار است
 بکوی مردگان سکنی گرفته
 شده شیرین شکر بند بیانش
 جوانی که بیابان زندگانی
 جهان بریده از وی شاخ و پیوند
 جفا های فلک دستش بتابد
 شرابش جرعه های زهر گین است
 روان همواره در راه هلاک است
 تن و جانش به بیماری نشان است
 درویش پر زهر ناگواری است
 اسیر مرگها در زندگانی است
 غم و اندوهها را بسته پیمان
 بدست شہوت دشمن شده است
 همواره نامراد و دل غمین است
 حسن ای نور چشم و پاوتن
 تو چون هستی بیتی یادگارم
 که چون آیندگان آن را بدانند

خزان پیریش اندر نکاپوی
 نکویش گرز چرخ کجمدار است
 بکوچیدن زدنی با پا گرفته
 چنین گوید بفسر زند جانش
 بود دلبند سرو کامرانی
 نهال آرزوش از بیخ بر کند
 میل و خواهشش دستی نیابد
 بد و گیتی همی در جنگ و کین است
 به قلبش تیرهای دردناک است
 گروگان غم و رنج جهان است
 بلا ها سوی وی چون سیل جاری است
 بدین بازار در بازار گانی است
 بر او پیکان آفتا است پزان
 بد و خصمش ز اقبال است مست
 بجمع مردگان او جانشین است
 سخنهایم شنو برو چه حسن
 تو را خوشش یاد کاری بسیارم
 رموز آدمیت را بدانند

چو من آینه را می بینم از پیش
 جهان زشت از من روی بر تافت
 اجل بهرم کمینگاه بی نهاده
 بکار غیر که خواهم که همت
 غم ملت اگر چه مغز بگداخت
 لذا خواهم که کار خود کنم کم
 و لیک این نکته بر من شد چو روشن
 بدون شوخی و بازی و سستی
 مراد دیدم که تو نور دو عین
 بدل مهرت بد انسان گشته غالب
 بشر این تو که فساد نشتر
 و گریه دامن تو کرد اندوه
 میان ما و تو سخت اتحاد است
 کند مرگ که خواهد تو را صید
 بلی فرزند باشد میوه دل
 که احياناً پسر بخور گردد
 با مر خود مرا چون هستم است
 اگر خواهم برای خویش انجام

که دوران سینه ام خواهد گذشت
 بسویم آخرت رو کرد و بشتافت
 کمان مرگ بیکانش گشاده
 کمارم می رود از دست فرصت
 بکار خویش میبایست پرداخت
 برای خود خورم غم که خورم غم
 بجد سعی و کوشش داشتم تن
 عمل را پی فشردم با درستی
 ز من بعضی و کلی اصل و عینی
 که یک جانیم گویی درد و قالب
 زند از هر گداز من خون زنده
 نشیند بر من آید غم چنان کوه
 دو میت از میان کیسوفاده است
 کند اول مرا بندد بصدقت
 پدر را پاز مهرش مانده در گل
 پدر را تاب از تن دور گردد
 بتوانم تمام از من تمام است
 دهم کاری کنم بهر تو اقدام

هر آن امر از برای خود بسامان	کنم سامان امر تو است در آن
بجای آنکه محکم بیفشارم	بکار خویش بھرت میگذارم
وصایای که چون قند است شیرین	در آن دستور فرھنگ است و این
وز آن پس در جهان گرزنده مانم	نوشته خوشیستن را خویش غم
و گر مردم توای نور و دو چشمان	بکارش بند و آن را با عمل خوان

فَإِنِّي أَوْصِيكَ بِتَقْوَى اللَّهِ - أَيُّ بُنَى - وَلِزُومِ أَمْرِهِ ، وَغِيَارَةِ قَلْبِكَ
بِذِكْرِهِ ، وَالْأَعْيَاصِ بِحَبْلِهِ ، وَأَتَى سَبَبِ أَوْثَقٍ مِنْ سَبَبِ بَيْتِكَ وَ
بَيْنَ اللَّهِ إِنْ أَنْتَ أَخَذْتَ بِهِ ۱۹ ❦

أَحْيِ قَلْبَكَ بِالْمَوْعِظَةِ ، وَأَمِنُهُ بِالزَّهَادَةِ ، وَقُوَّهُ بِالْبَقِيَّةِ ،
وَنَوِّرْهُ بِالْحِكْمَةِ ، وَذَلِّلْهُ بِذِكْرِ الْمَوْتِ ، وَقَرِّرْهُ بِالْفَنَاءِ ، وَبَصِّرْهُ
فِتَايِعَ الدُّنْيَا ، وَحَذِّرْهُ صَوْلَةَ الدَّهْرِ ، وَفُحْشَ تَغْلِبِ اللَّبَائِي وَ
الْأَبَامِ ، وَأَعْرِضْ عَلَيْهِ أَخْبَارَ الْمَاضِيْنَ ، وَذَكْرَهُ بِمَا أَصَابَ مَنْ
كَانَ قَبْلَكَ مِنَ الْأَوَّلِينَ ، وَسِرْفِ دِيَارِهِمْ وَآثَارِهِمْ ، فَانْظُرْ فِيهَا فَعَلُوا
وَعَمَّا أَنْفَعُوا ، وَأَهْنِ حَلَوَا وَنَزَلُوا ، فَإِنَّكَ تَجِدُهُمْ قَدِ انْقَلَبُوا عَنِ الْإِحْسَانِ
وَحَلَوَادَارِ الْغُرْبَةِ ، وَكَأَنَّكَ عَنْ قَلِيلٍ قَدْ صِرْتَ كَأَحَدِهِمْ ، فَأَصْلِحْ
مَثْوَاكَ ، وَلَا تَبِيعْ آخِرَتَكَ بِدُنْيَاكَ ، وَدَعْ الْقَوْلَ فِيهَا لَا تَعْرِفُ ، وَ

الْمَخْطَابَ فِيمَا لَمْ تُكَلِّفْ ، وَأَمْرِكَ عَنْ طَرِيقٍ إِذَا خِيفَتْ ضَلَالَتُهُ ، فَإِنَّ
 الْكَفَّ عِنْدَ حَبْرَةِ الضَّلَالِ خَيْرٌ مِنْ رُكُوبِ الْأَهْوَالِ ، وَأَمْرٌ بِالْمَعْرُوفِ
 تَكُنْ مِنْ أَهْلِهِ ، وَأَنْكِرِ الْمُنْكَرَ بِيَدِكَ وَلِسَانِكَ ، وَبَابِنُ مَنْ فَعَلَهُ يُجْهِدَكَ
 وَجَاهِي فِي اللَّهِ حَقَّ جِهَادِهِ ، وَلَا نَأْخُذُكَ فِي اللَّهِ لَوْمَةً لَا تُثِمُّ ، وَ
 خِصِّ الْغَمَرَاتِ لِلْحَقِّ حَيْثُ كَانَ ، وَتَفَقَّهْ فِي الدِّينِ ، وَعَوِّدْ نَفْسَكَ
 النَّصْبَ عَلَى الْمَكْرُوهِ ، وَنِعْمَ الْخُلُقُ النَّصْرُ فِي الْحَقِّ ، وَالْحَيُّ نَفْسَكَ
 فِي الْأُمُورِ كُلِّهَا إِلَى إِيْهِكَ فَإِنَّكَ تُلْجِئُهَا إِلَى كَهْفٍ حَرِيٍّ وَمَانِعٍ غَرِيٍّ ،
 وَأَخْلِصْ فِي الْمَسْأَلَةِ لِرَبِّكَ فَإِنَّ بَيْدَهُ الْعَطَاءَ وَالْحَرْمَانَ ، وَكَثِيرَ
 الْأَسْخَارَةِ ، وَتَقْنَمَ وَصِيَّتِي ، وَلَا تَذْهَبَنَّ عَنْهَا صَفْحًا ، فَإِنَّ خَيْرَ
 الْقَوْلِ مَا نَفَعَ ، وَأَعْلَمُ أَنَّهُ لَا خَيْرَ فِي عِلْمٍ لَا يَنْفَعُ ، وَلَا يَنْفَعُ بَعْلٌ لَا
 يَحِقُّ تَعَلُّهُ . ❦

حسن جانم ، وصیت من تو آنست که در همه حال پرہیز کار باش ، و از خدا برتر
 امرش را لازم شمرده ، دل بیادش آباد دار ، (دلی کہ کانون عشق و محبت است چه بہتر
 کہ آن را بنور عشق خدا برافروزی ، و از جزآن پردازی) رشتہ محبت و بندگی اورا چنگ
 در زن کہ اگر تو آن را فراگیری ، در بین خود و پروردگار آن رشتہ را گسست نپذیر خواهی
 یافت ، و دست را بپذیرفتن پند و اندرز زنده دار ، و با یقینش نیر و بخشش ، و بیاد مرگش
 نرم و خاشع ساز ، نیستی و مرگ را با و بقبولان ، حوادث و سختیهای جهان (پراشوب)

رابوی نشان ده ، و از سطوت و حملاّت روزگارش تیرسان (باوی بگوی که روزگار
 دارای پستیها ، بلندیا ، تاریکیها ، و روشناینها است ، در عین اینکه بزم سرور چیده است
 بساط سوک سراپا کند ، و در بجهوخته کامرانی که انسان در حلقه عیش آرمیده است بحفره گورش در کشد
 هر آن دم که فروت محال هوس باز یور و زیش دلت را شیفتن خواست (زشتی دهر
 و کجگردی شبان و روزان را باوی بر خوان ، و خبرهای گندشتگان رابوی عرضه داشته
 و آنچه بر کسان و پیشینیان پیش از تو گذشته است بخاطرش آر (باوی بگوی کاخهای آسمان
 خراش فراغنه مصر ، و نماریده اصفخر و بلخ که پایه آنها بر روی استخوانهای پیکر بیچارگان بنا
 شده بود غرقاب آتش و آب نابودی است ، از او پرس هست شداد که با آن همه بیداد
 سراپا شده بود کجا است ، و فرش بهارستان زرتار را کاسره که نار و پودش همه از خون جگر ،
 و اشک دیدگان قیام بود چه شد) یکی قدم در دامن املال کاخهای ویران آثارشان شد و دیگر
 چه کردند ، از چه بریدند بچه پیوستند ، کجا راجا بگناه گرفتند ، زیرا که چون نیکو نگری ایشان را خواهی
 یافت که از دوستان بریده ، و بخانه بکیسی و تنهایی رسیده اند ، و خویش را بنگر که ویران و د
 همچون یکی از آنان خواهی بود (و بدنبال کاروان عدم راه خواهی سپرد) .

(ای حسن اکنون که جال جهان را باز دانستی) پس کار منزل آن جهانست بسامان کن ، و
 دینت را بنیاد مفروش ، و واگذار سخن را در چیزی که شناسای آن نیستی (و تا ضرورت ایجاب
 نکند لب به سخن نگشای) و در چیزی که مکلف نیستی فرمان مران ، و از راهی که میترسی و ران بگری
 در افق عنان باز کش (و قدم در آن مگذار) چرا که بهنگام گمراهی و سرگردانی خویشتن داری از کار
 بسی بهتر از سوار شدن بکارهای هول انگیز است ، همواره بدست و زبانت نیکان را بکارهای
 پسندیده امر کن ، و از کارهای نکوهیده شان باز دار ، و هر اندازه بتوانی بازشتکاران در
 میا و نیز (و در برابر دیوسیرتان آدمی صورت که تجاوز بحقوق جامعه را جایزدانند خاموش
 نشین ، و در راه خدا (با آنان) بجنگ جنگیدن نیکو .

ای حسن نمکذ که نکوهشش نکوهش گری در باره خدای در تو مؤثر افتد (و از پیکار و جهاد دور

راه حقت باز دارد ، بدانکه گوهر درخشان حقیقت در قفرا قیابو سهای سهکین مکاره پنهان است)
 تو برای بدست آوردن حق در (آن اقیانوسهای) شدائد شناور شو ، و آن (گوهر) هر جا هست
 بچنگ آر ، در دینت یار دانش باش (و مسائل و احکام آن را بدقت یاد گیر) خوشتر برادر برابر
 پیش آمد های ناگوار به شکیب عادت ده ، که شکیبا بودن (در شدائد) خوشی است ستوده و نیکو (و
 را در مردان آئین بگریه باره به نیروی شکیب بر شدائد پیروز شده اند) در کلیه امور و شئون زندگی
 خویش را در پناه خدایت در آور (و بر او توکل کن که خدای بهترین بجهانمان است) و اگر تو چنین کنی
 خود را بدژی استوار ، و قلعه محکم پناه داده (که دیگر از آسیبهای روزگار گزند ی نخواهی دید)
 بر آنگاه که دست خواهش بسوی پروردگار ت دراز میکنی با خلوص نیت باش زیرا که (کلید) عطا و
 بخشش بدست (قدرت) اوست در کار ما همه از خدای خویش خواهان خیر باش ، و وصیت
 مرا نیکو بفهم (و در سخنانم بدقت غور و بررسی کن) آن مباد که (از پند و اندرز) پدرت بجال اعراض
 رخ برتابی (و آنها را نشنیده گیری) زیرا که بهترین گفتار گفتاری است که سود بخشد ، و آن دانشی
 که سودمند نیست نیکو نیست ، و علمی که کسی را سودمند نباشد فرا گرفته نشد سزاوار نباشد .

سفر شاهان نصیب تنها چنین است
 بهر هیز و بسا و آور خدایا
 درون بایادوی آباد میدار
 چه به زانکه بیا د حق ز شوق است
 به بند بندگیها چنگ در یاز
 نه پیوندش گستن می پذیرد
 به بخشش از یقینت بهر بخششی
 زرین و طبع و سختیهاش خاضع

حسن جان آن صیای من این است
 بهر حالی نهان و آشکارا
 همه فرمان او را فرض بشمار
 چو دل کانون عشق و مهر و ذوق است
 ز گردن رشته مارا باز میساز
 بدست آن رشته را هر کس که گیرد
 بدل از نور پند افکن در خشی
 بیاد مرگ دارش نرم و خاشع

فنا و نیستی را می پشانش
 برسانش ز سختیهای دوران
 قرین تار یکیش باروشانی است
 سرشب شخص در بزم سرور است
 بجهله عیش در شب آرمیده است
 لبش از خرمی گر نیم خند است
 از آن سببی که نمیش سرخ و زرد است
 بزیب و زیور ارگینی خود آراست
 بخوان بر خویش تن کج کردیش را
 بگو تا رخش از شاهان پیشین
 بگو فرعون و آن کاخ زرا ندود
 بکارفته است ابن عاد شداد
 جلال و شوکت ساسانیان کو
 چرا ایوان کسرائی خراب است
 در آن ویرانه ها گر پاکذار است
 کنی فکرت که تا آنان چه کردند
 بریدند از چه در خاک از چه خفتند
 جدا گردیده از چه دوستانی

بلاهای جهان را دو نشانش
 که پستیها بلند بها است در آن
 همان نزد یکیش عین جدائی است
 سحر همدم بار و مورگور است
 بدخمه گورد در صبحش طپیده است
 سرنگش از مرده از دور و بند است
 عیان حال جهان از عیش و درو است
 بحال و خط دلت را شیفتن جوا
 کهی نیکی و گاهی زشتیش را
 قصور و کمند و جاه سلاطین
 چه شد در قصر قیصر از چه رود و دود
 چرا نام و بهشتش رفته برباد
 و با آن عزو شأن ز اشکانیان کو
 نقوش کنگرش نقشش بر آب است
 با تلاشش نظر از عبرت آری
 چه جانی بوده و با خود چه بردند
 بکارفته کجا منزل گرفتند
 شده تنها و بیکس چه کسانی

همه پیوند ما از چه بریدند
 کنی در این حوادث چون تدبیر
 چو آنان خویش را آنگذ شماری
 به پشت سر نهی دار فن را
 در آن جا کارهای آن جهان را
 مبادا دین بدینا در فروشی
 هر آن دانش که نیکویش ندانی
 بنا همگام لب را بر سخن باز
 بهر راهی که گمراهی عیان است
 شخ و شاحش دشت و بلا خیز
 عنان همت از آن راه برکش
 نکویان را بکار نیک وادار
 بدست و بازبان امر معروف
 برنشتان تا توانی در میاویز
 براه حق به بی نامان پرنک
 روان همواره در راه خدا باش
 زبیره رانی و طبع چو آتش
 تو با غمی متین در کار خود کوش

بقبر از قصر ما چون آرمیدند
 دلت از خوف و بیم حق شود پر
 ز هر کاری عمل را روی آری
 ز جان روی آوری ملک بقارا
 بسامان کن مرتب ساز آن را
 بنا هنجار گفتنها بکوشه
 ندانم گوی آن را بی توانی
 مکن خود را بدر دسر مینداز
 هدایت را سواد از آن نهان است
 درودشش میب و هول انگیز
 زرنج و حیرتش جان را بدرکش
 ز کار زشت آنان را نگه دار
 بکن بر نهی منکر باش موصوف
 ز دیو آدمی و شش سخت بگیریز
 بکن پیکار و نیکو باش در جنگ
 هر آن کس ز آن جدا از وی جدا باش
 بکار حق کس را کردت نکوش
 بدان کج سر نکوش گرده گوش

بدان حق گوهری باشد درخشان
 در اقیانوس سختی شوشناؤ
 بقلب خویش بذرعلم میباش
 مکن بی علم بر کفستن تقوّه
 بهر پیش آمدی کت ناگوار است
 شکیبانی یکی خوئی است نیکو
 جو افردان که بر مقصد رسیدند

به قعر بحر دشواری است پنهان
 بهمت آن گهر را در کف آور
 براه دین بدانشین یار میباش
 در احکام و مسائل کن تفقّه
 سکیب و صبرت آن موقع بکار است
 بدین خوی نگو نیکو بکن رو
 بتن برد شکیبائی بریدند

بلا در امتحان بردت اگر تاب
 نشین اندر دژ مستحکم صبر
 به سختیها گرانسان شد شکیب
 حکیمان گوهر شهوار سفتند
 فلک گوید بدامنس احسن وزه
 مقام صابرین را ایزد فرد
 جهان بستان سرای صابرین
 به سختیهاست پشتیبان بود صبر
 فرج در صبر میباشد مخمّر
 ظفر در جنگ با مرد صبور است
 دل بی پرشکر میباشد از صبر

روان از دید کانت کرد خواب
 ظفر یا بی بدشمن گر بود ابر
 کند در قاف عزت جاو غفا
 علاج درد ما را صبر گفتند
 که سازد پیشه صبر اندر مکاره
 بقرآن گفت و الحمد را خبر کرد
 جهان گردان برای صابرین است
 بدیارات کشتیبان بود صبر
 با فعال نگو صبر است مصدر
 هنرمیت از شکیبایان بدتر است
 صدف لب پر گهر میباشد از صبر

ز صبر اندر دل آه و دم خشک

صبوری پیشه پیغمبران است

بکشتی صبوری نوح بنشست

شکیبای شد خلیل الله در نار

رسید یوسف از صبرش یعقوب

کلیم الله ز تیه از صبر بسته

اگر گیتی بکینت حمزه خیزد

مبادا کاخ صبر تو بلفزد

بجسم خود پوشش از صبر جوشن

بهر کار از امور زندگانی

خدا را پشتبان و یار خود گیر

که ایزد بهترین پشت و پناه است

ببر از ماسوا دست تو سیل

توکل چون دژی سخت آورین

که اگر گیتی بکینت سخت خیزد

چو اندر این دژ روئین نشینی

چو از خلاق مهسرمه ماهی

بزن برداشش بانیت پاک

عبیر و غیر است و نافه و مشک

صبوری حرفه روحانیان است

ز امواج و ز طوفان بلارست

بر او شد آتش سوزنده گلزار

رسیده یونس از صبرش مطلوب

میح الله ز دار از صبر بسته

که ناحق خون تو بر خاک ریزد

مبادا پای صبر تو بلرزد

که ایمن داردت از طعن دشمن

بهر شان ارشئون کان هستدنی

لکم زو جوی و هم از وی مدگیر

بهر سختیت همراه و گواه است

بکن پروردگارت را توکل

در آن محکم دژ ستوار نشین

چو بارانت بلا از چرخ ریزد

ز باران بلا نم هم نه بینی

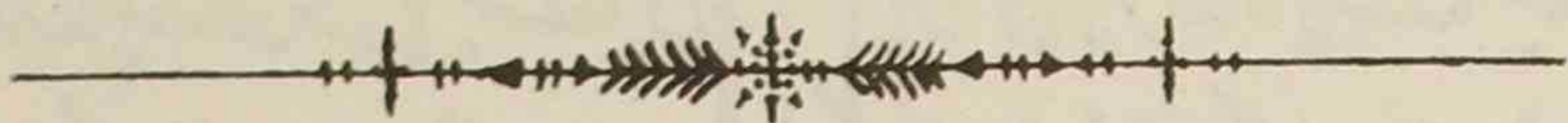
بخواهش چیز کی خواهی که خواهی

دو دست و عرض حاجت کن در آن

از آن رو که کلید کنج بخشش	بدست او است هم هر نقص و کاست
بخشد یا نه بخش او کریم است	عطا وجود او خیری قدیم است
وصایای مرا مانند شهر	بدل ده جای و کن در آن تدبیر
ز اندرز پدر گر رخ بتسابی	جزای خیر در دنیا نیابی
مبادا آنکه این در زلفه	که من سرفتم تو گیری ناشنفه
که نیکوتر سخن من گام گفتار	بود آن گفته که سودی ده بار
سخن باید با مع سود بخش	بپاشد نور و مسجون خورد خشن
هر آن دانش که آن ناسودمند است	بدان بشنیدن آن ناپسند است
فرا بگرفتیش نبود سزاوار	که انسان را بدارد باز کار

أَيْ بُنِيَ لِمَا رَأَيْتُنِي قَدْ بَلَغْتُ نِيًّا ، وَرَأَيْتُنِي أَرْدَادُ وَهْنًا ،
 بِأَدْرَتْ بِوَصِيَّتِي إِلَيْكَ ، وَأَوْرَدْتُ خِصَالًا لِمَتَّهَا قَبْلَ أَنْ يَحْلِبَ بِأَجَلِي
 دُونَ أَنْ أَفِضَ إِلَيْكَ بِمَا فِي نَفْسِي ، وَأَنْ أَتَقَصُّ فِي رَأْيِي كَمَا نَفِصْتُ
 فِي جِسْمِي ، أَوْ لِيَقْبَلَ إِلَيْكَ بَعْضُ غَلَبَاتِ الْهَوَى ، أَوْ فِتَنِ الدُّنْيَا ،
 فَتَكُونَ كَالصَّعْبِ النَّفُورِ ، وَإِنَّمَا قَلْبُ الْحَدِيثِ كَالْأَرْضِ الْخَالِبَةِ
 مَا أُلْفِيَ فِيهَا مِنْ شَيْءٍ قَبْلَهُ ، فَبَادَرْتُكَ بِالْأَدَبِ قَبْلَ أَنْ يَفْضُو
 قَلْبُكَ ، وَبَشَغِلَ لُبُّكَ ، لِيَسْتَقْبَلَ بِحَدِّ رَأْيِكَ مِنَ الْأَمْرِ مَا قَدْ

كَفَاكَ أَهْلُ النَّجَارِ بُغْيَةً وَتَجْرِبَةً ، فَتَكُونُ قَدْ كَفَيْتَ مَوَدَّةَ
الطَّلَبِ ، وَعُوفَيْتَ مِنْ عِلَاجِ التَّجْرِبَةِ ، فَأَنَاكَ مِنْ ذَلِكَ مَا قَدْ كُنَّا
نَأْتِيهِ ، وَأَسْبَابُكَ لَكَ مَا دُبَّ مَا أَظْلَمَ عَلَيْنَا مِنْهُ . ❦



حسن جانم ، من در این بهنگام درخویش نگریسته ، دیدم عمری دراز سپوده و ضعف و سستی
در یافته است (و برودی بایستی از جهان زود گذر ، رخت بسرانی دیگر کشم لذا) تصمیم
گرفتم وصیت خویش را با تو سپارم ، و از آن وصیت حضالی (لازم) را وارد کردم (و بخت
از مطالب گفتنی و نوشتنی را برایت گفته و نوشتم زیرا که) من میترسم ، پیش از آنکه آنچه در
دل دارم ، و بایدش با تو در میان نهم (پلنگ) مرگ بر من تازد (و کارم را بسازد) یا اینکه
آنچه که بگیرم نزار و ناتوان گردیده است ، در رای و فکر تم کاوشی پیدا آید (و پس از شصت و سه
و یا پنجاه سال که باد یو هوس بجالش و پیکار پرداختم) برخی از فتنه ها و پیش آمده های جهان ، و هواهای
غلبه کننده (همچون گرگ دیوانه) بر من یورش آورد ، و (برای اتمام وصیت مهلت نگذارد ، و من
چنانکه شاید تو را آماده کار ساخته باشم آنگاه تو) در این بهنگام همچون شتری باشی سر سخت و جوشی
(که کس انس نگیرد و سواری ندهد) حسن جانم ، تو جوانی هستی برانزده (و ساؤ دل) و قلب جوان نور
زمین خالی (بدون کشت و زرع) را ماند که هر چه در آن افکنده شود درخویشش بیاید و نگهدارد (و
بدان من که پدر تو و از تمام دهقانان و زراعت گران جهان در افتادن تخم فضیلت و اخلاق آگاهتر
باید نگذارم علفهای هرزه هوس در سرزمین دل ریشه بند کند) لذا پیش از آنکه قلب تو سنگین و سخت
شود و عقلت را اشغال نماید ، من با فر هنگ و دانش بسوی تو شتافتم ، تا اینکه تو نیز با تلاش و
کوشش بجایشتابی ، و بدان اندازه که اهل زمانه شما ، و تجربه ما را آن کار کفایت کرده است ،
تو را نیز کفایت کند ، آنگاه تو از ریج (دانش و ادب) طلب کردن کفایت کرده شده ، و از علاج
تجربه انداختن معاف خواهی بود ، فلذا آنچه که ما از آن دانش و ادب کسب کردیم ، تو نیز کسب کنی ،

بلکه چه بسا چیزهایی که بر ما پوشیده و پنهان مانده بود، بر تو (بطریقی بهتر) جلوه گر گردد (و تو از سخنان پدر پیر و کار آگاهانت استفاده های شایان تری ببری) .

بدان ای سروستان مرادم
بدیدم رفته بر من عمر بسیار
شده موقع گزین ویرانه گل
لذا اینسان گرفتم عزم و تصمیم
وصایای منی که از من یادگار است
ولی چون دل از آن دارم بشویش
اجل چون شیر ساز و پار و زنجیر
و یا آنکه چنانکه ناتوان است
چنین پیدا بفکرم اختلافی
ز بعد از شصت اندی چالش جنگ
فکندم در سیه چال ملاش
کنون بیند قوای من ضعیف است
ز پار زنجیر و بندش پاره سازد
جهان بافتند آرد حمله بر من
خلاصه مطلبم ناکفته ماند
تو مانی آن زمان دون تعلم

که چون بر خوشی تن دیده گشادم
ز نسبتها قوایم مانده از کار
بیزم دوست گیرم جا و منزل
وصایایم نمایم با تو تسلیم
تو را هر وقت و هر موقع بکار است
که گرگ مرگ بگذارد قدم پیش
بفتم در کمندش بهنجو زنجیر
تن و کاهش باعضایم عیان است
شود گیر دحواسم را خدای
که کردم عرصه بردیو هوس تنگ
بدادم سخت و محکم کوشمالش
بدن بس لاغر و پیکر نحیف است
پلنگ آسایبوی من بت سازد
بجامم چیره گردد آهرمین
دوری کان سفتی ناسفته ماند
چو وحشی اشتری در دره باکم

ندانی راه و رسم زندگانی
 لذا من باب حکمت را کشودم
 هر آن مطلب چه از دنیا چه از دین
 کنون که قد تو سروی جهان است
 رخت از خرمی باغ بهشت است
 روانت آب درجی جوی نیست
 جوانی نیکجوی و ناز نیشی
 دلت مانند آن پاکیزه خاک است
 هر آن زارع در آن هر بذر کار د
 من آن دهقان پیرو سانخو دم
 زار بابان علم و فضل و فرهنگ
 پیش از آنکه گردد قلب سخت
 گیاه کبر و خار خود پرست
 نماید کلبن عقل تو اشغال
 سر و چون برزگر با پی فثام
 نشام نخل دین در آن چمن زار
 کنی آن نخل را تا آبساری
 بکوشش دل سخنها ایم پذیری

زدانش و زادب بی بهره‌ائی
 و صایا نخبه و موجر سرودم
 مکفتم نیک و کردم خوب تلقین
 درونت پاک و صفائی همچو جان است
 ز شیر و شکر گوی سرشت است
 بکامت جام عیش و کامرانی است
 با قول و عمل از عمر و سنینی
 که از هر کشت و زرعی صدا و پاکست
 شود سر سبز و سبزه بار آور
 که درستان دین بس رنج بردم
 بمن غیر از نبی کس نیست هم سنگ
 علفهای بد اندر آن کشد خست
 زند سر بر هوا ارقع پرست
 خرد را غنچه با سازد لکد مال
 بجایش بذر علم و عشق کارم
 که خرماهای دانشش آورد بار
 تو رو باید سعی و کوشش آری
 فراوان بهره زین اندر زگیری

از این کاشن کل اخلاق بونی	سوی فرسنگ از این رُ راه بونی
بدان اندازه از علم و درایت	منائی کسب که باشد کفایت
از آنها چون دل باشد منور	تو نورانی کنی دل پیش و برتر

أَيْ بُنَى، إِيَّيْ - وَإِنْ لَمْ أَكُنْ عَمِرْتُ عُمْرَ مَنْ كَانَ قَبْلِي -
 فَقَدْ نَظَرْتُ فِي أَعْمَالِهِمْ، وَفَكَّرْتُ فِي أَخْبَارِهِمْ، وَسِرْتُ فِي أَثَارِهِمْ،
 حَتَّى عُدْتُ كَأَحَدِهِمْ، بَلْ كَأَنِّي بِمَا أَنْتَهِى إِلَيَّ مِنْ أُمُورِهِمْ قَدْ عَمِرْتُ مَعَ
 أَوْلِيائِهِمْ إِلَى آخِرِهِمْ، فَعَرَفْتُ صَفْوَةَ ذَلِكَ مِنْ كَدَرِهِ، وَنَفْعَهُ مِنْ ضَرَرِهِ،
 فَاسْتَخْلَصْتُ لَكَ مِنْ كُلِّ أَمْرٍ خَيْرَهُ، وَتَوَخَّيْتُ لَكَ جَمِيلَهُ، وَصَرَفْتُ
 عَنْكَ جَمُوهُولَهُ - وَرَأَيْتُ - حَبْتُ عَنَانِي مِنْ أَمْرِكَ مَا بَعْنَى الْوَالِدَ الْتَفِيقَ
 وَأَجَعْتُ عَلَيْهِ مِنْ أَدَبِكَ - أَنْ يَكُونَ ذَلِكَ وَأَنْتَ مُقْبِلُ الْعُمُرِ، وَ
 مُقْبِلُ الدَّهْرِ، ذُو نَبَاهٍ سَلِيمٍ، وَنَفِيرٌ صَافِيٍّ، وَأَنْ أَبْنِدَ نِكَاحَ
 بِتَعْلِيمِ كِتَابِ اللَّهِ وَتَأْوِيلِهِ، وَشَرَائِعِ الْأَسْلَامِ وَأَحْكَامِهِ، وَحَلَالِهِ وَ
 حَرَامِهِ، وَلَا أَجَاوِزُ ذَلِكَ بِكَ إِلَى غَيْرِهِ، ثُمَّ أَشْفَقْتُ أَنْ يَلْبِسَ
 عَلَيْكَ مَا أَخْلَفَ النَّاسُ فِيهِ مِنْ أَهْوَائِهِمْ وَأَرَائِهِمْ مِثْلَ الذِّهْنِ اللَّبِيسِ
 عَلَيْهِمْ، فَكَانَ أَحْكَامُ ذَلِكَ عَلَى مَا كَرِهْتُ مِنْ تَنْبِيهِكَ لَهُ أَحَبَّ إِلَيَّ
 مِنْ إِسْلَامِكَ إِلَى أَمْرٍ لَا أَمْنُ عَلَيْكَ بِهِ أَهْلَكَ كَةً، وَرَجَوْتُ

أَنْ تَوْفِّقَكَ اللَّهُ فِيهِ لِرُشْدِكَ ، وَأَنْ يَهْدِيَكَ لِصَدِّكَ ، فَعَهْدُكَ
إِلَيْكَ وَصِيَّتِي هَذِهِ . ❦

پسر عزیزم ، من اگر چه مانند پیشینیانم دارای عمر دراز نیم ، لکن من بطوری بیدیه تحقیق و تفکر در کردار و اخبار و آثار آنان نگزیده ، و وقت کردم ، که گوی خود یکتن از آنانم ، بلکه من از تماشای سیر تواریخ آنان چیزهای یافتیم که (بایک پیش از شخصیت اندی از دوران عمرم نمیگذرد) پندارم با قول و آخر آنها زندگانی کرده (و بسیاری از تحولات شگفت انگیز گیتی را بیده ام و دیده) و پاکیزگی جهان را از آلودگی و سودش را از زینتش باز شناخته ام ، هم اکنون تو از هر یک از کارهای جهان که آن را خیال کنی من زبده ، و نخبه آنرا برای تو دسته کرده ، و زشت و ناشایسته اش را از تو بدور داشته ام ، و اراده کردم نسبت بکار تو آن چیز را که پدری شفیق و مهربان (نسبت بجگر گوشه اش) را می نماید من (در این وصیت) غرضم حزم بر این است که تو را ادب آموزم ، تا آن ادب برای تو (سرآورد) و برنامه زندگانی) بوده باشد هم اکنون که تو را و آورنده بسوی عمر و جوانی و روزگار خوشی باشی بایستی (برای شنیدن و بکار بستن این دستورات) نیت پاک ، و قصدت پاکیزه باشد ، و برای ادب آموختن بتو من نخست از کتاب خدای بزرگ و حلیل و تامل آن و شرایع مقدس اسلام ، و احکام و حلال و حرام آن ابتدا میکنم (و هر چه میگویم بیرون از قرآن مجید نبوده) و تجاوز بسوی جز آنرا جایز نمیشمارم (چرا که مدرسه اسلام عالیترین مدارس ، و قوانین شریع محمدی منورترین قوانینی است که برای بشر وضع گردیده است) آنگاه نرسیدم و چیزهایی از تامل علوم قرآنی که مردم روی اوهام و آراء (باطله) خودشان در آنها اختلاف کرده اند ، امر بتو مشتبّه گردد ، بدانسان که بر آنان مشتبّه گردیده بود ، پس استوار ساختن (پایه) امری که بر تو از آن بمنیاک بودم (و زود در زندگانی آن شبهات را از دل تو) و آگاهی دادنت بر آن امر نزد من محبوب تر از این بود که تو را با سازم بکاری که از بلاکت در آن کار بر تو این بستم ، امیدوارم خداوند تو را در انجام این وظیفه مقدس (و بکار بستن این دستورات عالی که در ظاهر برای هدایت تو لکن در باطن منظوم

امت محمدی و سایر افراد بشر میباشند موفق و پیروزمند داشته و بسوی مقصدت راهنما
فرماید، اکنون عهد و وصیت من با تو چنین است .

بدان ای زاده زهراء اطهر
چنان پیشینیان گر عمر بسیار
ولی دیدم چو تاریخ گذشته
ز کینتی بس که تغیر و سحوال
بسی دشواری و سختی و پستی
ز ذل و خواری و آزار جمندیش
ز جاش که چشید شد و که زهر
همان پاکیزگی ز آلودگیهایش
بصبح و شام هر سود و زیانش
بد از آثارشان اینها هویدا
چنان آن پند ما در کار بشم
بدین دوران و عمر و سال کوتاه
کنون بیسنا بکار روزگارم
نواج تجربت را دستم کردم
هم آن شایسته ما چون تشنگل
گمیتی چون تویی آرام جانم

که باشد از تو چشم جان منور
نکردم من در این دهر پر آزار
که بد در دفتر دوران نوشته
بتد لها و گوناگون تزلزل
بسی بیماری و بس تندرستی
ز سر افکنده گی تا سر بلندیش
رخشش گاه دیدن مهر و گاه قهر
همان جمعیت و آشفتگیهایش
همه دیدم بحشم دل عیانش
در آن آئینه صد ما پند پیدا
که گوئی یکتن از آنان شدم
به آنانم تو پنداری که همراه
حریفی او ستادی کهنه کارم
جدا هر زشت از شایسته کردم
بدست می سپارم بی ثائل
تو را من نیز بای محسنانم

ز راه مهر و لطف و صدق نیت
که آموزم تو را آداب آئین
بدست اول عسرو جوانی
که آن برنامه گرا حبس انمائی
سخن اول ز قرآن کریم است
بسی آهنگهایش دل نواز است
خدا دستور اسلام و سعیت
حلال و هم حرامش را شمرده است
در آن مدرس محمد بن مؤسس
پذیری گرتو این دستور اخلاق
منظم گشته قرآن یک شکل
به میدان عمل پولاد بازو
که در آیات مشکل دل نیازد
پی آنان که اندر اختلافات
هم اوزین دسته مادی گزیند
کنون کردم از آنانت خبردار
بدوشت باری از فرهنگ آئین
امیدم هست این از در که حق

بود منظور من از این وصیت
شوی سروی چمان در گلشن دین
فقد برنامه در زندگانی
در دولت بروی دل گشائی
که مستحکم قوانینش قویم است
در دانش از آن در که فراز است
در آن داده است با احمد بامت
ز دلهای نیک ز آیاتش سترده است
مش شاگرد و عالمتر مدرس
پس از من میروی استاد آفاق
کسی خواهد که باشد آهنگین دل
به سنگین استخوانان هم ترازو
بدانش حل مشکلات سازد
فتادند و بیازانان شد آفات
ز امر شسته خسران نه بیند
ز روی راز مشکل پرده بردا
هنادم بس گران و سخت و سنگین
که در حملش تو را دارد موفق

منور سازد دل به چنان ماه
وصیتها و پیمانم چسبیده است
زهر خیزش داری دوست آن بیش

بسوی مقصدت بده نشان را
هلا با تو مرا آن عهد این است
که تقوا را نمایی پیشه خویش

وَأَعْلَمْ يَا بُنَيَّ ، أَنَّ أَحَبَّ مَا أَنْتَ آخِذٌ بِهِ إِلَيَّ مِنْ وَصِيَّتِي تَقْوَى اللَّهِ ،
وَالْإِفْتِصَارُ عَلَى مَا فَرَضَهُ اللَّهُ عَلَيْكَ ، وَالْأَخْذُ بِمَا مَضَى عَلَيْهِ الْأَوَّلُونَ
مِنْ آبَائِكَ وَالصَّالِحُونَ مِنْ أَهْلِ بَيْتِكَ ، فَإِنَّهُمْ لَمُذْعَمُونَ أَنْ نَظَرُوا
لِأَنفُسِهِمْ كَمَا أَنْتَ نَاطِرٌ ، وَفَكَرُوا كَمَا أَنْتَ مُفَكِّرٌ ، ثُمَّ رَدَّاهُمْ إِلَى ذَلِكَ
إِلَى الْأَخْذِ بِمَا عَرَفُوا ، وَالْأَمْسَاكِ عَمَّا لَمْ يُكَلَّفُوا ، فَإِنْ أَبَتْ نَفْسُكَ أَنْ
تَقْبَلَ ذَلِكَ دُونَ أَنْ تَعْلَمَ كَمَا عَلِمُوا فَلْيَكُنْ طَلَبُكَ ذَلِكَ بِتَفْهِيمٍ وَتَعْلِيمٍ ،
لَا يَتَوَرَّطُ الشُّبُهَاتِ ، وَغُلُوُّ الْخُصُومَاتِ ، وَأَبْدَاقُ نَظَرِكَ فِي ذَلِكَ ،
بِالْإِسْعَانَةِ بِالْهَيْكِ ، وَالرَّغْبَةِ إِلَيْهِ فِي تَوْفِيقِكَ ، وَتَرْكِ كُلِّ ثَائِبَةٍ
أَوْ لَحْنِكَ فِي شُبُهَةٍ ، أَوْ أَسْلَسِكَ إِلَى ضَلَالَةٍ ، فَإِذَا أَبْقَيْتَ أَنْ قَدْ صَفَا
قَلْبُكَ فَخَرَّجْ ، وَتَرَأَيْتَ فَاجْتَمَعَ ، وَكَانَ هَيْكُكَ فِي ذَلِكَ هَمًّا وَاحِدًا ،
فَانْظُرْ فِيهَا فَتَرَى لَكَ ، وَإِنْ أَنْتَ لَمْ يَجْمَعْ لَكَ مَا لِحِبُّ مِنْ نَفْسِكَ وَفَرَاغِ
نَظَرِكَ وَفِكْرِكَ ، فَأَعْلَمْ أَنَّكَ إِنَّمَا تَحِيطُ الْعُشْوَاءَ ، وَتَتَوَرَّطُ الظُّلُمَاءَ ، وَ

لَيْسَ طَالِبُ الدِّينِ مِنْ خَطِّ أَوْ خَلَطٍ . وَالْأَمَّا لِكَ عَنْ ذَلِكَ أَمْثَلُ .

پسرک من ، بدان ، نیکوترین چیزی که من دوستدار آنم ، که تو از وصیت من بشنوی چنگ آری
همانا پر هیز و ترس از خدا است (بهمه حال آشکار و نهان این لطیفه را بکار در بند و پای از دایره
عفت و تقوی برون منه) دیگر اکتفا کردن به چیزی که خداوند آنرا بر تو فرض و لازم نمرده ، و رفتن
برای است که نیکان ، و گذشتگان از پدران و خانواده تو (که همگان پیران و اوصیاء بودند)
بدان راه رفتند ، زیرا که آنان نفوس خویش را نیکو نگهداری نموده و (در این راه) چیزی را فرو گذاشته
نکردند ، و (برای تقویت قوای ایمان در آیات آفاقی و انفسی) اندیشه کردند ، بدانسانکه تو نگه کننده
و اندیشه کننده هستی ، تا اینکه پایان نگر نمودن ، و اندیشه کردن آنان را بسوی آنچه (از حقوق الهی)
که شناختند ، و خوشیستن داری از هر چیزی که بدان مأمور و مکلف نبوده (و مافوق طاقت ایشان بود)
کشاند ، پس اگر (از شرط همت جوانی و بلند ی فکر و نظر) نفس تو روشش آنان را پذیرفت ، و بخواست
بدانسانکه آنان شناخته و یقین کردند بشناسد و یقین کند ، پس باید تو خواهان همین قسمت بوده
و همین روش از روی طلب فهم و آموزش دانش دنبال کنی ، نه بفرورفتن در شبهه ها ، و افراط
در خصوصتها و بجاها ، و پیش از آنکه بخواهی در این راه وارد شوی (و پسندیده های نیکان را برگیری
و ناپسندیده های گمراهان را رها کنی) بایستی از خدای خواهان یاری بوده ، و برای بدست
آوردن موفقیت ، و واکذاردن هر مشوب و آمیخته باطلی که تو را به شبهه افکند ، و یا بضلالت
و گمراهیت کشاند پروردگارت تو بجهی نام داشته باشی .

آنگاه همینکه یقین کردی که دلت (آینه وار) نرم و مصفا شد ، و رأیت قرار گرفت و گرد
آمد بایستی عزم تو در همین بخت راه (که راه توحید و خدا پرستی است) جزم باشد ، و در همین چیزی که
من برای تو تفسیر و توضیح پر ختم نگه کنی ، و اگر آن چیزی را که برای خویش خواهانی ، از فراغت نظر
و پاکی فکر (از مشوبات) برای فراهم نیامد (و بدون اینکه آینه دل را از زنگارهای شوائب پرزدایی
و بخواهی از رویه پیشینیان پیروی کرده ، و بدون چراغ هدایتی این راه را طی کنی) بدانکه در این

هنگام شتری کور را مانی که در ورطه های هولناک و دوزخ های تاریک (و سگیمن) پرتابی دو
آن وقت شخصی هستی خط بکنده ، و در تیره گمراهی سرگردان (و هر خط بکننده که نور یقین را با تاریکی
شبهات درهم آمیزد) و بدون دانش از طریق انبیا و دانشمندان سرکش در حقیقت (او جو یابی
دین نیست ، و دست باز داشتن از این روش (برای او) بصلاح نزدیکتر است .

بدان ای نور چشم و سر و باغم
کنو تر چیز که من دارم شد دوست
بود پیرمیز و ترس از خداوند
بهر امریکه ایزد کرده لازم
ز کار زشت کاران بر کران باش
که خویش آنان نگه داری نمود
بدان گونه که تواندیشه داری
نظر آنان در آفاق و نفس
و زان اندیشه و فکر عاقبت راه
شناسا گشته بر امری که واجب
بهر چیزیکه مأمور و مکلف
اگر فکر تو شد از شرط جولان
طریق و رسم آنان را پذیرفت
کنی دنیال باید این روش را

بشام زندگی روشن چرا غم
که بیرونش کشتی چون مغر از پوست
که باید بست با آن سخت پیوند
بدان باید بهمت بود جازم
روان در راه نیک نیکوان باش
ز دلهای تنگ شبهت باز دودند
نظر در راز اشیاء بیگماری
چنین کردند بیکت و تنفس
بره برده ز ستر گشتند آگاه
بر آنان کرده بد خلاق و اهب
نمی بودند از آن برداشته کف
جلو ز افکار و از آراء آنان
ز استقلال و فکر خود سخن گفت
نمائی طرد جهل بکنش را

ره توحید پوئی بادل پاک
 ز کف بیدانستی را و اگذاری
 به پیش از آنکه این ره را کنی طی
 ترک یاری کونین گوئی
 چو حق را پشیمان خویش گیری
 کند یزدان سوی مقصد دلالت
 سپس چون نور ایقانت بدل فیت
 بکن دنبال آکاری که گفتم
 و گر خواهی بدون فکرتی پاک
 نه بزود زول زنگ شتاب
 بدان کور اشتراک همگامانی
 رهت تاریک و تنگ و سنگلاخ است
 بجنبه و اشتباهت اخلاط است
 چنین کس نیست آنکه طالب دین
 صلاحش نیست دیگر یافشاری

شوی جویای آن با علم و ادراک
 طریق دانش و نرمی سپاری
 سمند عقل چاکت رازنی ہی
 ز درگاه خدایاری بجوئی
 بدوراه توجه پیش گیری
 تو را و وار ماند از ضلالت
 دلت آینه سان خوش صیقلی یافت
 گهر یعنی که از توحید سفتم
 گذاری پا در این کار خطرناک
 کنی طی این طریق پر متاعب
 که اندر دره ها خود را کشانی
 سوی گمراهیت راهی فراخ است
 ضلالت با دلت در ارتباط است
 بدور از نور ایمان است و این
 در آن آن به کشد خود را کناری

فَفَهَّمْ ، يَا بُنَيَّ ، وَصِيَّتِي ، وَاعْلَمْ أَنَّ مَالِكَ الْمَوْتِ هُوَ مَالِكُ

الْحَيَاةِ ، وَأَنَّ الْخَالِقَ هُوَ الْمُمِيتُ ، وَأَنَّ الْمَفْنَى هُوَ الْمُعِيدُ ، وَأَنَّ

الْمُبْتَلَىٰ هُوَ الْمُعَافَى ، وَأَنَّ الدُّنْيَا لَمْ تَكُنْ لِلْسَفِيرِ إِلَّا عَلَىٰ مَا
 جَعَلَهَا اللَّهُ عَلَيْهِ مِنَ النِّعَمَاءِ وَالْإِبْتِلَاءِ وَالْجَزَاءِ فِي الْمَعَادِ ، وَمَا
 شَاءَ مِمَّا لَا نَعْلَمُ ، فَإِنْ أَشْكَلَ عَلَيْكَ شَيْءٌ مِنْ ذَلِكَ فَأَحْمِلْهُ عَلَىٰ جَهَالِكَ
 بِهِ ، فَإِنَّكَ أَوَّلَ مَا خُلِفْتَ جَاهِلًا ثُمَّ عَلِمْتَ ، وَمَا أَكْثَرَ مَا تَجْهَلُ
 مِنَ الْأُمُورِ ، وَتَتَحَبَّرُ فِيهِ رَأْيُكَ ، وَبَصِلُ فِيهِ بَصْرُكَ ، ثُمَّ
 تُبْصِرُهُ بَعْدَ ذَلِكَ ، فَأَعْنِصُم بِالَّذِي خَلَقَكَ ، وَرَزَقَكَ وَسَوَّاهُ ،
 فَلْيَكُنْ لَهُ تَعَبُّدُكَ ، وَإِلَيْهِ رَغْبَتُكَ ، وَمِنْهُ شَفَقَتُكَ . ❦

پسر عزیزم ، وصیت مرا نیکو بفهم (و پروردگارت را نیکو بشناس) و بدان آن خدایک
 بخشنده حیات است ، گیرنده جان است ، و آنکه آفریدگار است میراننده است ، آنکه جان
 ستان است ، دهنده جان ، و آنکه مبتلا کننده است ، شفا دهنده است (خلاصه زمام کلیه
 امور آفرینش از درد ، و دوا ، و مرگ ، و حیات ، بدست قدرت اوست) و این جهان
 سیر پانست مگر برای آن چیزیکه خداوند بخاطر آن چیرش آفریده است ، و آن چیز عبارت است
 از نعمت دادن ، و مبتلا کردن (در دنیا) و مزد دادن در آخرت ، و پاره از چیزهای دیگری
 که خود خواسته ، و رازش بر ما پوشیده است ، پس اگر چیزی از این کار بر تو دشوار افتاد
 (و آنطوریکه دشواری است سر از اسرار آفرینش بدرینا وردی بهیوده ، برسان زمان شگرف
 کسبی خورده گیر ، که بنای آن در کمال متانت و استحکام است) ندانستن آن امر حاصل
 بنادانی خویش کرده ، و بدانکه سخت که تو آفریده شدی نادان بودی ، و آنگاه (کم کم در
 مدرسه آنجهان درس زندگی خوانده) و انا گردیدی ، و بدان بسیاری از امور است
 که تو آن را ندانسته فکر و رأیت در آن سرگردان و دیده ات در آن گمراه (و نابینا) بود

پس از آن ندانستینها و ندیدنیها در آن میاشدی (ودانستیش) بنا بر این (دردانستن راز
آفرینش) چنگ بدامن کبریا بی آنکسی در رن که تو را راست و مستوی اخلقه آفرید، و رویت
داد، تو باید فقط او را پرستش کرده، و تو جهت بسوی وی بوده، و از او در بون ویم باشی.

بد رکن از دولت شک و تو هم	بکن در گفته ام نیکو تفحص
خدای خوشتن را نیک بشناس	زنا فرمانی او سخت بهراس
بدان آنکس که بخشند حیات	همو گیرنده جان گاه ممت است
به گیتی آنکه او آرنده باشد	بسوی آخرت رانده باشد
همان کو جان کشانیده به پیکر	کشد بیرون ز پیکر بار دیگر
بگاه آزمایش او بلا داد	به هنگام نوارش او شفا داد
بوی امر حبهان دایر مدار است	بدست وی زمام اختیار است
فلک از بهر آن گردان برپاست	که یزدان بهر آن چرخش بپا خاست
خود آن چیز است اعطاء عطا یا	نمودن مبتلا یا بر بلا یا
دهد بر بندگان تار و ز محشر	بقدر ابتلا تا مزد و کیفر
و یا از بهر آن گیتی عیان کرد	که رازش از عقل مانهان کرد
اگر دانستن آن را از بهم	تو را افتاد و فکرت رفت دهم
ندانستی جهان را ایند فرد	چرا از نیستی بر هستی آورد
مهر از یاد کونه فکری خویش	به جهل خوشتن قدری بینیش
که مستحکم جهان را سازمان است	تو را افکار نیست از درک آنست

در آن روزیکه تو از بطن مادر	بدرگشتی بنادانی زدی سر
شدی کم کم چنان سروی بایش	بردی ره در این مکتب بدانش
خرامیدی بباغ زندگانی	زنادانی شدی در کار دانی
بسا چیز و بسا راز و بسا راه	که از رازش نمیبودی تو آگاه
ز درکش دیده عقل و خرد تنگ	پی اندیشه در آن خسته و لنگ
خدا از چشم قلبت پرده بگشاد	نشانت جمله آن نادیدنی داد
برون گشتی ز تیره جمل و خامی	شدی بینا و آگاه از تمامی
شوی چون در پی دانستن راز	مشو با فکر کوتاه خود ابناء از
بزن دستت بدامن الهی	ز توفیقات او خواه آنچه خواهی
خداوندیکه گاه آفرینش	بگویت آفرید و داد و بخشش
بخلق ماسوی پیرو زیت داد	ز خوان نعمت خود روزیت داد
تو هم بایست که صدق و درستی	فقط زو ترسی و او را پرستی
کنی سوشش توجه مانی کامل	ز جان دل بفرمانهاش عامل

وَأَعْلَمُ يَا بَنِيَّ ، أَنَّ أَحَدًا لَمْ يُبَيِّنْ عَنِ اللَّهِ كَمَا أَنْبَأَ عَنْهُ الرَّسُولُ ،
صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ ، فَأَرْضَ بِهِ دَائِدًا ، وَإِلَى الْجَنَّةِ فَاثِدًا ، فَإِنِّي
لَمَّا لَكَ نَصِيحَةٌ ، وَإِنَّكَ لَنْ تَبْلُغَ فِي النَّظَرِ لِنَفْسِكَ - وَإِن
أَجْتَهَدْتَ - مَبْلَغَ نَظَرِي لَكَ . ❦

عزیزم ، این را بدان که (در جهان آفرینش) از نشانه‌ها و اوصاف پروردگار
 بزرگ هیچکس نشانی نداد ، بدانسانکه (جداگرا مت) رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم نشان
 داد (آن پیغمبر عزیز پرده از جمال الوهیت برافکند ، و تا آنجا که تیررس فکر بشود از حسن ازل سخن
 راند) سزاوار است تو هم برای رسیدن بسر منزل مقصود و دستگیری به پیشوائی و پشیمانی
 وی تن در دهی . ❦

ای حسن ، دانسته باش که من در دادن پند و اندرز بتو هیچ کوتاهی نیادم ، و تو هم کسی
 نیستی که با همه سعی و کوشش نظرت را بدها آنجا که چشم انداز (فکر در خشان و روشن) من است
 برسانی (بنابر این در سخنانم درست دقت کن ، و آنها را توشه دار ، در امر زندگانی بکار
 بند) . ❦

چو جدت مصطفی کس پرده نکند
 کشایند او براه علم و توحید
 بشاگردان صلاهی دانش او داد
 ز انوار جمال حق سخن راند
 بشر را از شقا و هتک جدا کرد
 برو دنیای آن سالار آگاه
 بنه کردن بد و پیشوائی
 به پندت هیچ کوتاهی نکردم
 برایم شد تو را کردم هویدا
 نمائی رانی و فکر خویش صافی

بدان این را که اوصاف خداوند
 خلایق را بتو عید و بهندید
 در این عالیتین مدرس چو استاد
 نقاب از چهره معشوق دراند
 سعادت را بسی پرچم بپا کرد
 تو گر خواهی سوی مقصد بری راه
 بگیر از جد پاک خود جدائی
 تو را من زنگ شک از دل ستردم
 زینک و زشت گیتی آنچه پیدا
 بدان که تو گر با جدی دانی

مرا آنجا که باشد چشم انداز	کمیت فکر تو ماند از آن باز
نیاری ره سوی آنجا بریدن	بدان منزل نه بتوانی رسیدن
پس آن بستر که دور خمت و رنج	فراگیری هر آن در کا مذرین گنج
بکنج دل گهر هایم سپاری	بباغ جان چنان تخم شش بکاری
کنی در زندگی زین مشک اذفر	مشام خویش مشکین و معطر

وَأَعْلَمُ، يَا بُنَيَّ، أَنَّهُ لَوْ كَانَ لِرَبِّكَ شَرِيكٌ لَأَنَّكَ رُسُلُهُ،
وَلَرَأَيْتَ أَثَارَ مُلْكِهِ وَسُلْطَانِيهِ، وَلَعَرَفْتَ أَفْعَالَهُ وَصِفَاتِيهِ، وَ
لَكِنَّهُ إِلَهُ وَاحِدٌ، كَمَا وَصَفَ نَفْسُهُ، لَا يُضَادُّهُ فِي مُلْكِهِ أَحَدٌ، وَ
لَا يَزُولُ أَبَدًا، وَلَمْ يَزَلْ، أَوَّلُ قَبْلِ الْأَشْيَاءِ بِلَا أَوَّلِيَّةٍ، وَآخِرُ
بَعْدَ الْأَشْيَاءِ بِلَا نِهَائِيَّةٍ، عَظُمَ عَنِّي أَنْ تُثَبِّتَ رُبُوبِيَّتَهُ بِإِحَاطَةٍ
قَلْبٍ أَوْ بَصِيرَةٍ، فَإِذَا عَرَفْتَ ذَلِكَ فَافْعَلْ كَمَا يَنْبَغِي لِمِثْلِكَ أَنْ تَفْعَلَهُ
فِي صَغِيرِ خَطَرِي، وَفِي كَثَرَةِ مَقْدَرِي، وَكَثَرَةِ عَجْزِي، وَعَظِيمِ حَاجَتِي
إِلَى رَبِّي، فِي طَلَبِ طَاعَتِي، وَالْخَشْيَةِ مِنْ عِقُوبَتِي، وَالْتَفَقَةٍ
مِنْ سُخْطِي، فَإِنَّهُ لَمْ يَأْمُرْكَ إِلَّا بِحَسَنِ، وَلَمْ يَنْهَكَ إِلَّا عَنِ قَبِيحٍ.

و این را هم بدان ، که اگر آفریدگار تو را اینها و شرکی بود ، البته تا کنون فرستادگانش
بسوی تو آمده ، و نشانه های ملک و پادشایش را دیده ، و صفات و افعالش شناخته بودی

حال که چنین نیست ، بدانکه او خداوندی است بگانه و تنها (و این کثراتی را که در جهان وجود میکند) اینها همه بر توی از آن خورشید ، قطره از آن دریایش نیستند) او چنانست که خود را ستود
 است (و در قرآن کریم سُورَةُ (۱۸) آیه (۱۱۰) فرموده است : اِنَّمَا إِلَهُكُمُ إِلَهُ وَاحِدٌ
 خدای شما جز یک خدا نیست) ، بیچس در کار ملک با وی نیستند (و در امر قدرت با وی پنجه
 نمیکنند) او همیشه خداست و زوالی ندارد ، پروردگاری که سر آغاز بی آغاز وجود و پایان بی
 پایان هستی است ، او بزرگتر از آن است که دل دیده با حاطه و دست یافتن بتواند ربوبیت
 و آفریدگیارش را اثبات کند (پای خیال بدرگاه جلال و جبروتش نرسد ، و شهباز خوش
 پرواز فکر بر کمر قصر کبرایش نشیند) ای فرزند همگان میگه این خدا را چنین شناختی ، و کوچکی
 جاه ، و کمی توانائی ، و بسیاری ناتوانی ، و بزرگی نیازمندیت را در جنب (قدرت و عظمت
 و بی نیازی) پروردگارت دریافتی ، آنگاه بکار بندگی باش ، بدانسانکه تو را سرزد که بکار
 بندگی باشی .

بدانکه گر خدا را مثل و مانند نبود می بود وی اینسان نهانی صفات و فعل و آثارش عیان بود کنونکه این چنین کس ناپدید است خداوندی است خود آویگانه همه هستی از او بر پا و پدید است چنان است او که ذات خویشست بود بکار ملک با وی دریا و بخت همواره او خدائی بی زوال است	بدی یاکه بدو انباز و پیوند بدی از قدرت و ملکش نشانی رسولانش بسوی تو روان بود بدانکه خالقیت فرد و وحید است که تنها هست و باشد جاودانه جهان چون قطره زان بحر دریا است خودش را دون شبه مثل فرمود کسی جز آنکه خاک غم بسر رنجست ز قدرت کردگاری ذوا بجلال است
--	---

سر آغاز وجود او دون آغاز	به بی پایانی او پایان بود باز
بد و پایان پذیر آغاز هستی است	هم آغازش بجا زود با درستی است
بمخلوقات ذات وی بسیط است	همه هستی محاط است او محیط است
ز دامنش دوست دیده و دل	بد و راست و خرد هم پاش در گیل
عقول او هام را گر پرده درزند	با وج فضا و شاید که پترند
شرار نیست وی بر فروزد	از آن شهبازها پرها بسوزد
خدا را چون بزرگ انسان شناسی	بگیر از کوچکی خود قیاسی
ز قدرتهای وی گشتی چو آگاه	بر عمر و نیاز خویش راه
بخاکش چهره افتادگی سالی	بکار بندگی شونیک بر پای
عبادت را چون محکم کمر بند	که تا حق سازد ت در حشر خرسند

يَا بَنِيَّ، إِنِّي قَدْ أَنْبَأْتُكَ عَنِ الدُّنْيَا وَحَالِهَا، وَزَوَالِهَا وَأَنْفِقَالِهَا
وَأَنْبَأْتُكَ عَنِ الْآخِرَةِ وَمَا أُعِدَّ لِأَهْلِهَا فِيهَا، وَضَرَبْتُ لَكَ فِيهِمَا
الْأَمْثَالَ لِلتَّعْبِيرِ بِهَا، وَتَحَذُّو عَلَيْهَا؛ إِنَّمَا مَثَلُ مَنْ خَبَرَ الدُّنْيَا كَمَثَلِ
قَوْمٍ سَفَرُوا بِبَنِيهِمْ مَنَزِلَ جَدِيدٍ فَأَتَوْا مَنَزِلَ لَاصِبِيًّا، وَجَنَابًا مَرِيحًا،
فَأَحْمَلُوا أَوْعَاءَ الطَّرِيقِ، وَفَرَّقَ الصَّدِيقُ، وَخُشُونَةَ السَّفَرِ،
وَجُشُوبَةَ الْمَطْعِمِ، لِبَأْنِ تَوَاسَعَةِ دَارِهِمْ، وَمَنَزِلَ قَرَارِهِمْ، فَلَبَسَ
يَجِدُونَ لِبَنِيٍّ مِنْ ذَلِكَ الْمَاءِ، وَلَا يَرَوْنَ نَفْقَةً فِيهِ مَغْرَمًا، وَلَا

شَيْءٍ أَحَبُّ إِلَيْهِمْ مِمَّا قَرَّبَهُمْ مِنْ مَنَزِلِهِمْ ، وَأَرْأَاهُمْ مِنْ مَحَلِّهِمْ ،
وَمِثْلُ مَنْ آغَرَّ بِهَا كَمِثْلِ قَوْمٍ كَانُوا يَمْنُلُ خَصِيبٍ فَنَبَّاهِمُ إِلَى
مَنَزِلٍ جَدِيبٍ ، فَلَيْسَ شَيْءٌ أَكْرَهَ إِلَيْهِمْ وَلَا أَفْطَحَ عِنْدَهُمْ مِنْ مُفَارَقَةِ
مَا كَانُوا فِيهِ إِلَى مَا يَهْجُمُونَ عَلَيْهِ ، وَبَصِيرُونَ إِلَيْهِ ! . *

پسر جانم ، من تو را از حال (و دأب و دیدن و رفتار و کردار این) جهان و برطرف
شدن و منتقل شدنش (از کسی کسی) آگاهی دادم ، و نیز از احوالات آن جهان ، و آنچه برای
ایش (از ثواب و عقاب) آماده گردیده اجبارت نمودم ، و مثالهایی (از تاریخ گذشتهگان)
برای پند ، و اندرز تو در آن دوزوم (باشد که تو را هر از چاه باز شناسی و خویش را در زمره
صلحا و نیکان در آوری آری) هر آنکه از حال جهان آگاهی پیدا کرد (و دل از آن بر کند) دشانش
بدان کار و انبانی ماند که در منزلی پر آب و گیاه فرود آمده آنگاه بخواهند آن منزل را منزلی خرم ، و پر
آب و گیاه تبدیل نمایند .

پس این راه ، و بدین منظور بریدن از دوستان ، و ناهمواری سفر ، و بد مزگی طعام را بپذیری نشمرند
و آنچه خرج میکنند غرامت و زیان ندانند ، و رنجهای فراوان مسافرت را تحمل نمایند ، تا مگر خاتمه
و سببشان را بیابند و در منزل و جایگاهشان فرود آیند (آنها دیده دلشان را باز کرده و دانستند
دیر باز و دیر نوبت زن مرگ کوس رحیل را خواهد کوفت ، و بناچار بایستی این سرای عاریتی را
برود و گفت ، لذا از روزنه تنگ این زندان دیده بگذر از خرم و وسیع آنجهان دوخته و مرغ
جانسان برای طیران در آن فضای طرب انگیز بال پر کشیده ، روزها عفا صفت از انظار
پنهان ، و شبها بسان مرغ حق بناله و سوز و گدازند ، اینست سرگذشت کسیکه دنیا را شناخت
و بدان دل نباخت) اما داستان آنکه فریب جهان را خورد (و بدان دل بست) بدان
گروهی ماند که بر منزلی پر آب و گیاه رسیدند (و خوش و خرم در آن آرمیده اند) و میخواهند

از آنجا بمنزلی خشک و بی آب گیاه وارد شوند، و هیچ چیز در نزد آنان دشوارتر از این نیست که
 از آن منزلی که در آن بودند به نبرد، و در منزلی که دوست ندارند وارد شوند (آنان همچون بون
 بر سر کهن دیوار ویرانه جهان لانه ساخته و هیچ چوچه حاضر نیستند با هزار دستاورد
 کاشن برای بهشت جاودان هماهنگ گردند) . ❖ —

ز حال ویران رشتی کردار	حسن جانم تو را کردم خبردار
ز اقبال و زاد بار و زواش	ز استقبال ز ماضی و ز حالش
ز زرد و سرخ و زیور و زرش	ز رنج و درد و هم از خیر و شرش
ز زنگ و فرب و ریشخندش	ز شاد و بست و نوش و نیشخندش
تمامی را نمایاندم تو را راه	ز مهر و قهر و همت کردم آگاه
ز دوران سلف تا رنج گفتم	ز قبلت زنگ شک بپند رفتم
شوی تا در جوانی پیر کامل	ز کیستی بر کنی با خرمی دل
بشر اندر جهان میدان دو دسته است	که هر یک دل برای سخت بسته است
یکی دل داده و خواهان دنیا است	یک از دنیا فقط جوای عبقا است
مثال آن یکی چون کاروانی است	که بارنج سفر در بهمانی است
ز شهر و باغ و آبادی بدو است	مکانش دره پر خار و شور است
گیاه و آبش از اطراف نایاب	تن و جانش هر دم در تب و تاب
همی خواهد برای خود مهیت	کند جالی فرج بخش و مصفا
لذا دون دنگ و بی تأمل	پذیرفتار رنج است و تحمل

<p> فلك در راهشان بستار و صد زبس در راه مقصد مرد کار اند چنان شهباز از این روز تنگ از این زندان تمام اندر پریدن مثال قوم دیگر که جبهان را بدان ماند بدان قوم و قوافل راهی پیوده سختها کشیده رنگ و خارشان پا پر حرجت تنبیده در بن این کهنه دیوار چنان دل بسته در این خیمه گل جهان شان کرده آسان و پاکور همه دبند این فروت منکر ز هضر و حور و غلمان بر کنار اند از این دنیا پرستان سخت گیرند </p>	<p> شکسته جمله با عزمی مسدود ز سختیها با بر و ختم سیار اند روانشان کرد سوی عرش آهنگ بکوی دبر اندر پر کشیدن پسندیدند و عاشق گشته آزا که بگریزند در باغی منازل کنون در گلشنی حرم رسیده کنون کسرتده فرش استرحت بسان عنسکبوتان لانه و تار که دل کندن از آستان سخت مشکل که چاه و نار دیده روضه و نور چنان طفلان که بر پستان در بما رخسار خط و خالی دچار اند پسر جان حق پرستان را در آینه </p>
--	---

بَابُنِّي ، أَجْعَلُ نَفْسَكَ مِيزًا نَافِيهَا بَيْنَكَ وَبَيْنَ غَيْرِكَ ، فَأَحْبِبْ
لِغَيْرِكَ مَا يَحِبُّ لِنَفْسِكَ ، وَآكُرُهُ لَوْ مَا تَكْرَهُ لَهَا ، وَلَا تَنْظُرْ كَمَا لَا يَحِبُّ
أَنْ لَا تَنْظُرَ ، وَأَحْسِنْ كَمَا يَحِبُّ أَنْ يُحْسِنَ إِلَيْكَ ، وَاسْتَفِضْ مِنْ نَفْسِكَ

مَا تَسْفِيحُ مِنْ غَيْرِكَ ، وَارْضَ مِنَ النَّاسِ بِمَا رَضَاهُ لَهُمْ مِنْ نَفْسِكَ ،
وَلَا تَقُلْ مَا لَا تَعْلَمُ وَإِنْ قُلَّ مَا تَعْلَمُ ، وَلَا تَقُلْ مَا لَا تَحِبُّ أَنْ يُقَالَ
لَكَ . ❦

وَأَعْلَمْ أَنَّ الْأَعْجَابَ ضِدُّ الصَّوَابِ ، وَافَةُ الْأَلْبَابِ ، فَاسْعَ
فِي كَذْحِكَ ، وَلَا تَكُنْ خَازِنًا لِغَيْرِكَ ، وَإِذَا أَنْتَ هَدَيْتَ لِفُصْدِكَ
فَكُنْ أَخْشَعَ مَا تَكُونُ لِرَبِّكَ . ❦

پسر جانم ، خودت را بین دیگران و خودت معیار قرار ده ، آنچه بر خویش می پسندی
بر دیگری پسند ، هر آنچه برای خویش نمی خواهی بر دیگری نخواه ، همچنانکه بر خودت ستم روا
نمیداری بد دیگری ستم روا مدار ، بدانسانکه دوست داری با تو کمبختی کنند با دیگران نیکی کن ، زشت
از خود (نسبت بد دیگران) نپسند ، همانطوریکه آن زشت را از دیگری بخویش نپسندی ، از مردم
خوشنود باش ، بهمان چیزیکه از آنان نسبت بخودت خوشنود می شوی ، در چیزیکه از آن آگاهی
کافی نداری سخن مگوی ، اگر چه کمی آگاهی داشته باشی (سخنی که میگوئی باید از روی تحقیق باشد ،
نه باشک و تردید) و این را بدان و باور دار که هیچگاه خود پسندی و خویشستن خواهی با درستی
و صواب و مساز نیست ، بلکه آن تباہ کننده خرد با است . مالی را که بکوشش فراوانش
به چنگ آوردی آسانش انفاق نمای ، و برای دیگری نگهداری کن (و بوارش باز نگذار) هر
آنگاه که بمنظور و مقصدت بدایت کرده شده و دست یافتی ، خاضع ترین اوقات برای پروردگار
باش (و شکرانه آن نعمت را بدین طریق بگذار) . ❦

مقرر دار و راه خیر بسیار

خودت با دیگران مقیاس معیار

بغیر خود سزد در کار بندی

هر آن چیزیکه بر خود می پسندی

ز خود هر چیز را با شتی تو تن زن
 روا بر خود نداری چون ستم را
 بخود چون دوست میداری نیکویی
 چنانکه با تو گر کس کین ورزشتی
 بدی را این چنین اندر گریبان
 به چیزیکه ز خلقی شاد و خوش شود
 ندانم گوی آن را که ندانی
 ز کبر و خود پرستیها حذر کن
 بکبر باد رستی نیست دمساز
 از این آتش به چشم عقل و دود است
 هر آن مالی که بارنج فساد کن
 بدست و ارثانش باز گذار
 بخش و هم نبوش و هم نبوشان
 بمنظورت چو بروی خوش و نیک
 بی شکرانه بر حق بندگی کن

مخواه آن بردگر کس بشنوار من
 ستم کم کن مسوزان نار غم را
 بکن با مردمان هم نیک خوئی
 روا دارد کنی با وی درشتی
 بکن دست و رخ از رشتی تبا بان
 بنخوشنودی از آن دخلق راسود
 کز این ره سوی دانائی روانی
 بدر این باد مملکت راز سر کن
 به شیطانست نماید عجب انبار
 ز تحت دین بدان خود بین فرو دست
 بچنگ آری بکن انفاقش آسان
 بدان دلهای ناداران بدست آید
 بده بستان پوش و هم پوشان
 شدی از مهر و لطف دوست نزدیک
 بنزد وی عیان شرمندگی کن

وَأَعْلَمُ أَنَّ أَمَامَكَ طَرِيقًا زَاوِيًا بَعِيدًا ، وَمَشَقَّةً شَدِيدَةً ،

وَأَنَّهُ لَا غِنَى لَكَ فِيهِ عَنْ حُسْنِ الْأَرْبَابِ ، وَقَدَرِ بَلَاغِكَ مِنَ الزَّادِ

مَعَ خِفَّةِ الظَّهْرِ ، فَلَا تَحْمِلَنَّ عَلَى ظَهْرِكَ فَوْقَ طَائِفِكَ فَيَكُونَ ثِقْلُ
 ذَلِكَ وَبِالْأَعْلَى ، وَإِذَا وَجَدْتَ مِنْ أَهْلِ الْفَافَةِ مَنْ يَحْمِلُ لَكَ زَادَكَ
 إِلَى يَوْمِ الْقِيَامَةِ فَيُؤَا فَبِكَ بِهِ غَدَا حَيْثُ تَحْتَاجُ إِلَيْهِ فَأَغْنِهِ وَحَمَلَهُ
 إِيَّاهُ ، وَأَكْثَرُ مِنْ تَرْوِيدِهِ وَأَنْتَ فَارِدُ عَلَيْهِ ، فَلَعَلَّكَ تَطْلُبُهُ
 فَلَا تَجِدُهُ ، وَأَغْنِيكَ مِنْ اسْتَفْرَاضِكَ فِي حَالِ غِنَاكَ لِيَجْعَلَ قَضَاءُ ذَلِكَ
 فِي يَوْمِ عُسْرِكَ . ❦

وَأَعْلَمْ أَنَّ أَمَامَكَ عَقَبَةً كَوْدًا ، أَلْخِيفُ فِيهَا أَحْسَنُ خَالًا مِنْ
 الْمُنْفِلِ ، وَالْبَطِيُّ عَلَيْهَا أَقْبَحُ خَالًا مِنْ الْمُسْرِعِ ، وَأَنْ تَهْبِطَكَ بِهَا لَا
 تَحَالَةَ عَلَى جَنَّةٍ أَوْ عَلَى نَارٍ ، فَارْتَدِدْ لِنَفْسِكَ قَبْلَ نُزُولِكَ ، وَوَطِئْ
 الْمَنْزِلَ قَبْلَ حُلُولِكَ ، فَلَيْسَ بَعْدَ الْمَوْتِ مُسْتَعْتَبٌ ، وَلَا إِلَى الدُّنْيَا
 مُنْصَرَفٌ . ❦

حسن جانم ، بدانکه تورابه پیش روی راهی است (بسی) دراز و دور ، بارنج فراوان ،
 و تو (برای اینکه آن راه را با آسانی در سپرده ، و نا هموارش را بر خویش هموار گیری) ناگزیر از آنی که در
 راه طلب آسایش نیکو آماده بوده ، و آن اندازه از زاد و توشه (کردارهای نیک) برگیری که برای
 رسیدن به مقصد و منزلت کافی بوده ، و پشتت هم از بار (گران مظالم) سبک باشد .
 ای حسن ، نکند که بیش از سر حد توانایت از آن بار بر پشت گیری ، تا اینکه (در فروای
 محشر) سنگینی آن بار تو را وبال باشد (و بهلاکت و رسوائیت کشاند) هر آنگاه که از گروه مستمندان

کسی یافتی که توشه‌ات را برای روز رستخیز بدوش کشنده ، و در فردائی که بدان نیازمندی
 بتورسانده اش باشد پس آن را غنیمت شمرده بید زنگت توانی بارت را بدوشش نه ، و
 در صورت قدرت و توانائی بیشتر (باوی انفاق کرده) و زیادتر توشه‌ات را باوی حمل کن ،
 زیرا که ممکن است وقتی تو (بخود آمده ، و بپادفردایت افتاده ، و برای احسان در حق وی)
 به طلبش برآئی ، و ویرانیابی ، پس اکنون که دارائی و توانائی داری ، هر که از تو قرضی خواست
 بده ، تا آن و امداد در روز گرفتاری و بیچارگی آن را بتو باز پس دهد (قرض بقی دستانت من
 بخدا است ، و خدا بهر کس مفروض شد ، چذین برابر او خواهد کرد) . ❦

ای پسر زهرا ، بدانکه تو را گردنه سخت و دشوار در پیش است که حال سبکبار در آن نیکوتر
 از سنگین بار ، و حال کند رفتار در آن زشت تر از شتابان است (و همانطوریکه گفتم برای
 اینکه تو از خیل پشاهمگان باشی با اتفاق در حق مستمندان خود را آسوده و سبکبار خواهی) برای
 که فرودگاه تو بناچار (بیرون این دو منزل نیست) یا بر پشت است یا بر دوزخ ، پس پیش از فرود
 آمدن و وارد شدن (یکی از این دوازده کارهای نیک) برای خویش توشه ببندد که پس از
 مرگ دیگر جستن خوشنودی و رضا (دی خدا برای تلافی مافات در کار نبوده) و بازگشت بسوی این
 جهان ممکن نیست . ❦

در ازو دور بارنج فراوان
 بطی آن ببايد کوشش آری
 بدان اندازه با خود توشه بردا
 میان ره مانند پات در گل
 بر آن باری گران از دوش بکن
 رنگین شتن انبان بپرس

پیش رو تر از راهی آای جان
 چو ناچاری که آن ره در سپاری
 قدم مردانه اندر کار بگذار
 که آسان راه یابی سوی منزل
 بتک زانو بر خش عزم بر زن
 سبک شو همچو شهباز سبک خیز

که هر پشت از مظلوم بد گرانبار
 اگر خواهی ز رنج آن جهانی
 چو بینی دسته از مستمندان
 ستم بسیار زدوران کشیده
 بر آنان کن فرون انفاق بخشش
 بکستی هر چه نیکی شان زیادت
 لذا زد و خش و دهر بار سنگین
 برای آنکه فردا در نمائی
 اگر وامی بخواید بیسنوائی
 بده قرض و رها نش جان زهر بند
 بروز تنگدستی ذات یزدان
 بود در پیش راهی سخت دشوار
 که در آن دره ماسخت و محوفاست
 در آن آسوده آن چابک سوار است
 گذرگاه تور باشد دو منزل
 یکی جنت که جان آنرا بخوایش
 اگر خواهی که در جنت نشینی
 در این مزرع فشان تخم و توشه

بسی رسوائی آنجا آورد بار
 شوی فارغ دل از امانده رهایی
 که کیستی بسته در بر روی آنان
 خوش و خیری از این دنیا ندیده
 دل نمکین شان آور بر امش
 کنی فردا بری زان استفاوت
 فلک آسایش را ساز تضمین
 بکن احسان شان تا میتوانی
 گره از کار وی باید کشائی
 ادایش فرض باشد بر خداوند
 عوض بده بر آن قرضت و چند
 اگر خواهی که شتر شو سبکبار
 تو را ناچار بر هر یک و قوف است
 که دوشش خالی از هر حمل و بار می آت
 یکی زشت و بد بیکر مایست دل
 یکی دوزخ بشر در آن بسورنش
 ببايد کار با نیسکو گزینی
 در آن بستان نمائی گرد خوشه

چو فرصت از پسر مردن نداری

نمادوری از این دار مجازی

بکمن کاری کنون که وقت داری

گذشت عمر را کن چاره سازی

وَأَعْلَمُ أَنَّ الَّذِي يَبْدِي خَزَائِنُ السَّمَوَاتِ وَالْأَرْضِ قَدْ أَذِنَ لَكَ
فِي الدُّعَاءِ وَتَكْفُلَ لَكَ بِالْإِجَابَةِ، وَأَمَرَكَ أَنْ تَسْأَلَ لَوْ لِيُعْطِيَكَ، وَ
تَتَرَجَّعَ لِيَرْحَمَكَ، وَلَمْ يُجْعَلْ بَيْنَكَ وَبَيْنَهُ مَنْ تَحْبُوهُ عَنْكَ، وَلَمْ
يُلْجِئَكَ إِلَى مَنْ يَشْفَعُ لَكَ إِلَهُ، وَلَمْ يَمْنَعْكَ إِنْ أَسَأْتَ مِنَ التَّوْبَةِ،
وَلَمْ يُعَاجِلَكَ بِالنِّقْمَةِ، وَلَمْ يَقْضِ حَبْثُ الْفَضِيحَةِ بِكَ أَوَّلَى، وَلَمْ
يُشَدِّدْ عَلَيْكَ فِي قَبُولِ الْإِنَابَةِ، وَلَمْ يُنَافِثْكَ بِالْجَرَمِ، وَلَمْ يُؤْيِكَ
مِنَ الرَّحْمَةِ، بَلْ جَعَلَ نُزُوعَكَ عَنِ الذَّنْبِ حَسَنَةً، وَحَبَبَ سَيِّئَكَ
وَاحِدَةً، وَحَبَبَ حَسَنَكَ عَشْرًا، وَفَتَحَ لَكَ بَابَ الْمَنَابِ، وَبَابَ
الْأَسْيَابِ، فَإِذَا نَادَيْتَهُ سَمِعَ نِدَاءَكَ، وَإِذَا نَاجَيْتَهُ عَلِمَ نَجْوَاكَ،
فَأَفْضَيْتَ إِلَيْهِ بِحَاجَتِكَ، وَأَبْنَشْتَهُ ذَاتَ نَفْسِكَ، وَشَكَوْتَ إِلَيْهِ
هُوْمَكَ، وَأَتَكْتَفِئُهُ كُرُوبَكَ، وَأَسْتَعْنِيهِ عَلَى أُمُورِكَ، وَ
سَأَلْتَهُ مِنْ خَزَائِنِ رَحْمَتِهِ مَا لَا يَفْقِدُ عَلَى إِعْطَائِهِ غَيْرُهُ: مِنْ زِيَادَةِ
الْأَعْمَارِ، وَصِحَّةِ الْأَبْدَانِ، وَسَعَةِ الْأَرْزَاقِ، ثُمَّ جَعَلَ فِي يَدِكَ

مَفَاتِيحَ خَزَائِنِهِ ، بِمَا أَدِنَ لَكَ فِيهِ مِنْ مَسْأَلَةٍ ، فَمَنْ شِئْتَ اسْتَفْتِنَا
 بِاللَّعْنَةِ عَلَى أَبْوَابِ نِعْمَتِهِ ، وَاسْتَمْطَرْتَ شَائِبَ رَحْمَتِهِ ، فَلَا يُفْطِنُكَ
 ابْطَالُ اجَابَتِهِ ، فَإِنَّ الْعَطِيَّةَ عَلَى قَدْرِ الْبَيْتَةِ ، وَرُبَّمَا أُخِرَتْ عَنْكَ
 الْجَابَةُ لِيَكُونَ ذَلِكَ أَكْثَمَ لِأَحْرِ السَّائِلِ ، وَأَجْزَلَ لِعَطَاءِ الْآمِلِ
 وَرُبَّمَا سَأَلْتَ الثَّنَى فَلَا تُؤْنَاهُ ، وَأُوَيْدْتَ خَيْرًا مِنْهُ عَاجِلًا أَوْ آجِلًا ،
 أَوْ صِرَفَ عَنْكَ لِمَا هُوَ خَيْرُكَ ، فَلَرُبَّ أَمْرٍ قَدْ طَلَبْتَهُ فِيهِ هَلَاكُ
 دِينِكَ لَوْ أُوَيْدْتَ ، فَلَتَكُنْ مَسْأَلُكَ فِيهَا بَقْيَ لَكَ جَمَالُهُ ، وَبُقْيَا
 عَنْكَ وَبَالُهُ ، فَالْمَالُ لَا يَبْقَى لَكَ ، وَلَا يَبْقَى لَهُ . ❦

پسر جانم ، بدانکه (کلید) گنجهای آسمانها (ی برافراشته) در مینا (ی گسترده شده) ،
 بدست قدرت خداوندی است که (از بس شتابندگان را دوست دارد) تو را فرمان راند که
 (در مشکلات امور) او را بخوانی ، و او نیز پذیرفتن را برایت عهده دار گردید ، از تو خواست از او
 بخوابی تا ببخشد ، و جویای ضرور آفتش باشی تا مهربانی کند ، او بمن تو و خود شش حاجت و ربانی
 باز گذاشت تا او را از تو بپوشد ، و ناچار است ساخت ، تا دیگری را بسوی وی شفع و میاخی قرار
 دهی ، و اگر گناهی از تو سرزد از توبه و بازگشت مانع گردیده ، در کار کفرت شتاب نفرمود ، و
 بدانجا که سزاوار رسوا شدن بودی رسوایت نمود ، و در پذیرفتن توبه بر تو سخت گرفت ، بواسطه
 جرم و خطا با تو راه پر خاش و مناقشه سپرد ، و از مهر و رحمت خویش نومیدت نداشت ، بلکه تن
 زدنت را از گناه بمنزله کار نیک تلقی فرموده ، (و اگر گناهی از تو سرزد آن) گناه را یک گناه ، و کار
 نیک را ده برابر محسوب داشت ، درگاه توبه و خوشنودی خویش را (از تو) برویت بگشاد ، همیکن

اورا بخوانی ندایت را بشنود ، و هر آنکه با وی به نیاز و رازپردازی رازت را بداند ،
 (و ریش درونت را مزیم کند) این خدای مهربان است که بخلاف بندگان خواهش خویش را
 با وی در میان مینهد ، و از رنج و اندوهت نبردش شکایت میسری ، چاره رنج و گرفتاریت را
 از وی جویا میشود ، و در کارهایت از وی یاری میجوئی ، و از گنجهای مهر و رحمتش چیزهایی
 درخواست مینمائی که جز او (دیگری) توانائی بخشودن آن چیزها را ندارد (و آن چیزها عبارتند)
 از قبیل افزایش عمرها ، سلامتی بکیرها ، فراخی روزیها (بر آورده شدن آمال آرزوهای دیگر
 اینجهان) آنگاه کلیدهای گنجها ، و خزانه های خویش را روی این اصل بدو دست تو داد ، که
 فرمانت را ند ، تا هر چه خواهی از وی خواهی (بنا بر این تو که کلید و عارابدست داری ممکن است)
 هر زمان بخوای درهای نعمتش را بدعا بگشائی ، و بارانهای پیایی رحمتش را درخواست مینمائی
 (حسن جان خدای جهان نوای زاری و ناله نیازمندان را که دست بدامن عنایت و کبریا بی او
 دراز کرده ، و از سرسوز مینالند ، بسیار دوست میدارد ، این درگاه را بسیار بکوب ، و
 رفع گرفتاریها را از او خواه ، و اگر دیدی که حاجت دیر بر آورده شد) نکند که این کنایه اجابت
 او تو را نومید و ناپوس سازد (و دست از طلب بداری بلکه سخت پافشاری کن ، و بدان که
 حاجت تو جز از آن درگاه روا نگردد) بسا شود که پذیرش درخواست تو تا خیر افتد ، تا آنکه پادشاه
 درخواست کننده بزرگتر و عطای امیدمند فراوانتر گردد (زیرا تا خیر اجابت موجب زیادتى دعا
 و بسیار شدن اجراست) و بسا شود که چیزی از وی خواهی و آنرا ندهد ، و بهتر از آن را
 یا در دنیا یا در آخرت بتو ارزانی فرماید ، یا آن خواهش منظور چیزیکه آن برای تو بهتر است روا نشود
 یا آنکه بسا چیزیکه از وی خواهی که اگر آنرا بتو دهد بتباهی دینت در آن باشد ، بنا بر این باید در
 خواسته های تو از وی در چیزی باشد ، که خویش پادار ، و گرفتاریش از تو برکنار باشد (تا میباید
 از درخواستهای این جهان که زود گذراست دیده پوشش ، و فقط روح و رحمت و رضوان
 آن جهانی را از وی درخواه ، که فقط برای تو آن میماند) و مال برای تو نخواهد ماند ، تو نیز
 برای مال باقی نخواهی بود .

بر آن کنجی که اندر آسمانهاست
 کلید حمید اندر دست ایرد
 خدایک بخلقش رانده فرمان
 چو بحر سختی آید در تلاطم
 بشر از استیمن دست دعا را
 قبولی دعا را از میسامن
 چو او را سوی مهر و لطف خوانی
 اگر کس را بسوی وی نیاز است
 بدر بارش نذر دبار حاجب
 کنه کار اراده عصیان نور دید
 شتابش نیست اندر کار کیفر
 ز کار زشت و نفس ناهنجار
 کشاند اهرمیت از تیره رایی
 گیه توبت تو را رسوا سازد
 شتاب از کیفرت از کف گذارد
 فروخت میکند ناز و نوازش
 گناهت را سزا غیر از یکی نیست
 برویت باب نیکویش بگشود

و یا اندر زمین در ناف کاهناست
 بود بر بندگان خویش بد
 که تا خوانند او را از دل و جان
 ربانی راه از امواج آن کم
 بر آرد خواند از صدق آن خدا را
 خود آن فرد میمن گشته ضامن
 کند از مهر ربانی مهربانی
 درش بر روی اهل راز باز است
 دعا را بی میا کنجی خود مو اطلب
 ز توبتها و را مانع نگردد
 پشیمانیست هر موقع میسر
 شدی رسوا شدن را اگر سزاوار
 بسوی جرم و عصیان خطائی
 به سختی چنگ در جانت نیارد
 بهر و لطف سویت روی آرد
 بخشاید کنی هر چیز خواهش
 ثوابت را جزاده این شکی نیست
 نوای ناله و زاریت بشنود

خدای محسبان خلاق عالم
 سپاه غم چو بر جانت بتازد
 شکایت چون کنی در پیشش آغاز
 از او در عسر و غم ای چون فروز
 ز چنگال مصائب رستگاری
 ز گنج جود وی هنگام بخشش
 بماند مسمس الطافش در خشد
 نهال آرزویت بر شد سر
 خزان بیکران باشد خدا را
 در گنجینه جود آه
 چو چشم از چشمه دل آب آرد
 خود آن دارای ملک آفرینش
 بدامنش دو دست تا دراز است
 چو مصراع درش بامیل کوبی
 رواگر خواهشت آمد گهی دیر
 ز تاخیری مکن سستی در آکار
 بتابان رخ ز راه ناامیدی
 بسا چیز که آن نبود صلاحست

بهر زحمتی گذارنده است مراهم
 درونت را گرفتاری گذارد
 نماید بندهای بسته باز
 ز بیماری بری جانت نمودن
 وز او در سختی و دشواری
 کنی هر مال هر زری که خواهش
 همه در خواسته های رایجش
 درخت خواهشت شیرین دهد بر
 کلید آن خزان دان و عار را
 کشا با عجز هر موقع که خواهی
 سحاب رحمت ایزد ببارد
 تضرع دوست دارد بانیاش
 برویت در که دولت فراز است
 شود دشواریت آسان بخوبی
 به باد آگه شوی از دوست دلگیر
 قدم اندر طلب محکم بیفشار
 کز آن نو میدی آید رو سپیدی
 کشد اعطاشش بیرون از جلاست

بدان دانا بود ذات الهی	که کرد بد بدشوی اندر تباہی
ولیکن تو خبر از آن نداری	ز نادانی رو شکوت سپاری
بدینا کرده بار آورد شر	به عقابیت دهد صدره نکوتر
لذا از بهر بعد از مرگ و مردن	تو را باید هسی تیمار خوردن
مزن خواهشهای دنیائی همی گاه	از آوی درگاه حسن عاقبت خواه
جهان و مال آن ناپایدار است	ز حق چیزی بجوگان برقرار است

وَأَعْلَمُ أَنَّكَ إِنَّمَا خَلِفْتَ لِلْآخِرَةِ لَا لِلدُّنْيَا ، وَلِلْفَنَاءِ لَا لِلْبَقَاءِ ،
وَلِلْمَوْتِ لَا لِلْحَيَاةِ ، وَأَنَّكَ فِي مَنَزِلٍ قُلْعَةٍ ، وَدَارِ بُلْعَةٍ ، وَطَرِيقٍ
إِلَى الْآخِرَةِ ، وَأَنَّكَ طَرِيدُ الْمَوْتِ الَّذِي لَا يَنْجُو مِنْهُ هَارِبُهُ ، وَلَا يَفُوتُهُ
طَالِبُهُ ، وَلَا بُدَّ أَنَّهُ مُدْرِكُهُ ، فَكُنْ مِنْهُ عَلَى حَذَرٍ أَنْ يُدْرِكَكَ وَ
أَنْتَ عَلَى حَالٍ سَيِّئَةٍ قَدْ كُنْتَ تُحَدِّثُ نَفْسَكَ مِنْهَا بِالتَّوْبَةِ فَتَحُولُ بَيْنَكَ
وَبَيْنَ ذَلِكَ ، فَإِذَا أَنْتَ قَدْ أَهْلَكَ نَفْسَكَ . ❦

بَابُنِي ، أَكْثَرُ مِنْ ذِكْرِ الْمَوْتِ وَذِكْرِ مَا تَهْجُمُ عَلَيْهِ ، وَتُقْضَى
بَعْدَ الْمَوْتِ إِلَيْهِ ، حَتَّى بَابُنِيكَ وَقَدْ أَخَذْتَ مِنْهُ حِذْرَكَ ، وَ
شَدَدْتَ لَهُ أَرْكَكَ ، وَلَا بَابُنِيكَ بَعْنَهُ فَيَبْهَرَكَ ، وَإِيَّاكَ أَنْ
تَغْتَرَّ بِمَا تَرَى مِنْ إِخْلَادِ أَهْلِ الدُّنْيَا إِلَيْهَا ، وَتَكَا لِبِهِمْ عَلَيْهَا ،

فَقَدْ نَبَأَكَ اللَّهُ عَنْهَا ، وَنَعَتْ لَكَ نَفْسَهَا ، وَتَكْتَفُ لَكَ عَنْ مَسَاوِيهَا ،
 فَإِنَّمَا أَهْلُهَا كِلَابٌ غَارِبَةٌ ، وَبِئَاعٌ ضَارِبَةٌ ، يَهْرِ بَعْضُهَا بَعْضًا ، وَ
 بِأَكْلِ عَزِيزٍ هَذَا لَيْلَهَا ، وَبِفَهْرٍ كَبِيرٍ هَذَا صَغِيرَهَا ، نَعَمْ مُعَقَّلَةٌ ، وَ
 أُخْرَى مُمَمَّلَةٌ قَدْ أَضَلَّتْ عُقُولَهَا ، وَرَكِبَتْ بَجْهُولَهَا ، سُورُوحٌ غَاهِلَةٌ
 بِوَادٍ وَعُثٍ ! لَبَسَ لَهَا رَاغٍ يُفْهِمُهَا ، وَلا مُيَمُّ يُبَيِّنُهَا ، سَلَكْتُ بِهِمْ
 الدُّنْيَا طَرِيقَ الْعَمَى ، وَأَخَذْتُ بِأَبْصَارِهِمْ عَنْ مَنَارِ الْهُدَى ، فَتَاهُوا
 فِي حَبَرِهَا ، وَغَرَقُوا فِي نِعَمِهَا ، وَاتَّخَذُوا هَارِبًا ، فَلَعِبَتْ بِهِمْ وَلَعِبُوا
 بِهَا ، وَلَوْ أَمَا وَدَّاهَا !! ❖ —

رُوبَدًا بُفِرَ الظَّلَامُ ، كَانَ قَدْ وَرَدَتْ الْأَطْعَانُ ، بُوشِكُ مَنْ
 أَسْرَعَ أَنْ يَلْحَقَ . ❖ —

فرزند و بسندم ، این را بدان که (جهان جای رستنی نیست و) تو از برای آن جهان
 آفریده شدی نه این سرای ، و از برای نیستی نه هستی ، و از برای مرگ نه برای زندگی (بنا
 بر این تا ممکن است برای سرای جاودانی ، و پابندگی بکوش ، و دل از این سرای ناپدیدار بگرد
 زیرا که تو در جایگاه کوچیدن ، و سرایی زودگذر بوده ، و براه آخرت روانی ، و بدان ، آن
 مرگی که فرارکننده اش ، از چنگش نرهد ، و از دست جوینده اش بدرنرفته ، و بناچار
 آن مرگش خواهد دریافت ، همان مرگ تو را نیز خواهد (دریافت و بسوی آخرت خواهد)
 راند ، پس از چنین مرگی بر حذر بوده ، و ترس از اینکه بسنگامیکه سرگرم گمراهی بوده و

باخوشتن برای توبه و بازگشت از آن گناه حدیث نفس نمیکنی ، ناکهانت آن مرک دریافت
 بین تو و توبه جدائی افکنند ، بر استی ایجا است که تو (اگر سامان کار برنخواستی و تدارک آینه است)
 نکرده باشی) خودت خودت را هلاک خواستی . ❦

پسر جانم (از مرک غافل منشین) مردن را فراوان بیاد آر ، و همواره آنچه از پیش آمد های
 ناگوار را که بناگاه بر آن درمی آئی تذکره ساز ، و خویش را برای پس از مرک آماده نشان ده ، تا
 بهنگامیکه بناگاه آن مرک بر تو می تازد (و با چنگال میب و مخوفش از پای در افکندنت خواهد) تو
 میان تنگ برسته و (با عزم و همت) پشت را قوی کرده باشی ، تا بناگاه از کین برون تازی
 و مغلوبت نسازد . ❦

ای حسین ز نهار (پای بند سر آب نمای جهان مباش) باینکه می بینی مردم دنیا در جهان
 (روز کی چند) باقی مانده ، و با اطمینان خاطر (کرکس و ارگرد این مردار بدبور گرفته و) چنگ بر آن
 در افکنده اند فریفته مشو که خداوند تو را از آن آگهی فرستاده و در قرآن مجیدش فراوان بگویم
 و فرموده است زندگانی جهان جز بازیچه پیش نیست ، و ای کاش میدانستند که دار آخرت برای
 زندگانی است و بدانکه (جهان نیز خود را برای تو و صف کرده ، و پرده از رشتیهایش بر افکنده
 است ، جز این نیست که آنانکه جهان را خواهند سگانی فریاد کنند ، و در زندگانی آزمند که برخی
 برخی دیگر را دیدن نیارند ، عزیز آن ذلیلش را میخورد ، و بزرگش کو چاکش را نابود و شکسته
 میخورد ، و (یا اینکه آنان دودسته اند دسته) همچون چار پایانی زانو بند زده شده اند (که
 انقیاد بدستورات شرعی آنها را از گناه باز داشته لکن) دسته دیگر همچون چار پایانی خرد کم
 کردگانند ، که در کوره راه (گمراهی روان ، و بر مرکب شقاوت) سوار و برای چیدن گیاه زیان
 و آفت در بیابان دشوار و شوره زاری که پای دهنده در آن فرو میرود در مانند شبانی
 نگهدارنده و نه چراننده که چراننده ایشان باشد دارند ، جهان آنان را براه کوری و گمراهی
 کشاند ، و دیده ایشان را از دیدار نشانه هدایت و رستگاری پوشاند ، پس آنها در دشت
 کوری آن سرگردان ، و در (دریای) عیش و نوش آن فروزندگانند ، هم آنان جهان پرودگان

خویش گرفته ، و بدان بازی کردند ، و هم جهان (دل آنان را شیفته و) بایشان بازی کرد
و آنان هم آنچه در پشت پرده آن (جهان از گرفتاریهای قیامت) بود از یاد بردند . ❦
کمی بر جای باش ، و دنگ آری ، تا این پرده تاریکی بشکافد (و اشباه رنکازنگ جهان
از پیش بر خیزد ، آنگاه تو را معلوم افتد که هر کس چه کاره است ، و این کار هم از بس نزد
انجام گرفتنی ، و بشر بصرای قیامت وارد شدنی است تو) پذیری ، هم اکنون کجاوه ها و هود جا
مسافرین فرود آمده ، و نزدیک است شتابنده (عجب مانده که بنزدی بسوی مرگش میرانند ،
بکاروان پیش رفتگان) برسد ، (تا برای دریافت مزد و کیفر همگان یکجا بعرصه پرهول و هراس
محشر وارد گردند) . ❦

بدان این را که جای ماندن نیست بدور دهر اگر دور دهر مانده دوروزت گردنیا آوریدند گر آید اختر عسرت بپستی پلنگ مرگ خواهد پنجه ات آخت بگوشت هر دم آوای حیل است ز رهنمای زیر پل حذر کن بدان مرگی که ز آن جانها استسته گریزنده سوی آن می شتابد تو را آن مرگ خواهد نیز در یافت سزد که ز آن ترس و بیم باشی	جهان هرگز نبود و باز هم نیست خضر وار عاقبت بیرون از آنی تو را از بھر عقبا آفریدند برای نیستی ، هستی نه هستی اجل خواهد برونست زین سراسا جهانت چو پلی در این سبیل است سبک زین سوی پل آن سو گذر کن تنی از زخم پیکانشن برسته هم آن شخص گریزنده بیابد پی صید تو محکم رشته اشفت زهوش اشکها از دیده پاشه
---	---

مبادا از تغافل آنکه گاه
 به پیش از آنکه از توبت تدارک
 فرود آرد تو را بر مغرور بر سر
 برون بابار سنگین گناهان
 مباش ای نور چشم میوه دل
 فراوان سختی آن را بیاد آر
 مهتابش و محکم کن کمر را
 که چون گرگ اهل سوی تو نازد
 تو خاکی جسم باوی و اگذاری
 ز رنج مرگ خوشتر چیده دامن
 حسن جانم گراز رشتی دنیا
 نمایم باز پس خود مکرر
 جهان زالی است پر شوهر و بابا
 بکس روزار که عقد دوستیست
 بزیب و زر چنان دیدار طاوس
 همه آب درخشانش سرب است
 اگر بینی بدین مردار بدبو
 بفرغ غم و همت تو همادار

شوی سرگرم و مشغول کنای
 نمائی آن کند بر آن بدارک
 کشد بی توبه جانت درز پیکر
 شوی از این جهان همچون تبهان
 زیاد مرگ و مردن دور و غافل
 بکن روز و شبش تکرار و تذکار
 بدقت پیش بینی کن خطر را
 که تا جانت برون از جسم سازد
 سراپا جان بجانان روی آری
 مقام صدق را سازی شایمن
 تو را من کرده ام آگاه و دانا
 که همچون قند گردد و نوشین تر
 بسا شوهر که شد کارش از اوزار
 چو تار عجبوتش شام گشت
 ولیکن باطنش بس زشت و منحوس
 تمامی عیش و نوشش رنج و تاست
 چو کرکس کرده اهل اینجهان رو
 بدین لاشه خوران این لاشه بگذار

از این گنبد ستمخوان بی توانی
 هلا دنیا پرستان چو سگانند
 بساعی تیز چنگ از حرص و آزند
 عزیز آن ذلیلش را کشد زار
 چو گر به موشش این درنگستن
 بکن تقسیمشان یا برو و دسته
 یکی از دین برانویش عقاب است
 ز خواهمشهای نفسش دست کوتاه
 دوم چون چار پایان شرور است
 بدیو گمراهی انباز و یار است
 گیاهای پر ز آفت تا که چسبند
 دو پایایش فرو در لای در گمل
 نه چو پانی کز آبجاشان بر اند
 نه بکین پیشوایی کز ره هوش
 جهانشان در ره کوری کشان است
 فرو رفته بجز نعمت و ناز
 خدا و اینجهان را دست شستند
 ز غوغای قیامت بر کرانند

بشو تن زن بکن سخت اسه سخوانی
 بر این جیفه همه عو عو کنانند
 بناخن یکدگر را پاره سازند
 بزرگش کو چکش را میخورد خوار
 چو گرگ این گربه را اندر گریستن
 یکی در بند و آن از بند بسته
 ز مکر و هات گیتی در طال است
 شریعت بسته پایش را ز هر راه
 رها از عقل و از آئین بدور است
 بدشت سرکشی مرکب سوار است
 بشوستان همی منزل گزیند
 بر هر آگین گیاه گردیده خوشدل
 بدشت آدمیتشان چسباند
 دهند آنان بدکش بندوی گوش
 ز چشمانشان ره روشن نهان است
 بعفريت غوايت قرن و مساز
 هوا و اینجهان را میپرستند
 متاع دهر را باز گیرند

جهان هم قلبشان باز یو شش شفت
به نقشش پرده کیستی همه دل
شده سرگرم نوش و عیش دنیا
کمی اندر جهان جاناد رنگ آ
که تا این زاع مشکین پر پرو
حجاب از پیش چشم خلق خیزد
زند این خیمه را ایزد بسالا
سراسر سرور از گفته من
همه دنیا پرستان در قیامت
بر آنان بسته راه رستگاری
ز بسکه این سخن نیک است و صادق
تو پنداری هم اکنون روز محشر
بشر را آمده وارد مواکب
خلایق که از پیش و گرازی پس
تمامی پای میزان میکشانند

درون از خصرشان با مال بفریفت
به بستند و ز پشت پرده غافل
ولی غافل ز باس و طیش دنیا
مرا این مستان بحال خویش بگذار
جهان بر تن سیه چادر بدرد
ز قصر این بناحق گرد بسزد
شود هر چیز را باطن هویدا
شود آگاه معلوم و مبهرین
بینی در بلا و رنج و زحمت
شده در آه و در افسوس و زاری
بحق مقرون و با واقع مطابق
شده بر پا بحکم حق داور
گرفته بار ما را از مراکب
بهم پیوسته حق تا آخرین کس
حقوق مردم از هم می ستانند

وَأَعْلَمُ بَابُنِّي ، أَنَّ مَنْ كَانَتْ مَطِيبَةُ اللَّيْلِ وَالنَّهَارِ فَإِنَّهُ رُبُّهُ
وَإِنْ كَانَ وَاثِقًا ، وَبَطْنُ الْمَافَةِ وَإِنْ كَانَ مُفِيمًا وَادِعًا .

وَأَعْلَمُ يَفِينَا أَنَّكَ لَنْ تُبْلَغَ أَمْلَكَ ، وَلَنْ تُعَدَّ وَأَجَلَكَ ، وَأَنَّكَ
 فِي سَبِيلٍ مَنْ كَانَ قَبْلَكَ ، فَخَفِضْ فِي الطَّلَبِ ، وَأَجْمِلْ فِي الْمَكْتَسَبِ ،
 فَإِنَّهُ رُبَّ طَلَبٍ قَدَجَرَ إِلَى حَرْبٍ ، وَلَيْسَ كُلُّ طَالِبٍ بِمَرْزُوقٍ ، وَلَا
 كُلُّ مُجْمِلٍ بِمَحْرُومٍ ، وَأَكْرَمُ نَفْسٍ عَنْ كُلِّ دَنِيَّةٍ وَإِنْ سَأَلَتْكَ
 إِلَى الرِّغَائِبِ ، فَإِنَّكَ لَنْ تَعْنَاضَ بِمَا تَبْدُلُ مِنْ نَفْسِكَ بِمَوْضَا ، وَلَا
 تَكُنْ عَبْدَ غَيْرِكَ ، وَقَدْ جَعَلَ اللَّهُ حُرًّا ، وَمَا خَيْرُ خَيْرٍ لَا يُنَالُ إِلَّا بِشَرٍّ
 وَبُرٍّ لَا يُنَالُ إِلَّا بِعُورٍ ۱۹

وَأَيُّكَ أَنْ تُوجِفَ بِكَ مَطَايَا الطَّمَعِ فَتُورِدَكَ مَنَاهِلُ الْهَلَكَةِ ،
 وَإِنْ أَسْطَعْتَ أَنْ لَا يَكُونَ بَيْنَكَ وَبَيْنَ اللَّهِ ذُو نِعْمَةٍ فَأَفْعَلْ ، فَإِنَّكَ
 مُدْرِكُ قِيَمَتِكَ ، وَاحْذِ سَهْمَكَ ، وَإِنَّ الْبَيْرَ مِنَ اللَّهِ - سُبْحَانَهُ -
 أَعْظَمُ وَأَكْرَمُ مِنَ الْكَثِيرِ مِنْ خَلْقِهِ ، وَإِنْ كَانَ كُلُّ مِثْلِهِ .

فرزند و بسندم ، این را بدان ، هر آنکه شتر سواری شب و روز او (که همواره دوران زندگی
 او را در کار سپری کردند) راه پیماید ، درست آنست که او هم برده میشود و (با آن دو شتر
 رهوار) طی مسافت مینماید ، خواه آن شخص (سوار) ایستاده و متوقف ، و خواه بحال آرش و
 سکون باشد ، و باز از روی ایمان و یقین بدان ، و باور دار که (بشر آزمند و افزون طلبست بهیچ جا
 پابند نکند ، و دیدگان حریفش را جز خاک گور پر کردن نیارد و) تو هرگز با زمان و آرزوی خویش
 رسیدن ، و یا از چنگ مرگ رهیدن نتوانی و میدانی که تو نیز برایی که پیشینیانست فرستند

روانی، پس چه بهتر که (از آرزوهای بسیار ت بکاهی و) در طلب و خواهش کم کوشی، و کار کسب را مجمل و آسان گیری، زیرا ای بسا خواهش و طلبی که سبب ازین رفتن مال و ثروت است (و شخص بطمع افزایش از مالش بکاهد و جز عرمانش نصیب نکرده آری) چنین نیست که هر کوشنده جوینده، و هر آسان گیرنده نومید شوند باشد، خویش از هر زبونی و پستی و پای (و در راه بدست آوردن حطام دنیوی بهر خواری تن درده، اگر چه آن بسوی نعمتهای فراوانت بکشاند) زیرا تو (آنچه از در هم و دنیا روزخارف جهان که بچنگ آری با آبر و عزت از دست رفته ات برابری نکرده و) هرگز عوض آنچه که از خودت در آن راه صرف میکنی نخواهی یافت (از زنجیر آزادی و آزادگی بدان، و این گوهر گرانبهار را بایگان از کف گذار) و هیچگاه خویش را بنده دیگری نخواه که خداوندت آزاد آفریده است (اصولاً بگوید انهم) این چه خوبی است که نیکیش جز بادی بچنگ نیفتد، و این چه آسایشی است که جز برنج و مشقت بدست ناید (نعمت بخون دل خوش است و آسایش با آزادگی . ❦)

ای فرزند، (زنها طمع موز، و افزون طلب مباشد) سخت پرهیز از اینکه شترهای آزاد، و طمع بشتاب با بشخورهای تباهی بکشاند، (این کج نهادان دون طمع اند، که چشم از عزت نفس پوشند، و دیده بدست دیگران دوزاند، اما تو که پسر علی و پیر و پرت هستی) اگر میتوانی کاری کنی که بین خدا و تو ولی نعمتی نباشد، چنان کن چرا که تو (چه آزاد و چه بنده دیگران باشی) قسمت خویش را یا بنده و بهره ات را گیرنده (پس چه بهتر که خدای را بنده باشی) برستی کمی که از جانب خداوند پاک برسد (بسی) بهتر و ارجمندتر از بسیاری است که از سوی خلقش برسد با اینکه (در جهان آفرینش هر چه هست) همه از جانب پاک پروردگار است . ❦)

بزریر پا تو را هر روز و هر شب	بود همچون دوره پیمای مرکب
براه طی عسر تو روانند	سوی مرکب سرعت میکشاند
تو گر نشینه و رز استاد گانی	سواری آن دورا و زر هر وانی

بزودی آن دوازاین جا و منزل
 لذات می توانی شو سبکبار
 بدان این نکته را از روی ایقان
 طمع را دست و بازو برنآید
 خدایش کرد بد صد ملک و کشور
 چو نتوانی بمیل دل رسیدن
 روان اندر ره پیشینانی
 پس آن به کار زوهارا کنی کم
 بسک گیری بنای زندگی را
 به پیکر برد آزادی پویشی
 بسا کس بود در بند فزایش
 زیادت را قمار از آز در باخت
 پی صیدی اگر شد باز افکن
 ولی بالعکس پس اشخاص هموا
 طمع را بند از زانو گسته
 که ناکه سایه افکن باز دولت
 نه هر کوشنده را قسمت پدید
 ز رزق خویش کا نذر لوح محفوظ

فرود آرندت اندر قبر محل
 ز تقوا و ز طاعت توشه کردار
 بشر را آرزو باشد فرودان
 بکجا بر آرزو ها دست یابد
 بود در بند کشور های دیگر
 تو و از چنگ مردن و اربیدن
 کمی بیش از گروه مردگانی
 کنی اسباب مردن را فراهم
 کنی سنگین اساس بندگی را
 برای مال و ثروت پر نکوشی
 فرود آن کوششش در نقص کاش
 ز کم هم کیست خود را تهی ساخت
 ببارش بام دیگر گشت مسکن
 برده در پی افزایش آزار
 چو آهوزین کمند آزاد بسته
 بفرقش گشت و شد در ناز و نعمت
 نه هر کس غیر کوشش نا امید است
 مقدّر شد شود هر فرد محفوظ

نباشد چون تو در میزان سنجش
 وجود تو بسان کیمیائی است
 کنی تعویض این اکسیر عظم
 پی زر آبر و از دست بگذار
 ز حرص و آز آب ار ریخت از روی
 بد امان شرف گر لگه تنگ
 بنا بر این پی زر گرد کردن
 زهر باری چو سرو آزاد میباش
 بدان در زیر این سقف مقرنس
 قد مردانگی در پیش کس خشم
 در آن خوبی که میخواهی کنی نیست
 چه آسایش در آنجا شد پیدا
 بدون خون دل خوردن خوشی خوب
 ز آزار طمع کن سخت پرهیز
 شرار حرص در هر جا بر افروخت
 طمع سر چشمه شرمندگیهاست
 طمع آرد بروی مرد زردی
 طمع مرغ شرف را کرده در بند

گر آن کو برتری در آفرینش
 کز آن زر و کهر را بهائی است
 بصد گنج ار که از خود کرده کم
 بهای خویش را خود شو نگهدار
 و گر آن آب ناید اندرین جوی
 فتد گرد و بر انسان زندگی تنگ
 بخواری تن مده بگذار کردن
 خدا را بنده و ز خود شاد میباش
 بایزد بنده باید بودن و بس
 مکن بھر زرا از عزت مکن کم
 نباشی گر که آزاد آن خوشی نیست
 که باشد شخص اندر رنج و آزار
 و گرنه ناخوش است و غیر مطلوب
 مکن این شعبله را اندر درون تیر
 شرافت را بسان خا و خس خست
 طمع باعث برنج و بندگیهاست
 طمع را سر بر گرا اهل درو
 طمع باز خرد را بال و پر کند

طمع چون اشتری تند و چموش است	کز آن اندر تباهی عقل و هوش است
همه را این اشتر از کف بکشد	بکودال تباهی میکشد اند
حسن جان گر که از راه مناعت	بدست آید تو را آن استعطاعت
که چشم از دست مردم بازگیری	فقط از ذات حق منت پذیری
چنین کن پاکبش از درب هر کس	خدا را دان ولی نعمت و بس
مکن از حرص نزد خلق دل ریش	همیشه از خدا جو قسمت خویش
که آن چیزی که ایزد میرساند	اگر کم ز احتیاجت چون رها ند
بسی آن چیز در ارج است برتر	ز بسیار که بدهد شخص دیگر
و حال آنکه اندر ملک امکان	هر آن مالی که پیدا هست پنهان
هر آن دستی که از بخشش بجا است	تمام از جانب پروردگار است

وَلَا فَيْكَ مَا فَرَطَ مِنْ صَمِيكَ أَلْسَرُ مِنْ إِذْ ذَاكَ مَا فَاتَ مِنْ مَنَاطِكَ
وَحِفْظُ مَا فِي الْوَعَاءِ بِشِدَائِلِ الْوُكَاةِ ، وَحِفْظُ مَا فِي بَدَنِكَ أَحَبُّ إِلَيَّ مِنْ طَلَبِ
مَا فِي بَدَنِ غَيْرِكَ ، وَمَرَادَةُ الْبَاسِ خَيْرٌ مِنْ الطَّلَبِ إِلَى النَّاسِ ، وَالْحِرْفَةُ
مَعَ الْعِفَّةِ خَيْرٌ مِنْ الْغِنَى مَعَ الْفُجُورِ ، وَالْمَرْءُ أَحْفَظُ لِنَفْسِهِ ، وَرَبَّ عَالَمٍ
فِيمَا بَصُرَهُ ! مَنْ أَكْثَرَ أَهْجَرَ ، وَمَنْ نَفَكَ كَرَّ أَبْصَرَ ، قَارِنُ أَهْلِ
الْخَبَرِ تَكُنْ مِنْهُمْ ، وَبَايِنُ أَهْلِ الشَّرِّ تَبَيَّنْ عَنْهُمْ ، يَسُرُّ الطَّعَامُ الْحَرَامُ
وُظْمُ الضَّعِيفِ أَفْحَشُ الظُّلْمِ ، إِذَا كَانَ الرَّفُوقُ خُرْفًا كَانَ الْخُرْقُ رِفْفًا ،

رَبِّمَا كَانَ الدَّاءُ دَاءً وَالدَّاءُ دَاءً ، وَرَبِّمَا نَصَحَ غَيْرُ النَّاصِحِ وَغَشَّ
 الْمُسْتَنْصَحُ ، وَإِيَّاكَ وَالْإِيكَالَ عَلَى الْمُنَى فَإِنَّهَا بَضَائِعُ التُّوَكُّ ، وَالْعَقْلُ
 حِفْظُ التَّجَارِبِ ، وَخَيْرُ مَا جَرَّبْتَ مَا وَعَظَكَ ، بَادِرِ الْفُرْصَةَ قَبْلَ أَنْ
 تَكُونَ غُصَّةً ، لَيْسَ كُلُّ طَالِبٍ بِصَيْبٍ ، وَلَا كُلُّ غَائِبٍ بِوُوبٍ ،
 وَمِنْ الْفَسَادِ إِضَاعَةُ الزَّادِ وَمَفْسَدَةُ الْمَعَادِ ، وَلِكُلِّ أَمْرٍ غَافِبَةٌ ،
 سَوْفَ بِأَنْبِيَاكَ مَا قَدَّرَ لَكَ ، النَّاجِرُ خُطَا طَرٍّ ، وَرَبِّ بِرَأْنِي مِنْ كَثِيرٍ .

حسن جانم (دژمهداری رازهای درونیت سخت کوشا باش ، و تا میتوانی آنهارا بادیگری
 در میان مننه ، که اگر گذاردی دیگر پشیمانی سودی ندارد و آب رفته بجوی باز ناید ، سخن نگفته را همه
 وقت توان گفتن ، لکن گفته را پس گرفتن ممکن نیست) و بدانکه تلانی آنچه که بر اثر خاموشیت بتوزرید
 است آسانتر است از دریافتن چیزی را که در اثر سخن گفتن از دست داده و (همانطور که) نگهداری
 آنچه در ظرف است باستوار کردن بند آنست (همانطور و سیدله نگهداری راز درون مهر خاشی
 بر لب نهادن است) و نگهداری آنچه در دودست تو است نزد من نیکوتر است از اینکه آنچه در دست
 دیگری است بجوایی ، تلخی ناامیدی (دژنگدستی) بهتر از آنست که دست خواهش بسوی مردم
 دراز کنی (زیرا دست طمع که پیش خسان میکنی دراز ، پُل بسته که بگذری از آبروی خویش) ،
 پیشه وری با پاکدامنی و عفت (که باز دازه کفایت بدست افتد ، و از نیازمندیت رهایی بخشد)
 بهتر از ثروتی است که بسوی گناهت بکشد (و پاک از یاد خداست بیرون برود) انسان راز خویش را
 نگهدارنده است (و تا میتواند نباید آن را بادیگری در میان نهد ، و اگر گذاشت نباید از فاشش
 کننده آن کلمه مند باشد) ای بسا کوشش کننده در چیزی که آن بزبان او است (و او گمان سود
 دارد) هر که پرگوتر ، هرزه گوتر ، و هر که (باید) بصیرت در بدایع آفرینش بنیدینا کرد (و)

بانیکوان در آینه تا از ایشان باشی، و از بدان دوری کن، تا از آنان بدورمانی (حسن جانم)
 حرام خوراک است ناگوار و زشت، و بر زیر دستان ستم روا داشتن بدترین ستمهاست
 آنجا که نرمی و مدارا در شتی و سختی باشد، در شتی و سختی نرمی و مداراست (اگر در ازای نیکی بسیار
 جزبیدی ندیدی، نیکی کردنت با چنین کسی بدی است) (نرمی ز حد مبر که چو دندان مار ریخت،
 هر طفل بی سوار کند تا زبانه اش) بسیار افتد، که درمان درد باشد، بد انسان که در دین درمان
 است، بسیار افتد که غیر ناصح نصیحت گو شود، و نصیحت گو خائن (دشمن دانا بر اوست کشت، و
 دوست نادان بچاه) از اینکه آمل و آرزو ما را تکیه گاه خویش قرار دهی سخت پرهیز، که این کار
 ابلمان و یخزدان است (که در دنبال سراب بکوشند، و آب ننوشند) عقل و خرد نگهداری
 تجربه ما است، و بهترین تجربه ما آنست که تو را پند آموزد (این خردمند اند که تجارب را بکار بسته
 و دوبار از یکت سوراخ گزیده نشوند) همواره فرصت را در یاب پیش از مبدل شدنش باندوه و غم
 نه هر جوینده یابنده، و نه هر کم شده پیدا شونده است، یکی از (بدترین) تبهکار یهاتباه ساختن زاد
 و توشه (تقوا) و برباد دادن آخرت است، هر کاری را پایانی است (و خردمند پایان نگردد
 کار بدست آوردن ثروت پر حرص من که) زود آنچه برایت بمقدور شده است بتو برسد،
 بزرگان خویش را بخطر میافکند (صحرا و دریای پیماید، تا مالی فراوان ترش بچنگ افتد، لکن
 چیزی را که انسان گذاشتنی و گذشتنی است افزون طلبیدنش دیوانگی است، و ای بسا
 مال کم که برکتش بیشتر از پیشتر است . ❦

بروی آن ز صبر انداز سرپوش
 مکن آن را بنزد دیگران فاش
 ولیکن گفته نتوان باز گرفت
 نه صید بسته رو سویت نماید
 بویژه آینه باشد نفع آن عام

حسن جانم بحفظ مال خود کوش
 همواره پاسبان راز دل باش
 سخن ناگفته هر موقع توان گفت
 نه آب رفته در جو بار آید
 سخن گفتن خوش است اما بهنگام

سخن گزینی مثل باشد چنان زر
زبان باشد رئیس جمله اعضاء
زبان گرسوی دوزخ یا بهشت است
بدن را از پی خود میکشاند
بسا خونها زبان از یک سخن بخت
کلامی عرض صد ها خانواده
سخن ناگفته در می هست شهوار
همین آلت که بهر پرده پوشی است
خمش پوشی پرده دار راز باشد

سکوت از زربه است و هست گوهر
روان اندر پیش اعضا بهر جا
براه نیک یا در راه زشت است
بغم یا عیش تن را مینشاند
ز جانها گرد از حرفی برانگیزد
بباد نیستی یکباره داده
چو شد گفته حرف زان به بعد با
بدانکه این سکوت او خموشی است
عیان راز سخن پرداز باشد

زبان را خامشی سازد طافی
در گنج دهان را قفس بر زن
چونند در بظرفی استوار است
بدانسان چون دولاب را بر سزم
بدست خویش چیز کم نگهدار
بچش تلخی نو میدی چو شکر
به پیش مردم اردستی دراز است
هر آن کاسب که بادین عفاست
هزاران بار بستر زان توانگر

سخن بیکه منافع را منافی
چنانکه قفل کردی درب مخزن
در آن منظروف حفظ و برقرار است
نهی مکتوم ماند راز منتهی
مخواه از دیگران چیزار که بسیار
سوی کس دست خواهش بر میآورد
مکوهش را برویش در فراز است
بخرش دخل و زرش را کفایت
که زربدش بدر از راه داور

کندارنده تر کس بهر انسان
 بسا کوشش زیان آن نهان است
 هر آنکس باز تر سازد دهن را
 فرون گر مطلب از وفق مرام است
 بهر آن چشمی که اندر آفرینش
 همواره با کفو خویان در آید
 گر این دورتی و نزدیکی خوش نیک
 حرام آمد خوراک ناگواری
 ستم هر چند مطلق زشت و پست است
 ضرور آنجا که سختی و درشتی است
 بدی زشت است اگر باینکه مردان
 بسا وقتا که درمان درد باشد
 بعکس آن بر انسان گاه لازم
 شود گاهی که نوک تیز نشتر
 خلد در دیده لیک از نوک مرگان
 ز پلک آن مژه بر باید کشیدن
 کند گاهی نصیحت گو خنانت
 مبادا آرزو ها بیکه گاه است

بستر و راز می باشد خود آن
 نظر کوشنده را بر سودا نیست
 بنا بهنجار تر گوید سخن را
 نباشد حرف پنجه خشت خام است
 نظر آرد شود بنیاز به پیشش
 مکن آینه پیشش از زشتان بریز
 ز زشتان دوری باینکه نزدیک
 تنی از آن شکم بایست داری
 بتر ظلمی ستم بر زیر دست است
 مدارا کردن آنجا سخت تر است
 نگوئی نیز زشت آمد بر زشتان
 که درد و غم صلاح مرد باشد
 دوا می در در ابا باشد ملازم
 بود در کام جان شیرین چو شکر
 بود چون خنجر اندر جوف شرابان
 به پیشش آن قرحه هم باید دیدن
 ادا دشمن کند گاهی امانت
 شود خواهشش کشد از ره بچاست

با مال ار که کس را اعتماد است
 بچنگت چونکه افتد بند فرصت
 بدگرگاه وقتت گر محول
 به عقبا کار دنیایت میسند از
 نه هریابنده جوینده باشد
 برحمت گاه جوینده نیابد
 هرا آن کس توشه تقوا ته کرد
 بود هر کار را پایان و غایت
 پی هر گریه یک خنده باشد
 ز روزی در ازل آنچه مقدر
 بدیل از حرص و آتش می فروز
 هرا آن تاجر براه مال سالک
 نه تاجر او که پابند جنون است
 بسا مالی که باشد اندک و کم
 فروتر خیر آن از مال بسیار

بدو آن شخص از عقل و سواد است
 از آن گیر استفاوت را ز نیت
 کنی عیشت به غم گرد و مبتدل
 همین جا کار آبخانیک می ساز
 نه ناجوینده نایابنده باشد
 بجوینده سوش آسان شتابد
 خودش را روز محشر روسیه کرد
 خردمند آنکه می بیند نهایت
 همان پایان مگر خوش بند باشد
 شده یا پیش نه بیش و نه کمتر
 قناعت کن بکم و شاد و پیروز
 زند خود را بدریای مهالک
 ز دستش گوهر دانش برون است
 و ز آن اسباب خرسندی فراهم
 سعادت را سبب از آن پدیدار

وَلَا خَيْرَ فِي مُعِينٍ مَّهِينٍ ، وَلَا فِي صَدِيقٍ ظَنِينٍ ، سَاهِلٌ الدَّهْرُ
 مَا ذَلَّ لَكَ قُودُهُ ، وَلَا تُخَاطِرُ نَفْسِي رَجَاءُ أَكْثَرَمِيْنَهُ ، وَإِيَّاكَ أَنْ

تَجَمَّحَ بِكَ مَطِيبَةُ الْجَنَاحِ ، أَحْمِلْ نَفْسَكَ مِنْ أَخِيكَ عِنْدَ صُرْمِهِ عَلَى
الْصِّلَةِ ، وَعِنْدَ صُدُورِهِ عَلَى اللَّطِيفِ وَالْمُقَارِبَةِ ، وَعِنْدَ جُودِهِ عَلَى
الْبَذْلِ ، وَعِنْدَ تَبَاعُدِهِ عَلَى الدُّنُو ، وَعِنْدَ شِدَائِهِ عَلَى اللَّيْنِ ، وَ
عِنْدَ جُرْمِهِ عَلَى الْعُذْرِ ، حَتَّى كَأَنَّكَ لَهُ عَبْدٌ ، وَكَأَنَّهُ ذُو نِعْمَةٍ عَلَيْكَ
وَإِتِّبَاكَ أَنْ تَضَعَ ذَلِكَ فِي غَيْرِ مَوْضِعِهِ ، أَوْ أَنْ تَفْعَلَهُ بِغَيْرِ أَهْلِهِ ، لَا
تَتَّخِذَنَّ عَدُوَّ صَدِيقِكَ صَدِيقًا فَنُغَادِرِي صَدِيقَكَ ، وَتَحْضُرُ أَخَاكَ
النَّصِيحَةَ حَسَنَةً كَأَنَّكَ أَوْقِيحَةٌ ، وَتَجَرَّعِ الْغَيْظَ فَإِنَّ لِرَأْسِ حُرْعَةٍ أَهْلًا
مِنْهَا عَاقِبَةٌ وَلَا أَلَدَ مَغَبَّةٌ ، وَلَنْ لِمَنْ غَالَطَكَ فَإِنَّهُ يُوشِكُ أَنْ يَلِينَ
لَكَ ، وَخُذْ عَلَى عَدُوِّكَ بِالْفَضْلِ فَإِنَّهُ أَهْلَى الظُّفْرِينِ ، وَإِنْ أَرَدْتَ
قَطِيعَةَ أَخِيكَ فَانْشَبِ لَهُ مِنْ نَفْسِكَ بِغَيْبَةٍ تَرْجِعُ إِلَيْهَا إِنْ بَدَّلَ ذَلِكَ
بَوْمًا مَا ، وَمَنْ ظَنَّ بِكَ خَيْرًا فَصَدِّقْ ظَنَّهُ ، وَلَا تُضَيِّعَنَّ حَقَّ أَخِيكَ
أَتَّكَالًا عَلَى مَا بَيْنَكَ وَبَيْنَهُ ، فَإِنَّهُ لَيْسَ لَكَ بِأَخٍ مَنْ أَضَعْتَ حَقَّهُ ،
وَلَا يَكُنْ أَهْلَكَ أَشَقَى الْخَلْقِ بِكَ ، وَلَا تَرْغَبَنَّ فِيهِمْ زَهْدَ عَنكَ ، وَ
لَا يَكُونَنَّ أَخُوكَ عَلَى مُقَاطَعَتِكَ أَقْوَى مِنْكَ عَلَى صِلَتِهِ ، وَلَا يَكُونَنَّ
عَلَى الْأَسَاءَةِ أَقْوَى مِنْكَ عَلَى الْأَحْسَانِ ، وَلَا يَكْبُرَنَّ عَلَيْكَ ظُلْمُ
مَنْ ظَلَمَكَ ، فَإِنَّهُ يَسْعَى فِي مَضَرَّتَيْهِ وَنَفْعِكَ ، وَلَيْسَ جَزَاءُ مَنْ سَرَكَ

حسن جانم ، کمک مردم نادان و ناتوان و همچنین یاری دوستی که مورد سوء ظن است
 سودمند نیست (زیرا آن یک شخص را از بندگی و عزت بپستی و خواری کشد ، و آن یک بجای
 پند و امانت خیانت ورزد) هر آن دم که شیر جوان جهان را می توگردید ، و امکان سواری در او
 یافتی با جهان مدار کن (و تندی متاز که اقبال زمانه را اعتساری نیست) و هیچگاه برای بدست آوردن
 بیشتر خویش را و چار رنج و خطر مساز (که آنچه رسیدنی است خواهد رسید) سخت بپرهیز از اینکه
 جتازه سواریت تو را به پرتگاه بجاج و ستیزه خوئی بکشاند (و هلاکت سازد) هنگامیکه برادر و
 دوست پیوند خویشی و برادری را بریدن خواهد تو خود را با شنائی باوی و ادا رکن ، و بهنگام
 جدائی ، و موقع دوری ، و در وقت بخل و اساک ، و زمان قهر و سخت گیری ، و وقت عذر
 از زشتی ، تو با او بهر بخشش و نزدیکی و نرمی و پذیرفتن عذرش رفتار کن ، بدانسانکه پنداری
 تو او را بنده ، و او ولی نعمت تو است (لکن این بزرگی و کوچک نوازی را نیز اندازده ایست
 مواظب باش در آن براه افراط نروی) و سخت بپرهیز از اینکه آن را در غیر جا بگشای اعمال کرده
 و در باره ناهل بکارش بندی (که آن نیز زشت است) .

ای پسر ، تو نباید دشمن دوست را دوست گیری که اگر گرفتنی با دوست دشمنی کرده
 در باره برادر و رفیق پذیرا خالص بدون خیانت بگذار خواه زشت و یازیا باشد ، (و برای او
 سود و یازیان داشته باشد) خشم خویش را اندک اندک فرو خور که من هیچ شرتی بخشیدم که پایان
 و عاقبتش از آن شیرین تر و گوارا تر باشد (آری این یکدم تلخی یک عمر شیرینی در بر دارد ،
 و با این دام است که بزرگوار و شرف را میتوانی صید کردن) در برابر آنکه بر تو خشم میگیرد
 نرم باش ، زیرا ممکن است او هم (اگر انسان باشد) با تو نرمی کند ، دشمنت را بانیکی و
 احسان به بند در کش که این شیرین ترین و پیروزی است (شیرینی فتح و شیرینی انتقام)
 هر آن دم که پیوند دوستی را از برادرت بریدن خواهستی جانی برای وی از دوستی باقی بگذار

که اگر او روزی پشیمان شده خواست بدوستی باز گردد در اهی داشته باشد . ❖
 (کمند مهر چنان پاره کن که گر روزی ، شوی ز کرده پشیمان بهم توانی بست)
 هر آنکس که در تو امید خیری داشته باشد گمانش را در خودت درست آور (اگر تو را عالم یا سخی
 یا نیکوکار پنداشت بکوشش تا حسن ظن او را در باره خودت زیاد کنی) و نباید حق برادرت را با عثم
 دوستی که بین تو و او است پایمال سازی ، که آنکه حقش را ضایع گذاری با تو برادر نیست ،
 بلکه تو دشمن اولی زیر او دوست بریان دوست خور سندی ندی) و نباید خانواده تو بد بخت
 کسان با نسبت تو باشند (که دست کرم و احسانت را از خویشان باز گرفته ، و بذل بخش
 برای بیگانگان باشد) با آنکه در آشنائی با تو سرگران است همچو گاه آشنائی مکن (و عبرت
 نفس را از کف گذار) باید برادر تو در گنجین (پیوند دوستی) و پیوستن تو با ادا از تو توانا
 نباشد (و هر چه او میدرد تو باید بدوزی) و نیز او نباید در بدی کردنش با تو و نیکی کردن تو بر او
 از تو پیش افتد (و هر چه او بدی میکند ، تو نیکی کن ، و عفو و اغماض باید از تو بانه با و شروع
 شود نه از او بر تو ، حسن جان) کمند که ستم ستمگر را بر خویش گران و سنگین شماری (و موجبات
 اندوه را بر خود فراهم) زیرا که او بریان خویش و سود تو همی کوشد (بهره تو در برابر صبر و بردباری
 ثواب ، و سزای او در ازای ستمکاری عقاب است ، و پاداش آنکه تو را شادمان میسازد
 آن نیست که اندوختنش خواهی (بلکه باید معامله مثل را بطرز احسن اجرا سازی) . ❖

اگر چه باز ویت سخت و توانا است	کمک دادن بنادان سخت بیجا است
بسانادان ز دانا پند آموخت	نخستین ز اوستاد و خجسته
بسا کس را که کردم ناوک افکن	هدف شد ناوکش را سینه من
ز من شد عالم علم قوافی	شدم مورد بهوش در تلافی
خلاصه گرگ بچه پروریدن	بدست خود بود خود بروریدن
از آن یار که داری دل تشویش	مخویش یار و دورش ساز خویش

که آن یارت نباشد کز زمار است
 درون از یاد مال و زر سپرد از
 اگر جازه گیتیت شد رام
 مدارا کن مباد اتند تازی
 مباد اگر بجاج و کینه توزی
 ستیزه خوئیت چون اشتر مست
 گهی کرد دوستی دل از تو بر کند
 بنا پاکی مبدل شد صفایش
 ز بخشش شد براه نخل و امساک
 تو با وی رشته ات را متصل ساز
 چنان شد محبت جای زهرش
 چو او شد دور تو نزدیکی آور
 بدی را پوزشش باید پذیری
 درشتی از وی و از تو هست بر
 و لیکت این نکته را هم ملتفت باش
 بغیر جایگاهش گریه باشی
 هر آن طینت قرین باز شوئی است
 بسفزه قلوبان نیکی شاید

که از پیشش شرابانت شراری است
 پی زر خویش در آزر مینداز
 بزیر زینت آمد رخس آیام
 که ناگه پیکر خود خرد سازی
 بجان نازت بسایه بر فروزی
 کند در زیر پای خویش ترسیت
 جدا شد کرد پاره بند پیوند
 به بی مهری محول شد وفایش
 و ز او بس سرگرائی کردی ادراک
 ز کینش پاک چون آئینه دل ساز
 بکن شرمند با مهرت ز قهرش
 بجای رشتی وی نیکی آور
 گناه رفته را بروی نگیری
 و ز او سردی ز سوی تست گرمی
 چنین تخمی به قلب پاک میپاش
 امانت را خیانت کرده باشی
 بدی کردن بوی عین نکوئی است
 ز حفظ نیشکر پیدانیاید

کس اردشمن بدارد و ستانت
 تو آن دشمن اگر که دوست داری
 ز روی دوستی اندر طریقت
 ورا اندرز ده بی غل و بی غش
 مکن اندیشه که او را خوش آید
 ز نا همواری چون بر سر ششم
 بهمواری و نرمی هیچو شکر
 بسی درد هر زهر غم چشیدم
 اگر این شربت در جام باشد
 گهی از خشم گرس بر تو تو فید
 کنی چون غنچه گر بروی تبسم
 بلی صبیاد با نرمی و تدبیر
 تو را اگر خصم چون غرمان پلنگ است
 چو دشمن را بختانی بری شود
 ز پیرو زیت یک شربت بجام
 هر آنکس با تو یار است و برادر
 و ز او تو خواستی دامن کشیدن
 چنان آن رشته زوی پاره میسازد

کند خصمی برخی یا و رانت
 بیارانت بجز خصمی نداری
 براه کج اگر دیدی رفیقت
 ز کجرا هاش براه راست میکش
 نباشد خود موقوف دان تو بر پند
 شوی کن کظم غیظ و پوش از آن چشم
 دوی تلخ خشم را فرو بر
 بشیرینی این شربت ندیدم
 غزال عزت در دام باشد
 بچشم خشم اندر چهره ات دید
 شود آمار خشم از چشم وی کم
 کشاند شیر نر را زیر زنجیر
 ز احسانت بخلقش پلنگ است
 دوشیرینی در اینکار است موجود
 شرابی هم بعفو از انتقام است
 اگر ز دغرنشی گاهی از او سر
 همان بند محبت را بریدن
 که گزشتی پشیمان بندش باز

گذار از دوستی بائی تو جانی
 گمان نیکی اگر کس را بخاطر
 نمائی گر که حق دوست پامال
 که شخصی را چو شخصی دوست دارد
 اگر خوی تو در جود است بخشش
 چونزدیکان و اقوامت فقیر اند
 بخانه گر چهر اغنی بر فروزی
 بشوگر سفله مردی سرگران است
 طریق آشناینهاش سپار
 تو را اگر کس رفیق خویش خواند
 بکن آن بند را استوار پیوند
 ستمکاری اگر بر تو ستم کرد
 مکن بر پاز جورش ناله و داد
 کز او نیل ستم هر چند جوشد
 تو را در بر دباری زان ثواب است
 اگر مردی نمود از خویش شاد است
 نخواه از خویش تن اند و بکینش
 که گر کس با تو در راه نکونی است

کز آن در آشنائی باز آئی
 ز تو باشد گمانش راست آور
 بود این دشمنی کردیش اعمال
 زیانش را بجا جایز شمار
 سخت آوردل از خویشان برمش
 چرا دوران ز مالت بهره گیرند
 نکوتر ز آنکه در مسجد بسوزی
 ز راه آشنائی بر کران است
 مناعت را ز کف پیوده مگذار
 چو خواهد بند یاری بگسلاند
 ز نیکی گردنش را آرد بند
 درونت از جفا پرورد آورد
 ز بیدادش مبر بر چرخ فریاد
 بود تو زیان خود بکوشد
 و را از آن ستمکاری عتاب است
 نکوتر مزدوی بایست داد است
 مدار از آن پس دل بکینش
 سزای وی نه جور در شتخونی است

وَأَعْلَمُ، يَا بُنَيَّ، أَنَّ الرِّزْقَ رِزْقَانِ : رِزْقٌ تَطْلُبُهُ، وَرِزْقٌ
يَطْلُبُكَ، فَإِنْ أَنْتَ لَمْ تَأْتِهِ أَتَاكَ، مَا أَقْبَحَ الْخُضُوعِ عِنْدَ الْحَاجَةِ،
وَالْجَفَاءِ عِنْدَ الْغِنَى، إِنَّمَا لَكَ مِنْ دُنْيَاكَ مَا أَصْلَحْتَ بِهِ مَثْوَاكَ، وَ
إِنْ جَرَعْتَ عَلَى مَا نَفَلَتْ مِنْ يَدَيْكَ فَاجْرَعْ عَلَى كُلِّ مَا لَمْ يَصِلْ إِلَيْكَ،
أَسَدِلْ عَلَى مَا لَمْ يَكُنْ بِمَا قَدْ كَانَ فَإِنَّ الْأُمُورَ أَشْبَاهُ، وَلَا تَكُونَنَّ
مِمَّنْ لَا تَنْفَعُهُ الْعِظَةُ إِلَّا إِذَا بَالَغَتْ فِي إِيْلَامِيهِ، فَإِنَّ الْعَافِلَ يَنْعِظُ
بِالْآدَبِ، وَالْبَهَائِمَ لَا تَنْعِظُ إِلَّا بِالضَّرْبِ. أَطْرَحُ عَنْكَ وَارِدَاتِ
الْهُمُومِ بِعِزَائِمِ الصَّبْرِ وَحُسْنِ الْبَقَا، مَنْ تَرَكَ الْفُصْدَ جَارًا، وَ
الصَّاحِبَ مُنَاسِبًا، وَالصَّدِيقَ مَنْ صَدَقَ غَيْبُهُ، وَالْهُوَى شَرِيكَ
الْعَمَى، وَرُبَّ بَعِيدٍ أَقْرَبُ مِنْ قَرِيبٍ، وَقَرِيبٍ أَبْعَدُ مِنْ بَعِيدٍ،
وَالْغَرِيبُ مَنْ لَمْ يَكُنْ لَهُ وَجِيبٌ، مَنْ تَعَدَّى الْحَقَّ ضَاقَ مَذْهَبُهُ، وَ
مَنْ أَقْتَصَرَ عَلَى قَدَرِهِ كَانَ أَبْقَى لَهُ، وَأَوْثَقُ سَبَبٍ أَخَذْتَ بِهِ سَبَبٌ
بَيْنَكَ وَبَيْنَ اللَّهِ، وَمَنْ لَمْ يُبَالِكْ فَهُوَ عُدْوُكَ، قَدْ يَكُونُ الْبَاسُ
إِذَا كَانَا إِذَا كَانَ الطَّمَعُ هَلَاكًا، لَبَسَ كُلُّ عَوْرَةٍ تَظْهَرُ، وَلَا كُلُّ
فُرْصَةٍ تُصَابُ، وَرُبَّمَا أَخْطَأَ الْبَصِيرُ قَصْدَهُ، وَأَصَابَ الْأَعْمَى
رُشْدَهُ، أَخِرَ الشَّرَّ فَإِنَّكَ إِذَا شِئْتَ تَعَجَّلْتَهُ، وَقَطِيعَةُ الْجَاهِلِ

تَعْدِلُ صَلَاةَ الْعَافِلِ ، مَنْ أَمِنَ الزَّمَانَ حَانَهُ ، وَمَنْ أَعْظَمَهُ أَهَانَهُ ،
لَيْسَ كُلُّ مَنْ رَمَى أَصَابَ ، إِذَا تَغَيَّرَ السُّلْطَانُ تَغَيَّرَ الزَّمَانُ ، سَلُّ
عَنِ الرَّفِيقِ قَبْلَ الظَّرِيفِ ، وَعَنِ الْجَارِ قَبْلَ الدَّارِ . ❦

پسر جانم ، این را بدان ، که روزی بر دو گونه است (یکی آن) روزی که بخویش ، و
(دیگر) روزی که بجویدت و (آن روز نیکه جوایی نیست) اگر بسویش نزدی بسویت خواهد آمد
(و اگر از آن بگریزی تو را خواهد بست) ای حسن چنانکه بیشتر با تو گفتم ، کار ما را رسته بدست خدا
است ، و همه بخششها از سوی او بنا بر این (بهنگام نیاز مندی فروتنی) (دزد دار باب ناز نعمت
و بهنگام بی نیازی نیرستم) (بر نیازمندان) بسی زشت و فحش است ، جز این نیست که بهره تو از
دنیایت بدان اندازه است که امور زندگانت را اداره کنی ، بپوشی ، و پوشانی ، بنوشی ، و
بنوشانی (جایگاه خویش را اصلاح کنی) (و خانه آخرت را آباد سازی) ، ای پسر هیچگاه بر چیزی از چیزها
جهان اندوه مخور) و اگر بنا باشد بر چیزی که از دستانت بدر رفته زاری کنی ، پس برای هر چه که
تو بر سیده است زاری کن ، و بر آنچه که نبوده است ، با آنچه که بوده است دلیل آور (خیال کن
بودنهای آن تو بوده ، و از دستت بدر رفته است) زیرا کار ما همانند هم اند (بلکه چیزی که انسان
رحمتش را نکشید ، و بچنگت نیاورده غصه اش کمتر از آنست که گرد آورده ، و از دستش بیرون
شده است) تو نباید از کسانی باشی که تا برنج و آزارش نکوشند ، پندش سودمند نیفتد زیرا
خردمند بدانش و ادب پند آموزد ، و چهار پایان جز بر خرد و ضرب رام نگردند ، اندوه دانی که
تو میرسد ، آنها را به نیروی تنگب ، و نیکوگمانی (در باره خدا تعالی) از خویش دور ساز ،
هر آنکه از راه وسط کرانه گزید بخویش ستم کرد ، دوست انسان همانند خویشاوند است ،
(بلکه بسیار افتد که بیگانه از خویش نزدیکتر باشد) دوست آن کسی است که نهانش (با عیانش
یکی و) درست باشد ، هوس رانی و کوری اینها زیاده گیرند (زیرا این هر دو انسان را از راه

بجا و کشند ، بسیار دوری که نزدیکتر از نزدیک ، و بسیار نزدیکی که دورتر از دور است (دوست
بی آزار به از برادر پر آزار است) غریب آن کسی است که بی دوست بسربرد (نه آنکس که از
وطن بدور است) هر که از حق تجاوز کند راه زندگی بر او تنگ شود ، و هر که بر قدر و مرتبه خویش
ببازد (دل آسوده گیش) برایش پایدارتر است ، ای حسن ، استوارترین رشته که (در
زلزل و پیش آمد های سهمگین گینی) چنگ در آن توانی زد ، همانا رشته ایست که بین تو
و پروردگار است استوار است ، دشمن تو آن کس است که درباره تو بدون پروا باشد (و حترام
تو را ناچیز انگارد ، و عرض و آبرویت را بر باد دهد) هنگامیکه آرزو طمع باعث هلاکت باشد نا امید
(از چیزی بمنزله رسیدن و) بدست آوردن است ، نه هر شکاف و رخنه (رشتی از دشمن)
استکار کردنی ، و نه هر فرصتی دریافتنی است (چنین نیست که انسان بدون توفیق خداوندی بتواند از
فرصتها استفاده نماید زیرا) چه بسا بینا که در پیچودن راه مقصود بخطا افتد ، و چه بسا نابینا (و نا
آشنای بکاری) که از شاهراه (منظور) گذر کند ، بدی (و انتقام) را بتأخیر افکند ، که هر زمان
خواهی بسوی آن توانی شتافت ، بریدن از نادان (و در معنی) همانند پیوستن بادانا است ،
(زیرا نادان انسان را بگرفتاری کشد ، و دانا را بسازد ، پس از آن بریدن باین پیوستن است)
هر آنکه از (مکر) زمان این نشست دچار خجانش شود ، و هر آنکه آن (مکر) را بزرگ گرفت چاره
و کوچکش بیند (و باسانی از پیش آمد های جهان پیروز بد آید) نه هر تیر افکنی فشانه زند (و نه هر
کوشنده بمنظور دست یاب) هنگامیکه پادشاه (را در باره رعیت اندیشه) دگرگون کرد و جهان
گونه دیگر بخود گیرد (در کشور تهکاری و فساد بسیار و برکات کم گردد) پیش از راه از همراه پیرس
و پیش از (خریدن) خانه از همسایه . ❖

که بهرت درازل در لوح رسم است
بکوشش جانب آن راه پویی
فرا چنگ آیدت چون بوده قسمت

حسن جان روزی تو بر دو قسم است
یکی رزقی که بایستش بجویی
دگر رزقی که دون رنج و رحمت

بشر زین قسم دوم گر گریزان
 بجیزی که تو را گاهی نیاز است
 نه زان در عرض حاجت دل درم کن
 که فقر و ثروت را بند و پیوند
 بهر اندازه در دنیا کنی زیست
 که در آن دون رحمت سهل و آسان
 بقدر رفع رحمت زان بهوشی
 اگر بیرون شود چیزی از دست
 بر آن چیز که خواهی عجز و زاری
 بد آنچه گامزین دنیا بختیش
 که هر چه شد بدست شد ز دست
 مباش از مردمان گول و کودن
 نصایح را بجز بازجو آزار
 خردمندان که با عقل اند و هوش
 ولیکن چارپا هست و دودام
 سگباسباش در گاه مکاره
 هماره رهرو راه میان باش
 وسط را بهر خود هر کس که نگرید

شود آید بسویش جویدش آن
 برویت در نعمت در فراز است
 نه در این زیر دستمانرا ستم کن
 نباشد جز که در دست خداوند
 بدانکه بهره تو غیر از این نیست
 امور زندگی آری با مان
 بآبادی عقیلا پس بکوشی
 مبادا غم نماید پای بست
 کنی زانده شرار از دل بر آری
 سرزد گانده خوری از جسته تیش
 بهم هر دو همانند و یکسان
 که نگذارند گاه پس کردن
 نمیکردند از نا صح خسرید
 بکوش جان نصیحت مینوشند
 که باز جو ستم رام است و آرام
 که یزدانت بگوید احسن و زه
 رنج و زراست دور بر گران باش
 ستمهارا بجان خود پسندید

زیاری با تو هر کس ببت پیوندد
 و یکت آن دوست باشد یار جان
 به پیش رو نباشد دوستدارت
 بهم همسر هو سس انی و کوری
 بدنبال هوا رفتن بجهت راه
 بسا دوری که با شخص است نزدیک
 بر خمت گر که شد بیگانه هم
 غریب است آنکه دور از مهر یار است
 ز راه حق کس ارد رنگ باشد
 ز ذکر حق کند نادان چو اعرض
 بجاه و رتبه خود هر که سازد
 و گراز حد گذارد پای بسرون
 چو پیونددی تو را با کردگار است
 تو را آن سفله باشد دشمن جان
 نذار د پاس عرض و احترام
 بلاکت را طمع چون باشد بجای
 در خیران برخ چون باز آید
 نه هزشتی توان کردن عیانش

همانند است او با خویشاوند
 که پیدایش یکی بد با نهانی
 به پشت سر چو یاری جان شگارت
 بود و ز آن دو دور به ضروری
 بود با سرفستادن در تک چاه
 بسا نزدیک که دور از تو شد لیک
 به از خویشی کز آنت دل پر از غم
 نه آن کو دور از شهر و دیار است
 بر او امر معیشت تنگ باشد
 شود پر جوهرش از جمع اعرض
 به قلبش لشکر انده نتازد
 ز مدغمها بجان وی شبنون
 بزن چنگش که بندی استوار است
 که جاهت را نیارد کردن ذعنا
 بگوید ناسزا آرد چو نامت
 بود صرمان و نو میدیت بلجای
 از آن نابوسن بودن چار ساز است
 کم تر هست اگر سازی نهانش

نه از هر فرصتی سودی توان یافت
 بسا بسینا که در پیوندن راه
 بسا کوری که نابینا بکاری است
 ز بصره تا جری خرمابغ داد
 یکی زرگر زکان زرد و کان برد
 بدیهارا برای کین و کینسر
 که از بدکار هر ساعت که خواهی
 ربیدانش کس اردامن رماند
 کس از مکر زمانه گر که ایمن
 پیش تیغ گیتی گر سپردشت
 سلاح فکر را اواز بدن کند
 حوادث را و گر ناچیز و کوچک
 نه هر تیری روان سوی نشان است
 ز شنه اندیشه چون گردد گرگون
 ز سلطان نیت از نیک و زشت
 سحاب مهر شاهنشاه چو بار
 و گر میانش سوی آزار گردد
 که این گونه سفتیم جای دیگر

نه هر کس سوی نفع از سعی بشاقت
 خطا رفت و نمکون افتاد در چاه
 ولی واقع براه رستکار است
 کشید و سودش اندر چنگ افتاد
 نبد تقدیر و از آن زر زیان برد
 کمن تعجیل و بنما عفو و بگذر
 بسوی انتقامت هست راهی
 بدانشمن گوی خود رسانند
 نه بنشست او رهید از غدر و مین
 تن خود را بدور از هر خطر داشت
 کمندی از خطر برگردن افکند
 بگیرد میندش بسیار اندک
 نه هر رهرو براه خود روان است
 رعیت را بلا سازد جگر خون
 یکی بر خلق دوزخ و آن بهشت است
 ز گل بس لاله و گل سرگرد
 گل و سنبل بهستان خار گردد
 نمیسازم شکر و ارشش مکر

بهر مقصد بهره در طریقت

شوی چون در پی خانه خریدن

عمل چون با بشری است و مسا

رفیق نیک بهر خویش بگزین

تو را همسایه میسباید ز نیکان

بهر سالی دوست یار و رفیق

نخستین بایدت همسایه دیدن

ز کار زشت ای جان دل بردار

بخانه آخرت آسوده بنشین

بجنت لی بدوزخ غول و دیوان

إِيَّاكَ أَنْ تَذْكُرَ مِنَ الْكَلَامِ مَا يَكُونُ مُضْحِكًا وَإِنْ حَكَيْتَ ذَلِكَ مِنْ
غَيْرِكَ ، وَإِيَّاكَ وَمُثَاوَرَةَ النِّسَاءِ ، فَإِنَّ رَأْيَهُنَّ إِلَى أَفْنٍ ، وَ
عَزَمَهُنَّ إِلَى وَهْنٍ ، وَآكَفُ عَلَيْهِنَّ مِنْ أَبْصَارٍ مِنْ مِحْجَابِكَ إِيَّاهُنَّ ،
فَإِنَّ شِدَّةَ الْحِجَابِ أَبْقَى عَلَيْهِنَّ ، وَلَيْسَ خُرُوجُهُنَّ بِأَشَدَّ مِنْ إِدْخَالِكَ
مَنْ لَا يُوَثِّقُ بِهِ عَلَيْهِنَّ ، وَإِنْ أَسْطَعْتَ أَنْ لَا يَعْرِفَنَّ غَيْرَكَ فَاَفْعَلْ ،
وَلَا تُمْلِكِ الْمَرْأَةَ مِنْ أَمْرِهَا مَا جَاوَزَ نَفْسَهَا ، فَإِنَّ الْمَرْأَةَ رَجُلَانَةٌ وَ
لَيْسَتْ بِقَهْرْمَانَةٍ ، وَلَا تَعْدُ بِكَرَامَتِهَا نَفْسَهَا ، وَلَا تُطِمِعْهَا فِي أَنْ
تَشْفَعَ بِغَيْرِهَا ، وَإِيَّاكَ وَالنَّغَائِرَ فِي غَيْرِ مَوْضِعٍ غَيْرِهِ ، فَإِنَّ ذَلِكَ يَدْعُو
الصَّحِيحَةَ إِلَى التَّفْمِ ، وَالْبَرِّيَّةَ إِلَى الرَّبِّ ، وَاجْعَلْ لِكُلِّ إِنْسَانٍ
مِنْ خَدَمِكَ عَمَلًا تَأْخُذُ بِهِ ، فَإِنَّهُ آخَرُ أَنْ لَا يَبْذُرُوا أَكْلُوا فِي خِدْمَتِكَ
وَإَكْرَمُ عَشِيرَتِكَ فَإِنَّهُمْ جَنَاحُكَ الَّذِي بِهِ تَطِيرُ ، وَأَصْلُكَ الَّذِي

إِلَيْهِ تَصِيرُ، وَبَدُكَ إِلَيَّ هَاتُصُولُ . *
 أَسْتَوْدِعُ اللَّهَ دِينَكَ وَدُنْيَاكَ، وَأَسْأَلُهُ خَيْرَ الْقَضَاءِ لَكَ فِي
 الْعَاجِلَةِ وَالْآجِلَةِ، وَالْذُّنْبِ وَالْآخِرَةِ، وَالسَّلَامُ . *

حسن جان، با اینکه مزاج و طبیعتی که از حد و حق خارج نشده، و باعث ادخال سرور، و مرهم
 ریش در و نهایی خسته می باشد نیکو و پسندیده است، با اینحال چون افراط و آن باعث از دست
 دادن شکوه مردانگی، و کشانده شدن براه باطل است، لذا سخت، بپوشیدن از سخن گفتنی که آن خنده
 آور باشد، و لو اینکه آنرا از جر خودت نقل کنی، و از مشورت کردن باز نهانیزدوری گزین، زیرا
 که رأی و عزم زنان سُست و ناتوان است (و منقرطیفشان را آن بیرو نیست که پیش آمده های
 همگین گیتی بتوانند راه بیرون شدنی بدست آورند) دیده گانشان را با حجاب خویش پوشان
 زیرا آنها را سخت در حجاب پوشاندن (و عفت و تقوا را بایشان آموختن) برایشان پایداری است
 (تا اینکه هر یک از آنان که بدون تقوا، و برخلاف دستور قرآن و شرع بی حجاب بیزار خرامد
 و با نگاههای پر شرم و نارزش دل از دست بینندگان برباید، و شیطان بمنظورش دست یافته،
 زنا و بی عصمتی در آن کشور شایع، و حمیت و قنیت از میان برخیزد) بیرون رفتن آنان دشوارتر
 از این نیست که شخص غیر موثقی را بر آنان کماری (غیر غیر است خواه بیرون و خواه در خانه) اگر
 توانستی طوری کنی که آنها جز تو را نشناسند، چنان کن (زیرا زنی که از حیث ایمان و رأی و
 عقل ناتوان است وقتی دیگری را شناخت ممکن است در بند فریب آن شخص افتاده، و
 فسادها تولید شود) او را در کاری که از حد توانیش خارج است تسلط مده (و انتظار کارهای سخت
 از وی نداشته باش) زیرا که زن کلی خوشبوی را ماند، که برای فرمان دادن نیست (بلکه
 برای بوبیدن است) گنگها که در زمان مابرجی از تهی مغزانی که متاسفانه نام مسلمان بر خویش نهاد
 و در معنائنگ عالم اسلام اند تقلید از اروپای سیحی خویش را روشن فکر خوانده، دم از تساوی

حقوق نسوان زده، و این موجود لطیفی که خزانه داری و فرزند پروری نمیتواند عهده دارکاری
 دیگری باشد و را بدون مجابش با دارات کشیده، در ظاهر برای کار، لکن در باطن منظورشان
 فرو نشاندن آتش شهوت خویش میباشد، آن نامردوان بی حمیت زنان را در امور اقتصادی
 اجتماعی کشور و حالت داده، میخوانند برای قتل اسلام از زن وکیل و مشاور و فتنی تبارشند،
 و حال آنکه نمی از مردوان مملکت از فقر و بیکاری بجان آمده، و خود وجود آن زنهاد را امور کشور عیش
 اختلال و رکود کارها شده است (حسن جان در گرامی داشتن راه افراط سپار، تا جائیکه برای
 شفاعت در باره دیگری (او نزد تو) بطمع افتد، و سخت پرهیز از اینکه (در حق وی بدگمان شود)
 غیرت را در غیر موضع بکار بندی، زیرا که این بدگمانی زن پاک را بنا پاکی کشد، و آراسته و خالی
 الذهن را به شک و تردید افکند (و از راهش بدربرد) برای هر یک از خدمتکاران کاری
 معین کن که از آن کارش باز پرس و مواخذة کنی، که بدین ترتیب چنانکه سرزد (برنامه کار و زندگی
 مرتب و) خدمت را هر یک بدگیری باز نگذارند، با اقوام و عشیره ات بهربانی و نیکی رفتار کن
 زیرا که آنان به گام پروازت برایت بمنزله شپه راند، و اصل و ریشه ات هستند که (در افتخار و
 نازش) بسوی آنان باز میگردد و دست و بازویت میباشد، که بدانها بصورت و نیرویت
 افزوده (و چشم بدخواست را میترسانی، حسن جان و صایای من در اینجا پایان میرسد،
 امید است این سخنان گرانیای را از پدر پیرو دانشمندی شنیده، و آنها را دقیقاً بکار بندی، تا
 از عمر و زندگی انت استفاده های شایان تری ببری (در خانه خوانندگان گرام را متوجه میسازد
 که این وصیت نامه اگر چه بنام حضرت امام حسن علیه السلام انشاء گردیده، لکن ظاهراً منظور حضرت
 امیرالمومنین علیه السلام دیگران از افراد امت باشند، زیرا که در آن کنایاتی است که بمقام
 دانش و عصمت امام سازگار نیست، همچون بنده دنیا، و باز رگان سرای فریب، و یا همچون شتری
 سرکش، و وحشی، و دیگر از این گونه اشارات، در هر حال امید است فرق اسلامی برای
 تأمین سعادت و وجهانی خویش این وصیت نامه را سر لوحه برنامه زندگی خویش قرار دهند،
 تا سعادات و وجهانی نایل گردند) .

اکنون دین و دنیاى تو را بخدای سپرده ، و بهترین قضا و مقدراتش را برای حال
و آینده ، و دنیا ، و آخرت از وی درخواست مینمایم . پاپان . ❦

ز طبیعت گرچه کرد و قلب مسرود
دل از دیدار مکروها ت گرتنگ
ز صر فی غنچه وار اندر تبسم
ولی چون طبع طبیعت را میل
زبان چون گرم در گفتار و صحبت
بسا خرم درون کافس رده آید
بگریه خند را تبدیل گردد

شود شادی درون غمها شود و
بد و از خرمیها شیشه بر سنگ
شود لب رنج و غم هم از درون کم
سخن از حق کشد کم کم بیاطل
شود پوید ره بهتان و غیبت
بسا رشتی برون از پرده آید
به خصمی دوستی تحویل گردد

لذا صر فی که باشد خنده آور
زدیکر کس گر آن حرف از مزاج است
بر نهامشورت کردن نشاید
زبان را مغر چون پیکر لطیف است
بجای آنکه بند از دل گشایند
بباید شان درون پرده پوشی
به محجوبی کنیشان سخت وقت

حسن جان بر زبان هرگز میاورد
کمن نقلش سبب برافضاح است
گر آه و صولت شیرینی نیاید
پی افکارشان سُست و ضعیف است
کلور اتنگ تر عقده نمایند
به حفظ عفت آنان بکوشی
بریشان جانب تقوا و عفت

بود زن عنصری پاکیزه گوهر
چو در بیرون گراز درج صدف شد

که اندر صدف باشد نکوتر
بدانکه گوهر عصمت تلف شد

نقاب شرع چون از رخ برافکند
 بدر و کرگن شهوت بند و زنجیر
 عروس مست چون هر هفت کرد
 شود از لعل لب اندر تبسم
 فتد جمع جوانانش بدنبال
 ز ناکاری شود ناچار شایع

فتد مرغ خرد را بال در بند
 نماید صید آن آهو چو زنجیر
 خرامد در خیابان دودین پرده
 دل ناپاک افتد در تلاطم
 کنندشش عاقبت در راه غفال
 متاع عقل و عفت سخت ضایع

زمان را چون درون پرودای
 چنان باشد که خود بیرون بردش
 بکن طوری چو زنها کم قیاسند
 چو زن پابند پیمان و وفایت
 چو او راست باشد تو شش نیرو
 که زن چون غنچه های بوستانی است
 تو را زبید که همچون گل نبویش
 ز انداره برون کردارش دوست
 فزاید او بنار و بر مناعت
 برای خصم چون در عذر خواهی
 مباد آنکه گهی از بدگمانی
 کنی اعمال اگر بجای غیرت

بدون ناپاک مردی کرکاری
 بدست خود بغیر خود سپردش
 که مردی جز تو را کمتر شناسند
 بجز تو دیدنش کس را روانیست
 مده فرمان کار سخت بر او
 بجا در خورد کار و قهرمانی است
 نه آنکه کار صعب و سخت گویش
 بود اینکار پس زشت و نه نیکو است
 کن از بهر بدخواهست شفاعت
 شود کارت کشد اندر تبااهی
 خطا کارش بدون جرم دانی
 کشی زن را سوی سوء سریرت

بمغزشش فکرهای خفته بیدار
چو افتد از تو در تردید و در شک
دلش که با تو بد خالی ز نیرنگ
بخدمت آن کسانکه میکاری
که او آنکار معلوم و معین
نه آن ناخدمتی راره سپارد
اساس زندگی چون شد منظم
بقوم و خویش خود بنما کنونی
تو شبازتی و آمانند شهر
باقوام است بیج و ریشه ات بند
تو را آمان چو دست و بازوانند
بخویشان هر قدر خوبی نمائی
کنی چشم بدانندیشان خود کور
حسن ای نور چشم و جوهر جان
زدوران استفادتها که بردم
در این کنج میخواهم گشائی
چراغ حکمت اندر دل فروزی
امور دین و دنیا علم و فرهنگ

شود آخرید کاری کشد کار
شود نقش محبت از دلش حک
بخود ز افکار بد گیرد بسی رنگ
بدست هر کبی بسیار کاری
با بنجام آورد بروجه حسن
نه این کارش بآن یک و گذارد
امور عیش میگرد و فرام
در شتی بین و بنما نرم خوی
به شهرها با موج چاه بر پر
بدان اشجار ساخت خور و پیوند
به پشت پست از آمان دشمنانند
بتوش و طیش و بر نیر و فرائی
نبرد یکان و از رشتی شوی و
وصیت نامه اینجا یافت پایان
چو گنج گوهرش با تو سپردم
بدستورم عمل ز ایمان نمائی
زهر چه جز خدا دیده بدوزی
از این دستور نقر آری فرخنگ

کشی بیرون تن از زندان ناست	کشائی پر با وج قصر لاهوت
پی اخلاق را سازی مستد	شوی از هر چه غیر حق مجرّد
کنون ختم سخن را مینگارم	تو و دینیت بایزد می سپارم
هم اندر حال و استقبال غنی	خدا خواهم که باشد از تو راضی
ز تقدیرش هر آن چیزی نکوتر	کند آن را برای تو مقدر

خدا یا از ره الطاف تشویق	(بافشاری) غایت دار توفیق
بنورت دیده اش ساز روشن	ز مهرت گلشنش را دار گلشن
ز چنگ نفس سرکش ده نجاتش	بده در راه طاعت ثباتش
فکن در مزرعش تخم ورع را	بکن از خاطرش بنج طمع را
ز لطفش ده تو توفیق تمامی	بکش در پنجه گهایش ز خامی
بکیتی غره غزشش کن سلخ	چو حنظل میوه عمرش کن تلخ
درویش از حکمت پر گهر کن	دهانش از سخن کان شکر کن
موفق دار او را تا که عامل	بدین دستور از جان گردودل
از این طلسم بیکر جامه پوشد	وز این خم جام علم و دین بنوشد
ز مهر غیر تو دامن فشانند	بیزم پاک نیکان خودشانند
زهد از حبس تن مانند شهباز	شود با طوطیان قدس مساز
هند زین او هم عزم و هم	در این ره گرم رنوسازد قلم را
نکار نقشش خود را زیبای تمام	دهد این نیک خدمت نیکو انجام

ز شاخ نخل طبعش شد خیزد	بد امنها رطبهها تازه ریزد
تناول چون کند زان مردودش	شود شیرین رطمش مغز جانش
به خیر و نیکوئی یادش نماید	با حمیدی روان شادش نماید
خداوند ابرو ز پر ز تشویر	که از شرمندگی سر با سر ازیر
عمل از هر کسی بگرفته دامان	ز خوف و بیم آتش خلق گریان
بده جانی تو در قصر رفیعش	محمد آرا ز رافت کن شفیعش
شرارتش گیش از دست حیدر	فرو بستان ز آب حوض کوثر
رمان از هر بد و هر شر و رشتیش	کشان در قصر و رضوان شتیش

شکر خدا را

که بمن بنده از سیرت پامقصر و گنهگار توفیق

اتمام

وَصَافِيَايَ حَضْرَامِ الْمُؤْمِنِينَ عَلَيْهِ السَّلَامُ

بفرزند و بلندش

حَضْرَامِ حَسَنِ عَلَيْهِ السَّلَامُ رَا

عطا فرمود ائمه حسینی

بفرزند و بلندش
حضر امام حسن علیه السلام را
عطا فرمود ائمه حسینی

بفرزند و بلندش
حضر امام حسن علیه السلام را
عطا فرمود ائمه حسینی

گویند که نیست قادر حق متعال
بر خلقت مثل خویش بوجه کمال
نزدیک شد آنکه ملک مکان گیرد
در ذات علی صورت این امر محال

(۴۵) وَمِنْ كِتَابٍ لَهُ عَلَيْهِ السَّلَامُ

إِلَى عُثْمَانَ بْنِ حُنَيْفٍ الْأَنْصَارِيِّ وَهُوَ غَامِلُهُ عَلَى الْبَصْرَةِ وَقَدْ
بَلَغَهُ أَنَّهُ دُعِيَ إِلَى وَلِيمَةٍ قَوْمٍ مِنْ أَهْلِهَا فَمَضَى إِلَيْهَا :

أَمَّا بَعْدُ ، يَا ابْنَ حُنَيْفٍ فَقَدْ بَلَغَنِي أَنَّ رَجُلًا مِنْ قَبِيلِهِ أَهْلِ
الْبَصْرَةِ دَعَاكَ إِلَى مَادَبَةٍ فَأَسْرَعْتَ إِلَيْهَا ، تُنْتَظَبُ لَكَ الْأَلْوَانُ ،
وَتُنْقَلُ إِلَيْكَ الْجِفَانُ ، وَمَا ظَنَنْتُ أَنَّكَ تَجِيبُ إِلَى طَعَامِ قَوْمٍ غَائِلُهُمْ
تَجْفُو ، وَتَغْنِيهِهُمْ مَدْعُو ، فَانْظُرْ إِلَى مَا تَقْضِيهِ مِنْ هَذَا الْمَقْضَمِ ، فَمَا
أَشْبَهَ عَلَيْكَ عَلَيْهِ فَا لْفِظُهُ ، وَمَا أَهْنَتْ بِطِيبِ جِهَةٍ فَنَلُمْنَاهُ .

أَلَا وَإِنَّ لِكُلِّ مَأْمُومٍ إِمَامًا يَقْنَدِي بِهِ ، وَيَنْصِيئُ بِنُورِ عَلَيْهِ ،
أَلَا وَإِنَّ إِمَامَكُمْ قَدْ اكْتَفَى مِنْ دُنْيَاهُ بِطَمَرِيهِ ، وَمِنْ طَعْمِهِ بِقُرْصِهِ ،
أَلَا وَإِنَّكُمْ لَا تَقْدِرُونَ عَلَى ذَلِكَ ، وَلَكِنْ أَعْيُونِي بِوَرَعٍ وَأَجْمَلِيهِ
وَعِظْفِهِ وَسَدَارٍ ، فَوَاللَّهِ مَا كُنْتُ مِنْ دُنْيَاكُمْ يُبْرًا ، وَلَا أَدْخُلُ
مِنْ غَنَائِمِهَا وَفَرًا ، وَلَا أَعْدَدْتُ لِبَالِي ثَوْبِي طَمَرًا .

از نامه های آنحضرت علیه السلام است عثمان بن حنیف انصاری بهنگامیکه و فرزند
بصره بود و خبر حضرت رسید که او بهمانی گروهی از بصریان که بهمانش فراخوانده رفته است . *
(عثمان بن حنیف و برادرش سهل بن حنیف از اصحاب رسول خدا و یاران دوستان خالص حضرت امیر
المؤمنین علیه السلام و عثمان یکی از دو ازد نفری است که در مسجد بر لبه حضرت امیر علیه السلام سخنرانی کردند
رجالیون حادثه این و برادر را موثر اطمینان و عمل قرار داده اند . بهنگامیکه طلحه و زبیر بر بصره راه یافتند
خزانة داران را بگشتند و جناب عثمان را موی سر و ریش مژه و ابرو کنده و از شهر بیرونش کردند و وقتی که
درین راه به حضرت امیر المؤمنین علیه السلام رسید حضرت بر حالش گریان شده فرمودند از نزد ما پیر رفته
و جوان بازگشته ، باری حضرت بوی نوشتند ، ای فرماندار بصره) ای سپهر حنیف مرا رسیده است
که جوانی بصری (شاید برای رسیدن بمقامی خوانی رنگین گسترده ، و طعامهای چرب و شیرین چیده
و بدان طعام) تو را خوانده ، و تو هم شتابان رفته . در آن محالی خورشهای الوان و قدحهای سرشار
برای تو خواسته و بسویت آورده میشده است ، در صورتیکه من این گمان را نداشتم که تو بهمانی مردی دبی
فکر و رحم و عاطفه) بروی که در میانها عیال مند تهی دست را به بستم برانند ، و تو انکارشان را بخواهند ،
(مگر نبدانی طعام چنین مردی بحلال حرام آمیخته خوردنی ، و دعوتشان پذیرفتنی نیست ، اینان را بگذار
همچون بهائم سرور و آخور خویش باشند ، و در آخرت بسرای خود بر سندی عثمان) در آنچه از این گونه
خوارکیها که دندان مینهی نیک بنگر ، هر آنچه نشش بر تو پوشیده (و حل و حرش نزدت مجهول) است
بفوتیش از دست بده ، و آنچه میدانی از راه پاکیزه ، و حلال بدست آمده (باندازه کفایت) تناول
کن ، بان ای عثمان مگر نبدانی برای هر پیروی پیشوائی است که بایستی از او پیروی کرده ، و بنور
دانش وی روشنی جوید ، مگر نبدانی پیشوای شما از دنیایش (در پوشاک) بدو جامه کهین ، و از خوراک
بدو قرص جوین پسندیده کرده است (اگر شما مدعی پیروی از علی هستید ، با وجود بودن این همه
بر بهنگان و گرسنگان این نرم و نازک پوشیدن ، و این چرب و شیرین خوردن و نوشیدن
از چه و به پیروی از کسیت) درست است که شما توانائی اینگونه زندگی کردن را ندارید و لکن (این
میتوانند که) مرا بر به و پاکد امنی و کوشش (در راه حق) یاری دهید ، پس (تا این اندازه کوتاهی نکنید)

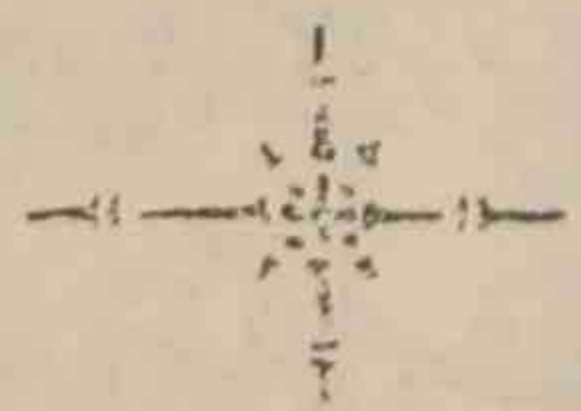
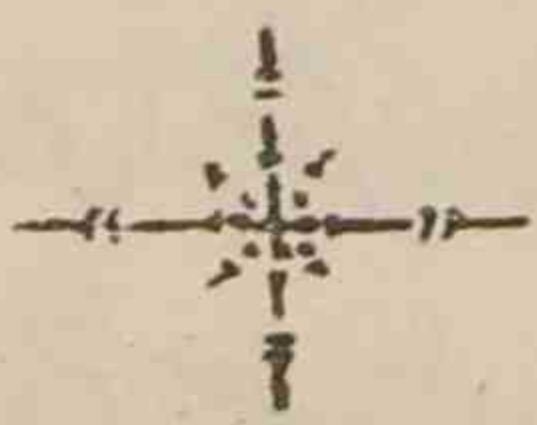
سو کند با خدای من از دنیای شما طلایی نیند و خسته ، و از غنا نم آنالی فراوان گرد کرده ، و بجز این
 کهن جابه که در بردارم . جامه دیگری تهیه ندیده ام .

<p>چو عثمان بن حنیف از جانبش یکی از بصریان گستر و خوانی ز خوی نیک آن دعوت اجابت بریدی این خبر اندر نهان گفت ز نوک خامه آتش پا را بارید شنیدستم یکی از راد مردان مهیا کرده انواع خوشهها رنجر بهتا که کمتر دیده دیده کشیدی تو قسح لبریز و سرشار بحر ص از آن غذاها سیر خورده مراد باره ات نیکو گمانی ندانستم شوی همان برآمان پذیرائی نمائید از توانگر رخ نادرشان چون زعفران است چنین دعوت بدان پذیرفتی نیست بدین جامات از این پس گر که خوانند</p>	<p>بشد والی و فرزندار بصره بخواند او را برای میهمانی نمود عثمان و شد در آن ضیافت مگر با شاه و سخت آن شه بر آشفت چنین این نامه بر عثمان نگارید تو را کرده است اندر بصره همان لذت و چرب و شیرین و ترشها مرتب پشت اندر سفره چیده تعارف بود و نوشا نوش در کار فقیر و گرسنه از یاد برداشته از این بد نیک تر در زندگانی که ره نبود فقیران را بنانشان ولیکن ناتوان رانند از در ز دارا رخ بزرگ ارغوان است طعام این چنین کس خوردنی نیست بصدر مجلس اندر نشاندند</p>
---	--

بسوی هر طعامی دست بردی
نکو بگر کر از مال حلال است
بخور ورنه در آن گر شبهه داری
بگیتی هر کسی را پیشوائی است
بهر راهی پی او راه پوید
هلا منکه شما را اامیرم
طعامم اکل قرصین جوین است
از آن نگرفته ام مالی فراوان
جز این جامه که پوشاندم به پیکر
به جسم این جامه چون گردید پاره
شما را اگر مرا از شیعیانید
به پیکرتان بود لبس حریرین
بساط عیشتان نیکو فراهم
بلی دانم شما در ناتوانی
قدم چون من نه توانید هشتن
ولیکن آخر این را میستوانید

بر آن با اشتها دندان فشردی
خوراکش خالی از رنج و ملال است
بباید زود از دستش گذاری
که پیرو را بجای پاش پائی است
ز نور دانش وی نور جوید
ز پوشاک و خوراک دهر سیرم
بدن پوشم دو کر باس کسین است
نگردم گرد ز راز زیور آن
بحق حق ندارم جامه دیگر
پوشم ثوب کر باسین و باره
برای غیر را هم چون روانید
بخوانتان خوردنیها چرب شیرین
هنوز از پیروی من زده دم
همه هستید ز اینسان زندگانی
بکار و از سر گیتی گذشتن
که خود باز به سوی من کشانید

بسعی و کوشش اندر کار باری
مرا از جان و دل بدهید باری



بَلَىٰ كَأَنَّهُ فِي أَبْدَانِنَا فَدَكَ مِنْ كُلِّ مَاءٍ أَظْلَمَهُ السَّمَاءُ . فَشَحَّتْ
 عَلَيْهَا نُفُوسُ قَوْمٍ ، وَسَحَّتْ عَنْهَا نُفُوسُ قَوْمٍ آخَرِينَ ، وَنِعَمَ الْحَكْمُ
 اللَّهُ ! وَمَا أَصْنَعُ بِفَدَاكَ وَغَيْرِ فَدَاكَ وَالنَّفْسُ مَظَانُّهَا فِي غَدِ
 حَدَثٍ ؟ نَنْقُطِعُ فِي طَلَبِهِ أَثَارُهَا ، وَتَغِيبُ أَخْبَارُهَا ، وَ
 حُفْرَةٌ لَوْ زِيدَ فِي قُبْحِهَا ، وَأَوْسَعَتْ بِهَا حَافِرُهَا لَأَضْغَطَهَا
 الْحَجَرُ وَالْمَدْرُ ، وَسَدَّ فَرْجَهَا التُّرَابُ الْمُنْرَاكِ ، وَإِنَّمَا هِيَ
 نَفْسٌ أَرُوضُهَا بِاللَّفْوَى لِنَاتِي أَمِنَةٌ يَوْمَ الْخَوْفِ الْأَكْبَرِ ،
 وَتَثْبُتَ عَلَى جَوَانِبِ الْمَزَلِقِ .

(چنانکه گفتم من از درهم و دینار و ضیاع و عمار جهان چیزی نمیدوخته ام) چرا از تمام آنچه
 آسمان بر آن سایه میافکند (و غورشید بر آن میتابد فقط یک) فدای در دست مانده بود که
 خرج روزانه را کفایت میکرد (گروهی بر آن هم بخل ورزیده (گروهی نمشتند و گفتند تا فدا کردن در دست
 علی باقی است محال است با ما بیعت کند بهر وسیله است باید آنرا از وی گرفت آنگاه فرستادند
 و کارگذاران را بهر اقامه را باستم از فدک رانده و آنرا تصاحب کردند ، و بجای اینکه آن غاصین
 اقامه شود و بکنند از مالک و متصرف شایسته باشند ، فاطمه را آزر دهند ، پسندیکه رسول خدا را
 برایش درباره فدک نوشته بود در دیدند) گروهی دیگر (من و این مئم و قتی چنین دیدند) دست از
 آن بازداشتند (و داوری را بجا گذاشتند) و چه نیکو داوری است خداوند که داد شکست را
 برودی از شما خواهد ستانند ، ناگفته نماند: یکی از جاناتیکه مذمت شیعیان بدان ثابت است ، همین بود
 از فرمایش حضرت است که آشکارا از غاصین فدک شکایت کرد ، داوری را بجا گذاشتند

و با اینکه اغلب علماء اهل سنت باین نام و این فراز از آن برخورد کرده اند معذرت دوستی دنیا
نگذاشته است که از راه حق پیروی کنند، و دیگران را گمراه نمایند آقای بن محمد در اینجا خیلی دست
وپا زده و حدود ۲۲ صفحه در شرح اینکه فدک چه زمینی بوده، و از بنی امیه چه کس غصب کرد، و در
چه زمان با طبیعت پس داده شده، و حدیث مجعول از جانب ابی بکر را که در جواب حضرت صدیق طاهر
سلام علیها گفت، پدرت بمن فرموده است ما انبیاء از خود میراثی بر جای نمیگذاریم، و مطالبی دیگر را
نقل کرده است مع ذلک در آخر فصل در صفحه ۱۰۶ جلد سوم خواهی نخواهی حق بزبانش جاری شده که بگوید
از مجموع این سخنان این نتیجه عاید میشود که دعوی فاطمه سلام الله علیها در سرارت درست و حکم نکردن حضرت
زهرابا ابی بکر و آزدن و خشک کردن ساختن مظلومه را و نماز خواندن او بر جنازه آن حضرت و پنهان داشتن
قبر او را و چیزهای دیگری را که شیعه در این موضوع نقل کرده در نزد من درست و صحیح است و این سخن را
میگویم، و در جاهای دیگر، آشکارا از دشمنی با شیعه دریغ نمیکنم، باری حضرت علیه السلام فرماید: اگر
ابی بکر و عمر زهرا را آزرده و فدک را بردند ببرد آخر من فدک و جز فدک را برای چه میخواهم، در صورتیکه
جایگاه انسان در فردا تنگنای گورست که نشانه دوزخ و بهشت است، و خبر ما در (زیر خاکهای) آن پنهان
است، آن گورگودالی است که اگر دو دست گورکن در گشادگیش کوشیده، و وسعتش زیاد شود
باشد، البته سنگ و کلنج آنرا بهم گرفته، و درزها و رخنه هایش را با خاک روی هم انباشته شده
ببندد (بنابر این مرا بفدک و جز آن نیازی نیست) این منم که نفس خویش را بقوی و بر سر از خدا ریاقت
میدهم، تا در روزیکه ترس آن بسیار است آسود آید، و بر اطراف لغزشگاه و (صراط) پایدار بپایم.

چو از کیمتی بدم همواره تن زن	فشاندم بر زرش با غرم دامن
ز هر چه سایه زن بر آن فلک بود	فقط در دست ما باغ فدک بود
که خرج ما زد خلش بود تعین	وز آن برنامه روزانه تدوین
در آن قومی بحشم رشک دیدند	برون آنرا هم از دشم کشیدند
شود تا باغ دین و شرع خرم	نریزد و آن بنا را پایه دراهم

دلی از دست امت پر ز بخش
 حکم اندر میان کرده خدا را
 چه نیکو حکمرانی داد گستر
 که در جنت دهد جای شکمش
 پیش پا چو از مرگ است راهم
 بفرود اجا چو اندر گورتار است
 بگوری که در آن کم هر نشان است
 چه گو دالی که گربایشه حفار
 ز نو با خشت و هم با خاک و شکش
 نحد ساز و بقید قد انسان
 فدک که جز آن را باز بگذار
 کنم تا خویش را نیکو حفاظت
 بفرود اتار هم از طعن و دق
 که در روز یک همیشه است بسیار
 بیاساید در آن آسوده جامم
 کند شتم از فدک از جو و بخشش
 که او گیرد از آمان حق مارا
 بود در روز محشر ذات داور
 شمر را کشاند سوی آتش
 فدک را دیگر از بھر چه خواهم
 چکارم با ضیاع و با عفار است
 خبر در زیر خاک آن نهان است
 ز غفلت و سعتش را کرد بسیار
 بچیند رخنه ساز و نیک تنگش
 کند محکم بگل هر منفذ از آن
 سخن از گورتار و مار میار
 بتقوی نفس را دادم ریاضت
 روان امروز گشتم در ره حق
 بکیفر هر بشر دارد و سر و کار
 ز لغزش دور و پا بر جا بمانم

وَلَوْ شِئْتُ لَأَهْدَيْتُ الطَّرِيقَ إِلَى مُصَفِّ هَذَا الْعَلِّ ، وَلِبَابِ
 هَذَا الْقَمْعِ ، وَنَتَاجِ هَذَا الْفَرِّ ، وَلَكِنْ هَبْهَاتِ أَنْ تُغْلِبَنِي هَوَايَ

وَبَقُوْدُنِي جَسَعِي إِلَى تَحْبِيرِ الْأَطْعَمَةِ وَلَعَلَّ بِالْحِجَارِ وَالْهَامَةِ مَنْ لَا
طَمَعَ لَهُ فِي الْفُرْصِ ، وَلَا عَهْدَ لَهُ بِالشَّيْبِ !! أَوْ أَبَيْتُ مُبْطَانًا وَ
حَوْلِي بَطُونٌ غَرَّتْ ، وَأَكْبَادُ حَرَى ، أَوْ أَكُونُ كَمَا قَالَ الْفَائِلُ : *
وَحَسْبُكَ دَاءٌ أَنْ تَبِيْتَ بِبُطْنَةٍ * وَهَؤُلَاءِ أَكْبَادُ تَحْنٍ إِلَى الْقَدِّ !

(این ترس از خدا و حشر و قیامت است که مرا تا این اندازه بدنیابی اعتنا کرد است و رنه من اگر بجهان
و زندگانش و بستی داشته باشم) و اگر بخوابم البته بسوی پاکیزگی این غسل و مغزین گندم و بافته
این جامه ابریشم بخوبی را میبرم (و برایم میسر است که خوراک و پوشاک خویش را از آن این ترتیب
دهم) و لکن دست آرزو از دامن علی بسی بدور ، و آرزو شمره با همه شدت و حدت کجا بتواند مرا وادار
بگزیدن خوراکها (و پوشاکهای نرم و گوارا) سازد ، و حال آنکه ممکن است در حجاز و یمامه کسی باشد که
امیده (یا فتن) قرص نانی نداشته ، و سر شدن را بیا ندارد ، آیا سزاوار است که من با شکم پر
شب بروز آرم ، و در اطراف کشورم شکمهای گرسنه ، و جگرهایی که (از فرط غذا نخوردن) گرم
و تفتیده است ، وجود داشته باشد ، مگر من چنانم که آن گوینده (حاتم طائی بعیالش) گفت :
وَحَسْبُكَ دَاءٌ أَنْ تَبِيْتَ بِبُطْنَةٍ * وَهَؤُلَاءِ أَكْبَادُ تَحْنٍ إِلَى الْقَدِّ !
یعنی این در دلتورس که شب با شکم پر بخوابی * * * و در کردت جگرهایی باشد که آرزو مند قطعه از پوسند
(تا چه رسد بغذا و خوراک نه علی چنین نیست مادام که در کشور های اسلامی گرسنگان و برهنگان
وجود دارند و در خوراک و پوشاک خویش با آنان برابر خواهد گرفت ، تا گرسنه رنج نبرد ، و برهنه
ازار نکشد) . *

اگر نه در دلم ترس از خدا بود	بدنیایم اگر که اعتنا بود
بسوی این غسل کاینسان مصفاست	و یا برگزیندین نانی که اعلا است
و یا آن جامه کز ابریشم شست	همان نساج و جان آن خرمی است

توانستم بدانها راه بُردن
 و لیکن دامن من دست خویش
 اگر آزو شره را طبع تند است
 علی چون جامه از دیبا پوشد
 و حال آنکه در ارض تهناس
 سگهای گرسنه روی خاک است
 بنابر فقر اشخاصی بسوزاند
 امید ترصه نانی ندارند
 در این صورت اگر دین تفکر
 بدور از راه و رسم عدل دادم
 چنان باشم که آن شاعر کسفت
 که بس باشد تو را این درد محنت
 ز پر خواری تو شب افتاده بید
 نه تنها از غذا خالی کف است
 خلاصه من بفرمود ما نم
 علی لذت ز عسمر آگاه یابد
 از آن پوشیدن از این نیز خوردن
 بدو راست بدل بسته ارش
 بمن نیز آتشش سردا و کند است
 خورد سیر و ز شربت با بنوشد
 در اطراف حجاز و هم میامه
 جگر با بهرنانی زخم و چاک است
 گرسنه از سر شب تا بروز اند
 بخاطر عهد سیری را نیاراند
 شکم را از غذاها من کنم پر
 رعیت را امیری کج نهادم
 ز راه سوزنش باز وجه اش گفت
 که بیرونی زرنج و درد امت
 بنان گردت جگر با آرزو مند
 بحسرت هست بهر پاره پوست
 نه بند خویش چون گردنکش غم
 که سیر آن مینوادر شب بخوابد

أَقْنَعُ مِنْ نَفْسِي بَأَن يُقَالَ أَمِيرُ الْمُؤْمِنِينَ وَلَا أَشَارُ كَمَا فِي مَكَارِهِ

الدَّهْرُ؟ أَوْ أَكُونَ أُسْوَةً لَهُمْ فِي جُثُوبِهِ الْعَبَسِ ، فَمَا خَلَقْتُ لِشُغْلِي
 أَكُلَ الطِّيبَاتِ كَالْبَهِيمَةِ الْمَرْبُوطَةِ هَمَّهَا عَلْفُهَا ، أَوِ الْمُرْسَلَةِ
 شُغْلُهَا تَقَمُّهَا ، تَكْثِرُ شُرَّ مِنْ أَغْلَافِهَا ، وَتَلْهُو أَعْمَارُهَا بِهَا ،
 أَوْ أَتْرَكَ سُدًى ، أَوْ أَهْمَلَ عَابِثًا ، أَوْ أَجْرَحَ حَبْلَ الضَّلَالَةِ ، أَوْ
 أَعْتَفَ طَرِيقَ الْمَنَاهَةِ ، وَكَأَنِّي بِقَائِلِكُمْ يَقُولُ : إِذَا كَانَ هَذَا
 قَوْلَ ابْنِ أَبِي طَالِبٍ فَقَدْ قَعَدَ بِهِ الضَّعْفُ عَنْ قِيَالِ الْأَقْرَانِ وَ
 مُنَازَلَةِ الثَّجُعَانِ ؛ أَلَا وَإِنَّ الشَّجَرَةَ الْبَرِّيَّةَ أَصْلَبُ عُودًا ، وَ
 الرِّوَاثِعَ الْخَضِرَةَ أَرَقُّ جُلُودًا ، وَالنَّبَاتَاتُ الْبَدْوِيَّةُ أَقْوَى قُوْدًا
 وَأَبْطَأُ خُودًا ؛ وَأَنَا مِنْ رُسُولِ اللَّهِ كَالصَّنُومِ مِنَ الصَّنُوفِ وَالذِّرَاعِ مِنَ
 الْعَصْدِ . وَاللَّهُ لَوْ نَظَاهَرْتُ الْعَرَبَ عَلَى قِيَالِي لَمَّا وَلَّيْتُ عَنْهَا ،
 وَلَوْ أَمْكَنَتِ الْفُرْصُ مِنْ رِقَابِهَا لَارَعْتُ إِلَيْهَا ، وَسَاجُهَا فِي
 أَنْ أُطَهِّرَ الْأَرْضَ مِنْ هَذَا الشَّخْصِ الْمَعْكُوسِ ، وَالْجِسْمِ الْمَرْكُوسِ
 حَتَّى تَخْرُجَ الْمَدْرَةُ مِنْ بَيْنِ حَبِّ الْخَصِيدِ . ❖

پسر خفیف آید سزاوار است که من از خوشی تن بهین پسندم که در باره ام پیشوای مؤمنان گفته شود
 و با مردم در سختیهای روزگار شرکت نکند ، و در ناگواریهای زندگی پشیمانگ آمان نباشم ؟
 آید رسم ریاست و سلطنت بهین است که ملت بسوزد و کداز ، و من در ساز و نوای باشم نه چنین

است) مرا برای این نیا فریده اند که در خوردن طعامهای پاکیزه (و پوشیدن جامه های نیکو از
 آنچه که بشر برای آن آفریده شده است سرگرم سازد، چنان چارپای بندنی که تمام تمش بعلف
 مصروف و یا همچون حیوان رها شده که شغارش چریدن بین دو دستش میباشد، آن حیوان بخیر
 از اینکه چه قصدی برایش دارند (و او را برای چه روزی میسرورانند) به پر کردن شکم از علفهای سر
 گرم است (آیا خوب است که علی هم اینطور باشد) مگر مرا اینطور بهیوده و سر خود وایمگذارند، من
 چرا بدون فکر و اندیشه گشائنده ریمان گمراهی و بسپار وادی سرگردانی باشم (و یا چرا
 همچون انبیاء و اولیاء براه حق روان نباشم) گویا گوینده شمارا میگویم که گوید اگر خوراک پسر طیب
 این باشد، البته سستی و ناتوانی او را از برابری با دلیران تهنیت، و رزم دادن با گردان لشکر
 شکن باز میدارد (این گوینده ظاهر مگر سخت در اشتباه است، و از قوای روح و نیروی ایمان
 که در اثر ریاضت و بندگی پروردگار بدست میآید بسیار دور و بخیر است او را این بگوید)؛
 دانسته باش که چوب درخت دشتی (که روی خاراروئیده، و بافتاب سوخته و جز از باران
 آب نگیرد بسی) سخت تراست و درختهای سبز و خرم (که در باغستانها کنار جویبارها روئیده
 است بسیار کم دوامترو) پوستشان نازکتر است (آن) گیاههای دی (در انگری که چنان)
 شراره آتشش فروزانتر و خاموشیش دیرتر است (بشر نیز چنین است هر چه پرورشش نعمت
 و نازکتر و نجیبتر، درشتی استخوان، قوت دل، نیروی بدن، آتش خشم، و اخگر
 شبعا عتقش شرر بارتر است، مگر رسول خدا ص که اینهمه در خوراک و پوشاک امساک کرده و از
 فرط گر سنگی سنگ بر سکم می بست، معذک از تمامی مردمان در میدان جنگ دشمن نزدیکتر
 بود) پیوستگی من نیز با رسول خدا صلی الله علیه و آله همچون نخلی از غل، و دستی از بازو است،
 (نیروی ایمان و دلاوری من تا آن اندازه است که) اگر تمامی عرب پشت به پشت بهم داده
 (همدست و همدستان) بکین و پیکار من کمر بر بندند، سوگند با خدای که من (پشت مبر که نکرده)
 از آنان رخ نافته، و در صورت بدست افتادن فرصت بر آنان میستازم، (و همه را در راه
 خدا گردن میزنم، نشدنی است که علی از پیکار در راه حق و حقیقت دمی برآساید) زودا که با تمامی

توان و نوشتم بگو شتم تا زمین را از این مردک و ارون و کالبد نکون پردازم (و معاویه را
بدون رخ در اندازم، و این کوشش را ادامه خواهم داد) تا اینکه کلوخ از میان دانه درو شده
بیکوی شود (و گندم اسلام از ریگت کفر و نفاق پاک و مجزا گردد) . ❦

روا نبود که با کبر و مناعت که مولی مردم بر خویش دانند بسختها آبان یار و همزنگ رعیت با غم اندوه و مساز خدا از بهر این خلقم نفرو غذا و شربت الوان بنوشم چو آن حیوان که او را بهر شتا گر آن حیوان را یا اینکه بسته است نمیداند که از بهر چه کاریش ز سر بریدن خویش است غافل سزاوار است آیا کا نچنان من بدینا بجهت اینم ناوریدند نمیسازند مهمل و اگذارم نم از دست راه فرتهی را بعکس این میدان ریخت	کنم از خویش تن بر این قناعت امیر مؤمنانم خلق خوانند نباشم در محن هم پیشا بننگ به عیش و نوشش من مقرون انبأ که آنان در زیان باشند و من سود لباس از طلسم و دیبا پوشم نماید صاحبان چاق و پروا ز فکر تیغ و کشتن پاک رسته است شبانش میکند تیار خویش فقط آب و علف است مایل شوم سرگرم بر پروردن تن برای عیشش مارا نا فریدند که پارا بهر کجا خواهم گذارم به پیایم طریق گمراهی را بتازم خوش و آرام سخت نهضت
---	---

قناعت را کشایم دست بازو
 شکفتی را کما نم را و پوید
 که کر قوت علی قرص جبین است
 ز جنگ و از نبرد باد لیران
 بهجوم آورد بر او ضعف توانی
 نیار و شد باقران شاخ در شاخ
 دلیری چون بدو چنگال یازد
 یکی از من بدان گویند و گوید
 در آن سپهر که باشد روح ایمان
 هر آن تن کو تباب از توش و تاب است
 درختی کان بدو از باغ و گل گشت
 بسوزد با حرارت آفتابش
 مر آن را چوب محکم شاخه سخت است
 که آن را جا کنار جو یار است
 دو هفته ریشه اش آب نگیرد
 بگاده ویم بگر آن نباتات
 از آنها آتشش پراخگر آمد
 بشر این احوال این چنین است

شوم با بسنوا یان همتر ازو
 یکی گویند و انگونه گوید
 غذا این برای المؤمنین است
 شود سست و بماند روز میدان
 کند پهلوتی از پهلوانی
 بر او تازد عدو سر مست و گستاخ
 و را در دست خود پامال سازد
 که زنگ است شباه از دل بشوید
 نگیرد نیروئی از قوت نمان
 بجا او را توان از خورد و خواب است
 بروید در میان دره و دشت
 نباشد خبر بهار از آبش
 بعکس چوب و شاخ آن درخت است
 زهرش تازه و تر برگ و بار است
 ز سبزی زنگ زردی میپذیرد
 که با سختی بدوراندی ز آفات
 ذکال و میرنش محکمه آمد
 ز نعمت هر قدر دوری گزین است

بسختی هر چه خود را آودر با	بکمتی هر چه بیدرخ و آزار
فروتر در شتاب و توان است	بسان سنگ سختش استخوان است
بغرضش هر چه کوبد تپک و دران	نیارد خم بابر و همچو سندان
پیمبر با ریاضت نفس میخست	سگم را بس تپ با سنگ می بست
و حال این چو سختی روی بنمود	سگبیا تر ز کل مردم او بود
ز احمد من چنان شاخی ز شاحم	ز بازو یا چنان دخی فراحم
بهر جا که پیمبر پاکش او	من آنجا پاکش او ده پی نهاد

إِلَهكَ عَنِّي بِأَدْنَى فَجَبَلِكَ عَلَى غَارِكَ ، قَدْ آنَسَلْتُ مِنْ
 مَخَالِكَ ، وَأَفَلْتُ مِنْ حَبَائِلِكَ ، وَاجْتَنَبْتُ الذَّهَابَ فِي مَدَائِجِلِكَ
 أَهْنُ الْقُرُونُ الَّذِينَ غَرَّرْنَاهُمْ بِمَدَائِعِكَ ، أَهْنُ الْأُمَمِ الَّذِينَ فَتَنَتْهُمْ
 بِزَخَارِفِكَ ؟ هَاهُمْ رَهَاءُنُ الْفُجُورِ ، وَمَضَامِينُ الْكُفْرِ ، وَاللَّهُ لَوْ
 كُنْتُ شَخْصًا مَرُئِيًّا ، وَقَالِيًّا حَسِبًا ، لَأَفْتَتُ عَلَيْكَ حُدُودَ اللَّهِ فِي
 عِبَادِ غَرَّرْنَاهُمْ بِالْأَمَانِيِّ ، وَأُمَمِ الْقَبَائِلِ فِي الْمَهَاوِي ، وَمُلُوكِ
 أَسْلَمَتْهُمْ إِلَى التَّلَفِ ، وَأُورِدْنَاهُمْ مَوَارِدَ الْبَلَاءِ ، إِذْ لَا وِرْدَ وَلَا
 صَدَرَ ، هَبْهَاتٍ مِنْ وَطِيءٍ دَخَلَ زَلَقٌ ، وَمَنْ رَكِبَ لُجَجَ
 غَرَقَ ، وَمَنْ آزَدَ عَنْ حَبَالِكَ وَفَقَ ، وَالسَّالِمُ مِنْكَ لَا يَبَالِي أَنْ

ضَاقَ بِهِ مَنَاحُهُ ، وَالِدُنَا عِنْدَهُ كَيَوْمِ حَانَ الْيَسْلَاخُ . ❦
 اُعْزِ بِعَنِّي فَوَ اللَّهِ لَا أَذِلُّ لَكَ فَتُنْدِينِي ، وَلَا أُسْلِسُ لَكَ
 فَتَقُودِينِي ، وَأَيْمُ اللَّهِ - بِمِينَا أَسْتَنْثِي فِيهَا بِمَشِيئَةِ اللَّهِ لَا رُوضَنَ
 نَفْسِي رِيَاضَةً نَهَشْتُ مَعَهَا إِلَى الْقُرْصِ إِذَا قَدَرْتُ عَلَيْهِ مَطْعُومًا ،
 وَتَفَنَعْتُ بِالْمِلْحِ مَا دُومًا ، وَلَا رَعْنٍ مَقْلِي كَعَيْنٍ مَا نَصَبَ مَعِينُهَا
 مُتَفَرِّغَةً دُؤُوعُهَا ، أَتَمْنِي السَّائِمَةَ مِنْ رَجْمِهَا فَتَبْرُكُ ، وَ
 تَشَبَعُ الرِّبِضَةَ مِنْ عُشْبِهَا فَتَرِيضُ ، وَبِأَكْلِ عَلَى مَنْ زَادَ فِيهِمْ جَعُ
 قَرَنْتُ إِذَا عَيْنُهُ إِذَا اقْتَدَى بَعْدَ السِّنِينَ الْمُنْظَاوِلَةَ بِالْبَهِيمِ
 الْهَامِلَةِ ، وَالسَّائِمَةَ الْمَرْعِيَّةَ ! ❦

طُوبَى لِنَفْسٍ دَثَّ إِلَى رَبِّهَا فَرَضَهَا ، وَعَرَكَتْ بِجَنَبِهَا بُؤْسَهَا ،
 وَهَجَرَتْ فِي اللَّيْلِ نَعْمُضَهَا ، حَتَّى إِذَا غَلَبَ الْكَرَى عَلَيْهَا أَفَرَشَتْ رُضَهَا
 وَتَوَسَّدَتْ كَفَّهَا ، فِي مَعَشَرٍ أَسْهَرَعِبُونَهَا خَوْفُ مَعَادِهِمْ ، وَ
 تَجَافَتْ عَنْ مَضَاجِعِهِمْ جُنُوبُهُمْ ، وَهَمَّهَمَتْ بِذِكْرِ رَبِّهِمْ شِفَاهُهُمْ .
 وَتَقَشَّعَتْ بِطُولِ اسْتَغْفَارِهِمْ ذُنُوبُهُمْ (أُولَئِكَ حِزْبُ اللَّهِ ، أَلَا إِنَّ
 حِزْبَ اللَّهِ هُمُ الْمُفْلِحُونَ) . ❦

فَاتَّقِ اللَّهَ يَا ابْنَ حَنِيفٍ ، وَلِتَكْفِكَ أَقْرَاصُكَ ، لِيَكُونَ

مِنْ النَّارِ خَلَّاصَاتٌ .

ای دنیا دی غدار علی را باز یوز و زیب تو اتفالی نیست ، و از شر شوکت سواری میجواید
از من دور شو که مهارت آویخته بر کوبانت میباشد ، من از چنگالهای دران و (مخوف) و از
بند های (فریب و غرور) تو جستم و رستم ، و از در افتادن در غرنگاه بهایت کنار گرفتم
(شهباز عرش پرواز سگار مکس نشود ، و رادمرد بلند بخت بزال سپید بروئی چون تو
دل سپرد) چه شدند کسانی که تو آنان را با مکرو بازیت بازیشان دادی ؟ بچایند آنانکه باز یوز و
وزیت گمراهشان ساختی ؟ (بگریه تاشانت دهم که آنان در چه حالی هستند) این آنانند که
اکنون گروگان گورها ، و در بر گرفته شدگان سحر با هستند (آن سرهای پرنخوت و غروری که از
بالش اطلس و دیبا عار داشت خاک شدند ، و گردشان را باد بدیر ریخت) ای دنیا تو چه بنگالی
که باز زو با بازیشان دادی ، و چه آتشی را که پر گناهها در افکندی و (چه) پادشاهانی را که بست
نا بودی در سپرده ، و آنها را در گردابهای بلا و سختی فرو داد و آوردی ، آنهم در سگای سگایم
فرو داد و آوردن و باز گشتن (آنان از اریکه سلطنت و پایگاه دولت و عزت) نبود ، سو گند با خدا
اگر تو شخصی دیدنی و کالبدی یافتنی بودی البته حدود خدا را در باره آن بر تو جاری میساختم (و
دما را از روزگار بر میآورم) و ای که تا چه اندازه پر گناههای تو گود است ، و هر که پای دران
پر گناه نهاد لغزید ، و هر که در دیابای پر تشویر و طوفانت سوار شد غرق گردید ، هر آنکه از بند های
نیز گمت کنار نه گزید تو فنیق - (رستگاری) یافت ، و آنکه از چنگال تو بسلامت جست باکی از
تنگی خوابگاهش نداشته ، و جهان نزدش چونان روزی است که سپری شدنش رسیده است .
(ای زال محال) از من دور باش ، سو گند با خدا (ئی که جان علی در قبضه قدرت و است
که من دستخوش (فریب و مکرو) تو نخواهم شد تا خوارم گیری ، و مهارم را با تو نخواهم گذارد تا مرا
(بهر جا خواهی) بکشی ، بخدای سو گند میخورم سو گندی که خواست خدای را در آن بکیسو منم که نفس
خویش را چنان ریاضت دهم ، و تربیت کنم (که جهانیان را بهوت و مات سازم بطوری) که اگر

قرص نانی که قابل خوردن باشد یا بد از شادی بشکند ، و از ناخوش نبک پزند و کند . و چشمه
چشم را و امیکدام (و از خوف خدا بقدری میگرم) تا چون چشمه که آتش کاهش یافته است از
اشک نهی گردد ، آیا سزاوار است که حکم حیوان چرند و از آنچه میچرد پر شود ، و پهلودرافد . و
کله کوسفند از علف و گیاهش سیر گردیده با را مگامشش برود و علی (علیه السلام) همچون چارپایان
خوش بخورد (و خوش بخشد) چشم علی روشن باد که پس از سایان دراز (یک بنام فرد کامل شربت
زندگانی کرده است) بچارپایانی که بصحرارها و حیواناتی که چراسر گرم انداقتد کند . ✽
خک آن جانیکه بادای آنچه که پروردگارش بر او واجب کرد و بکوشد ، و بهنگام دشواری
سکب و رزد ، در شب (که موجودات تمام بخواب ناز و اختر غماز گرم چشمک است او) خواب کنار
گذارد (و با سوز و گداز برآز و نیاز با پروردگارش پردازد) تا اینکه حیرت و خواب بروی حیر آید
انگاه فرش از زمین ، و بالش از دستش سازد (و خویش را همزنگ و داخل نماید) در گروهی که
دیدگانشان را از بیم (سختی) معادشان بیدار ، و پهلوانیشان را از بستر برکنار و بهایشان باشگی
بذکر پروردگارشان گویا است ، از بسیاری استغفار و طلب آمرزش کنانشان را از هم
پاشیدند (و آنها را بمبدل ثواب نموده اند ، قرآن کریم سوره ۵۸ آیه ۲۲ فرماید :)
اُولَٰئِكَ حِزْبُ اللَّهِ ، اَلَا اِنَّ حِزْبَ اللَّهِ هُمُ الْمُفْلِحُونَ حزب و گروه خدای اینانند ،
مان بدانند که حزب خدای رستگارانند . ✽

بنابر این ای پسر حنیف تو نیز از خدا برترس (و بدرود دل بنویان برس ، و از پیوست
پیروی کرده ، پری پای بند دنیا و عیش و نوش آن مباش) و با چند قرص نانت بساز تا سبب
رهایت از آتش دوزخ گردد . ✽

بمن و امان مکر از دست بگذار
ز غر و شوکت بر کنده او دل
تو را از خویشستن کرد فراری

الا ای دهر حیلست باز مکار
علی بر زیب و زرت نیست تایل
نخواهد ز اشتر جاهت سواری

فکنده روی کو مانند زمامت
 ز چنگال محوخت نیک بسته است
 ز لغزشگاهایت نیست گمراه
 مکنستی تو و او هست شهباز
 تو زالی که سپیدت ابروان است
 بلا دل داد گانت در کجایند
 تمامی از زن و فرزند دور اند
 بر زیر خاک رخصت و نهفتند
 بدل شد بستر دیا و طلسم
 تو ای غدار دون از حیل سازی
 چه امته از تو در پرتگاهند

به بسته بر سمر ز نیت بجامت
 ز اشبال غرورت سخت رسته است
 ز نیرنگت نیفتد در تک چاه
 مکنس را کی شود شهبازا بنار
 علی مردی ز زن دامن کشان است
 همه غرقاب دریای بلایند
 گرفتاران بار و مور گور اند
 سحر با جسمشان در بر گرفتند
 بخت خام جمل فرد و بیکس
 بسا کس را که دادی سخت بازی
 چه شامانی ز تو در قعر چاهند

فریدون اختر بختش نمون است
 دو صد کاوس بر خاکت بباد است
 از این معنی که طبع تو هست چون بار
 بر زیر گل چه گل رخصت نهانند
 درون با غمایت ناز و نسرین
 چه کردنها که بر سر داشت تاجت
 رخ هر لاله کان دا غدار است

ز تو جمشید جم غرقاب خون است
 پی کردت سر از صد کینباد است
 شد از ضحاک آن ماران پدیدار
 ز تو و اندر بهار آنها عیان است
 خمارین چشم غدار هست و شیرین
 بر آنها طوق شد بند خراجت
 ز داغ لاله روی یادگار است

کسانیکه چو یوسف از جمال اند
وزیران راز روی خشنماکی
اسیرانی بچنگال شکبه

ز جور تو گرفتار و بال اند
بدادی جای در سیره مغاکی
نمودی جان شان با جور رنج

اگر بودی تو در مرآه منظر
بحق حق حدود حق باری
به بند داد و ستانت بیستم
بود بس پر گاهت گود و تار یک
بست پای هر کس سخت بنهاد
بد ریایت هر آنکس شد بکشتی
ز نیرنگت کرانه هر که بگزید
ز چنگال تو سالم هر کسی است
ز خاکش کر که بالش یا سریر است
نمیباشد دل اندر سینه اش تنگ

چو شخصی از تو پیدا جسم و پیکر
نمودم بهر آنان در تو جاری
همان خونهای ناحق از تو جستم
همان لغزشگشت بسست و بار یک
بصدستی بدره پرت افتاد
بشد غرقاب نیل رنج و رشتی
رهیدن راهی در پیش پادید
به تخت خرمی آسوده نشست
چو رست از دست تو خاکش صریت
بوسعت کرد با آن تنگی آهنگ

الا ای زال حیلست باز مغرور
بحق آنکه گردون بر کشیده
نیفتم من تو را در بند نیرنگ
مرا باز رتو نتوانی که بفریفت
بدست تو نه بگذارم محسوم

کناری شوز من خود را بکن دور
بقدرتها بشرد را آفریده
حنایت را نباشد نزد من رنگ
در وغم را بزرق برق خود شیفست
که دنبالت کشانی رام و خوارم

ز نام از دست قدرت بگسلیم
 قسم بر آنکه سوی او مرا رواست
 که گریارم شود مهر خداوند
 ستور تن بهمیز ریاضت
 شود سیم رخسان بر قصر لاهوت
 بدشت زهد خوش جان ببارم
 که کر قرضی جوین آرد فراچنگ
 پسند و ناخویش بر خود نمک
 ز چشمه چشم آنقدر اشک ببارم
 بگریم تا که آب آن بخوشد
 چون نام آن آب این از قناعت
 بشامان جهان یکسر ببارم
 روا نبود که من مانند حیوان
 کنم بر آب و نان و بر چرادر
 به آب و بر علف و شاد دارم
 بدین کار اعلیٰ همت گمارد
 چو آن بره که سر گرم چرا هست
 در این صورت دو چشمش باد روشن

تو را در دره خواری کشانم
 در این سو کند تقدیرش بکیست
 زخم از زهد بر پایم چنان بند
 به بندم تا کند بر عرش نهضت
 ز خود سازم جهان را مات و مهوت
 گر سینه نفس را آنگونه سازم
 ز شادی گونه اش گیرد چو گل رنگ
 غلام مطبخش گیرد فلک را
 که بحر عشق را در رشک آرم
 و گریک قطره ز آن دریا بخوشد
 فرازم سر بگردان مناعت
 تو را چون خاک زیر پا ببارم
 که میچرد بر تپه در بیابان
 خرم شیرین و چرب اتم بهیلو
 سگم از خوردنی پر باد دارم
 بخورد و خواب پی محکم شاد
 چرند و زهر چه جز خوردن کشد دست
 که بعد از شصت و اندی عمر کردن

به پیغمبر نمودن بمعنای
 کنون با کوفندگان کشته بمسر
 علی از خوردن و خفتن بدور است
 خنک آنکوز گیتی دیده پوشید
 حقوق واجب حق را ادا کرد
 به سنگام بلا و رنج و سختی
 چو شب رفتند موجودات در خواب
 بساط استراحت در نور دید
 نیاز و عجز را محکم پی افشرد
 دو چشمش همچنان با دام مبهم
 بسازد از زمین فرش و ساد
 نماید اقتدا بر خیل عشاق
 چنان در سوختن از بهر یارند
 بسان پسته لبشان در تبسم
 زبس بهر گناهان درون ریش
 توای عثمان که فرزند حنیفی
 باید از خدا در بیم باشی
 نمائی پیروی از پیشوایت

بعدل و داد کردن زندگانی
 چو حیوان در غلف زاران زند
 که خورد و خواب حیوان را ضرورت
 بطاعات خدای از جان بکشید
 ز خود پروردگار شش رضا کرد
 سنگی بپائی گزید از نیک بختی
 دلش بهر عبادت رفت در تاب
 بدرگاه خدا نالید و زارید
 چو خواب دیده تابش از کف برد
 ز چهرت و منگی افتاده برهم
 بر زیر سر کی دستش نهاده
 که بس بروسل معشوقند مشتاق
 که شب از خواب و بستر برکنارند
 بذکر دوست پنهان در تکلم
 ز حق خوابان شده آفرینش خویش
 بفرق خصم دین برنده سیمنی
 نه آنکه بند ز روستیم باشی
 کنی فکری برای آن سرایت

وَمِنْ كِتَابٍ لَهُ عَلَيْهِ السَّلَامُ

إِلَى مُعَاوِيَةَ جَوَابًا وَهُوَ مِنْ خَمَاسِينَ الْكُتُبِ :

أَمَّا بَعْدُ فَقَدْ أَنَا فِي كِتَابِكَ تَذَكُّرُفِيهِ أَصْطِفَاءَ اللَّهِ مُحَمَّدًا - صَلَّى
 اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ - لِدِينِهِ وَنَأْيِهِ إِيَّاهُ بِمَنْ أَبَدَهُ مِنْ أَصْحَابِهِ، فَلَقَدْ
 خَبَأْنَا اللَّهُ مَرْمِيكَ عَجَبًا، إِذْ طِفِفْتَ تَحِيْرًا بِبِلَاءِ اللَّهِ تَعَالَى عِنْدَنَا،
 وَنَعَمِيهِ عَلَيْنَا فِي نَبِيِّنَا، فَكُنْتَ فِي ذَلِكَ كَأَمِلَ التَّمْرِ إِلَى هَجَرٍ، أَوْ دَائِي
 مُسَدِّدِهِ إِلَى لِيْضَالٍ، وَزَعَمْتَ أَنَّ أَفْضَلَ النَّاسِ فِي الْأَسْلَامِ فُلَانٌ وَفُلَانٌ
 فَذَكَرْتَ أَمْرًا إِنْ نَمَّ أَعَزَّكَ كُلُّهُ، وَإِنْ نَقَصَ لَمْ يُلْجِفْكَ ثَلْمُهُ، وَمَا
 أَنْتَ وَالْفَاضِلَ وَالْمَفْضُولَ، وَالسَّائِسَ وَالْمَسُوسَ، وَمَا لِلطُّلُقَاءِ وَابْنَاءِ
 الطُّلُقَاءِ، وَالْمُبَيِّزَيْنِ الْمُهَاجِرِينَ الْأَوَّلِينَ، وَتَرْتِيبَ دَرَجَاتِهِمْ،
 وَتَعْرِيفَ طَبَقَاتِهِمْ، هَبْهَاتِ ! لَقَدْ حَنَّ فِدْحُ لَبْسِ مِنْهَا، وَطَفِقَ بِحُكْمِ
 فِيهَا مَنْ عَلَيْهِ الْحُكْمُ لَهَا، أَلَا تَرَى أَنَّهَا الْأَنْسَانُ عَلَى ظُلْعِكَ؟ وَتَعْرِفُ
 صُورَ ذُرْعِكَ، وَتَنَاقُضُ حَبَّتِ أَخْرَكَ الْقَدْرُ ! فَمَا عَلَيْكَ غَلْبَةُ الْمَخْلُوبِ
 وَلَا لَكَ ظَفَرُ الظَّافِرِ ! وَإِنَّكَ لَذَهَابٌ فِي لَبِّهِ، رَوَّاعٌ عَنِ الْقَصْدِ
 الْأَثَرِي - غَيْرُ مُخْبِرٍ لَكَ، وَلَكِنْ بِنِعْمَةِ اللَّهِ أُحْدِثُ - أَنَّ قَوْمًا اسْتَشْهِدُوا
 فِي سَبِيلِ اللَّهِ مِنَ الْمُهَاجِرِينَ وَالْأَنْصَارِ وَلِكُلِّ فَضْلٍ، حَتَّى إِذَا اسْتَشْهِدَ شَهِدُنَا
 فِيلَ : سَيِّدَ الشُّهَدَاءِ، وَخَصَّهُ رَسُولُ اللَّهِ - صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ - بِسَبْعِينَ

تَكْبِيرُهُ عِنْدَ صَلَاتِهِ عَلَيْهِ ؟ أَوَلَا تَرَى أَنَّ قَوْمًا قَطَعَتْ أَبْدَانَهُمْ
 فِي سَبِيلِ اللَّهِ وَلِكُلِّ فَضْلٍ ! حَتَّى إِذَا فَعَلَ بِوَاحِدٍ نَامًا فَعَلَ بِوَاحِدِهِمْ
 فِيلَ : الطَّيَّارُ فِي الْجَنَّةِ ، وَذَوُ الْجَنَاحَيْنِ ؟ وَلَوْ لَا مَا هَيَّيَ اللَّهُ عَنْهُ مِنْ
 تَرْكِهَ الْمَرْءِ نَفْسَهُ لَذَكَرَ ذَاكَ فَضَائِلَ حَمَّهَ ، تَعْرِفُهَا قُلُوبُ الْمُؤْمِنِينَ ،
 وَلَا تَجْمَعُهَا إِذَانُ الْكَاسِمِينَ ، فَدَعُ عَنْكَ مَنْ مَالَكَ بِهِ الرَّمِيَّةُ ، فَإِنَّا
 صَنَّاعُ رَبِّنَا وَالنَّاسُ بَعْدُ صَنَائِعُ لَنَا ، لَمْ يَمْنَعْنَا قَدِيمُ عِزِّنَا وَلَا عَارِيَّ
 طَوْلِنَا عَلَى قَوْمِكَ أَنَّ خَلَطْنَاكُمْ بِأَنْفُسِنَا فَتَكُنَّا وَأَنْتُمْ كُنَّا فَعَلَّ الْأَكْفَاءُ ،
 وَلَسْتُمْ هُنَاكَ ! وَأَنْتِ بَكُونُ ذَلِكَ كَذَلِكَ ، وَمِنَّا الْكَبِيُّ وَمِنْكُمْ
 الْمَكْذِبُ ؟ وَمِنَّا أَسَدُ اللَّهِ ، وَمِنْكُمْ أَسَدُ الْأَحْلَافِ ، وَمِنَّا سَيِّدَا
 شَبَابِ أَهْلِ الْجَنَّةِ ، وَمِنْكُمْ صِيبَةُ النَّارِ ، وَمِنَّا خَيْرُ نِسَاءِ الْعَالَمِينَ ،
 وَمِنْكُمْ حَمَالَةُ الْخَطَبِ ؟ فِي كَثِيرٍ مِمَّا لَنَا وَعَلَيْكُمْ . ❖ ❖ ❖

از نامه های آنحضرت علیه السلام است بسوی معاویه و آن (از جنبه ادب و
 فصاحت و الزام خصم کی) از بهترین نامه ها است . ❖ ❖ ❖
 (مخفی نماید که معاویه بپای آن دایمیه و هیاء عرب برای پیشرفت مقاصد شومش از هیچ بزرگ
 و حیل و فروگذار نکرده ، و همواره در پی آن بود که نقطه ضعفی در آنحضرت بوجود آورده ، و آن را
 دستاویز قرار دهد ، مثلاً او در ذمین اغلب مردم شام و غیره جای داده بود که علی علیه السلام
 مردم را بر عثمان بشورانند ، تا او را کشتند ، طلحه و زبیر را نیز او قتل آورد ، و خونهای اهل بصره را

بر سخت ، و عایشه زوجه رسول خدا را اسیر گرفت ، و با همین القانات شوم در زمین عوام تا اندازه
 بمنظور پست خویش دست یافته ، و یک چیز دیگر باقی مانده بود ، که اگر راجع بآن یک چیز سخنی از
 حضرت می شنید کاملاً براسب مراد سوار میشد و آن این بود ، که راجع بعصب خلافت و ذم ابی
 بکر میخواست مدرکی از آن حضرت بدست آورد ، زیرا جریان غصب خلافت و مظلومیت آن
 حضرت را بجز عده معدودی از خواص شیعیان اغلب مردم عراق و شهرهای دیگر حتی بعضی از
 سگریان آن حضرت نمیدانستند ، و معتقد بودند شیخین خلیفه بحق بوده اند ، و اگر در آن روز
 از طرف حضرت امیر المومنین علیه السلام سخنی که بوی شکایت و نکویش از آنان را بدید صادر میکرد
 دور نبود که اصلاً معاویه کشور اسلامی را علیه حضرتش بشو راند ، لذا در بیشتر نامه ها از جمله همین نامه ای که
 ذیل پاسخ آنست توسط ابی امامه با پی نوشت ، و در آن نهمتهائی ناروا در باره خلفا بد آنحضرت است
 لذا حضرت هم که از منظور پست وی آگهی داشتند ، بدینگونه بوی پاسخ نگاشتند معاویه) پس از
 حمد و ستایش خدا و رسول نامت مبن رسید ، در آن یاد آور شدی ، گردیدن خدا ی تعالی محمد
 صلی الله علیه آله را ، برای پشتیبانی دینش ، و تقویت کردن آن دین را بوسیله کسانی از یاران
 که او را تأیید کرد ، برآستی که روزگار جاودمرکز گفنی را در پنهان ساخت (و من وقتی نامه
 خواندم از گردش روزگار ، و بشیر می توانم از ده ها گرفتارم ، و از اینکه مانند تو کسی برگزیده گی رسول الله
 و تأیید آن حضرت دین خدا را بچون من کسی کوشش میکند یعنی بقدری دچار شکفتی شدم که اظهارش بر ایم ممکن
 نیست ، حقیقه) جای شکفتی است (که همچون تو زنا زاده ناکس) شروع کند با گهی دادن ببا نیکیها
 و نعمتهای خدا در باره پیغمبرمان . —

معاویه تو در این اخبار (بجزد) کسی را مانی که خرم را بسوی ده بجز (که در آن خرمبهای بسیار است)
 ببرد ، یا همچون کسی هستی که استناد تیر فکن خویش را به تیر فکنی خواند ، تو را گمان آنست که برترین
 کسان در دین اسلام فلان و فلان (ابو بکر و عمر) اند (و حال آنکه چنین نیست) و آنگاه تو چیزی را یاد
 آور شدی که اگر درست باشد سود آن از تو دور ، و اگر نادرست باشد زیانش تو نمیرسد ، تو چه
 مربوط که فاضل کیست و مفضول کدام ، یا فرمان دهنده و فرمان برنده چه کس است ، امیران آزاد

شد و ، و فرزندان آنان را (که پس از اسیری در جنگ منت بسرشان نهاد ، و آزادشان ساخته ،
 و با خواری نامشان از پیش رانده اند) باین حرفها چکار ، تمبرین مهاجرین نخستین (که از کجایان
 حفظ دین بدینگونه کوچیده اند) و ترتیب درجات و قدر و منزلتشان و شناساندن دستجات آنان
 که رتوبست (توانا چیز تر و کوچکتر از آنی که در این فضا یا دخالته کنی) گفتند که ما بچه کار دوری و چاره
 تیریکه (بی مصرف و لایق سوختن) و ابدا از سرخ تیرهایکه برای مسابقه و برد و باخت تعیین میشود
 خود را داخل در تیرها کرده ، و اکنون بی هنگام بعد از آمده است ، و یکسکه مهاجرین بروی فرمان میراند
 شروع بفرمان راندن نموده است ، مردک پست چرا (بخالت نمیکشی ، و بجایت نمی نشینی)
 بیای لنگت نیایستی ، و کوتاه دستی خویش را نمی شناسی ، برو کنار همان طوریکه دست تقدیر
 (از فضائل) کنار افکنده است ، ما بتوجه که مغلوب و شکست خورنده زیان برد ، و غالب و
 شکست دهنده سود ، تو برو در بیابان گمراهی خویش پیوسته روان ، و از راه متوسط و میانه
 بر کران باش ، باینکه تو را آن یاقوت نیست که خبرت دهم ، لکن از نعمتهای خدای (در باره
 خودمان) سخن میگویم (تا تو نیز بهره ات را از جواب برده باشی) مگر نمی گویی که مردمی از ما (مهاجر
 برای پیشرفت دین) کشته شدن در راه خدای را خواهان گردیدند ، و از برای هر یک از آنان
 برتری و فضیلتی است (جداگانه مثلاً یکی از آنان عموی با وفای من حمزه است که در جنگ احد همی حمله
 میکرد ، و صفت میدید) تا اینکه شهید ، و از ما کشته راه خدا گردید ، در باره اش گفته شد ،
 (حمزه) سید و آقای شهیدان است ، و رسول خدا صلی الله علیه و آله هنگامیکه بر او نماز میکرد داشت بهنجا
 تجسیرش مخصوص و سرفراز داشت ، مگر نینگری که گروهی در راه خدای دستهایشان (از بدن)
 جدا گردید ، و از برای هر یکشان رتبه و فضیلتی است بزرگ ، تا اینکه بجای آورده شد ، باینکه یکی از ما
 بهنجا که بجای آورده شد باینکه از آن مهاجرین (برادر رشید و دلیر من جعفر ابن ابی طالب را ، در
 جنگ مکه کفار گردش در میان گرفته شهیدش ساختند و رسول خدا از حاش خیزداد) و در باره اش
 گفته شد که جعفر دارای دو بال ، و در بهشت پرواز کننده است ، و اگر نه این بود که خداوند ،
 (بندگانش را) از خود ستائی نمی فرموده بود ، البته یاد آورنده فضایل ، و برتریهای بسیاری را

یاد آور میشد که دلهای (پاکیزه و پراز ایمان) مومنین آن را تصدیق کرده ، و گوشهای شنوندگان
 آنها را میپذیرفت ، و دورینها فکند (ممکن است من سوابق درخشان و فضایل خویش را که در اثر خدمت
 با سلام از جانب خدا و رسول بدانها مفتخر گردیده ام ، برای تو شرح دهم ، لکن از طرفی میخواهم
 خویشتن را استودد باشم ، و از طرفی یاد آوری آنها را برای چون تو مرد کی جلف و منافق
 و مشرک لزومی ندارد ، لذا همان به که لب فرو بندم ، ای پسر همد جگر خوار) و اگر خوی کسی را
 که از حق بسوی باطل مایل گردیده است ، چرا که ، (همه بدون واسطه بشری) ساخته شدگان درگاه
 بوده ، و مردمان پس از ساخته شدگان (هدایت یافتگان بوسیده) مایبانش (و انبیاش)
 اینکه ما خویش را با شما آیم ، زن از شما گرفتیم ، زن بشما دادیم ، و با اینکه شما قرن و همسر نبود
 ما شما همچو اقربان و هم ردیفان رفتار کردیم ، اینکار از عزت و ارجمندی پیشینه ما ، و قوت و
 شوکت ما نسبت بقوم تو نکاست و بازمان نداشت ، چگونه ما باین پیوند بکه (خواه ناخواه و از روی
 ناچاری) با شما کردیم ، از عزت و شوکت خویش باز داشته میشویم ، در صورتیکه (بین ما و شما فرقی
 و تفاوتهای بیشمار وجود است) پیمبر (راست گفتار) از ما است (ابوسفیان) درونگوار
 شما است ، شیر خدای (حمزه) از ما است ، شیر هم سوگندان (عقبه ابن ربیع) که با کفار هم سوگند
 شده علیه رسوخدا جنگ بدر را سر پا کرد) از شما است ، ماد و نفر سینه و آقای اهل هشت
 (مانند حضرت امام حسن و حضرت امام حسین علیهما السلام) داریم ، و شما کودکان آتش جهنم دارید
 (چنانچه رسول خدا بعقبه ابن ابی معیط فرمودند : دوزخ برای تو و فرزندانت سر پا است) بهترین
 زنان دو جهان (فاطمه زهراء) از ما است (ام جمیل خواهر ابوسفیان زن ابی لهب) نیزم کش
 از شما است (و از این قبیل) در چیزهاییکه برای ما باعث شرافت و افتخار ، و برای شما سبب
 و عار بسیار است (دقت کن و خود را بشناس) .

فَأَسْلَمْنَا مَا قَدْ سَمِعَ ، وَجَاهِلِينَ لَا تَدْفَعُ ، وَكِتَابُ اللَّهِ يَجْمَعُ لَنَا مَا
 شَدَّ عَنَّا وَهُوَ قَوْلُهُ يُبْجَانُهُ : (وَأُولُوا الْأَرْحَامِ بَعْضُهُمْ أَوْلَىٰ بِبَعْضٍ فِي

كِتَابِ اللَّهِ) وَقَوْلُهُ تَعَالَى: (إِنَّ أَوَّلَى النَّاسِ بِإِبْرَاهِيمَ لِلَّذِينَ اتَّبَعُوهُ وَ
 هَذَا النَّبِيُّ وَالَّذِينَ آمَنُوا، وَاللَّهُ وَلِيُّ الْمُؤْمِنِينَ) فَتَحْنُ مَرَّةً أَوَّلَى
 بِالْفَرَايَةِ، وَثَارَةً أَوَّلَى بِالطَّاعَةِ. وَلَمَّا أَخْبَجَ الْمُهَاجِرُونَ عَلَى الْأَنْصَارِ
 يَوْمَ الْتَفِيفَةِ رَسُولَ اللَّهِ - صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ - فَلَجُوا عَلَيْهِمْ، فَإِنْ
 تَكُنِ الْفَلَجُ بِهِ فَاتِحًا لِنَارِ دُونِكُمْ، وَإِنْ تَكُنْ بَغِيرَهُ فَالْأَنْصَارُ عَلَى دَعْوَاهُمْ!
 وَزَعَمْتَ أَنِّي لِكُلِّ الْخُلَفَاءِ حَدُثٌ، وَعَلَى كُلِّهِمْ بَغْتٌ! فَإِنْ
 تَكُنْ ذَلِكَ كَذَلِكَ فَلَيْسَ الْجَنَابَةُ عَلَيْكَ فَيَكُونُ الْعُذْرُ إِلَيْكَ، وَ
 نِلَكَ شَكَاةً ظَاهِرَةً عَنْكَ عَارُهَا. ❦

وَقُلْتَ: إِنْ كُنْتُ أَفَادُكَ بِفَادِ الْجَمَلِ الْمَخْشُوشِ حَتَّى أَبَايَعُ،
 لَعَنُ اللَّهُ لَقَدْ أَرَدْتُ أَنْ تَذُمَّ فَمَدَحْتُ، وَأَنْ تَفْضَحَ فَأَفْضَحْتُ، وَ
 مَا عَلَى الْمُسْلِمِ مِنْ غَضَاضَةٍ فِي أَنْ يَكُونَ مَظْلُومًا لَمْ يَكُنْ شَاكَا فِي
 دِينِهِ، وَلَا مُرْتَابًا بِبَيْعِهِ، وَهَذِهِ تُجِبُنِي إِلَى غَيْرِكَ قَصْدُهَا، وَ
 لَكِنِّي أَطْلَقْتُ لَكَ مِنْهَا بِقَدَرِ مَا سَخَّ مِنْ ذِكْرِهَا. ❦

ثُمَّ ذَكَرْتَ مَا كَانَ مِنْ أَمْرِي وَأَمْرِ عُثْمَانَ، فَلَكَ أَنْ تُجَابَ عَنْ
 هَذِهِ لِرَحِمِكَ مِنْهُ، فَأَبْنَاكَ أَنْ أَعْدَى لَهُ، وَأَهْدَى إِلَى مَقَابِلِهِ،
 أَمْ مِنْ بَدَلٍ لَهُ نُصْرَتُهُ فَاسْتَفْعَدَهُ وَاسْتَكْفَرَهُ؟ أَمْ مِنْ اسْتَنْصَرَهُ فَرَأَى خِي

عَنْهُ وَبَثَّ الْمُنُونِ إِلَيْهِ حَتَّى أَتَى قَدْرُهُ عَلَيْهِ ؛ كَلَّا وَاللَّهِ : (لَقَدْ
 عَلَّمَ اللَّهُ الْمُعَوِّظِينَ مِنْكُمْ وَالدَّاعِيِينَ لِأَخَوَانِهِمْ هَلْماً إِلَيْنَا وَلَا يَأْتُونَ
 إِلَّا قَلِيلاً) . ❦ ❦ ❦

وَمَا كُنْتُ لِأَعْتِذِرَ مِنْ أَنِّي كُنْتُ أَنْفِئُ عَلَيْهِ أَحَدَانَا ، فَإِنْ كَانَ
 الذَّنْبُ إِلَيْهِ إِرْشَادِي وَهَدَايِي لَهُ ، فَرُبَّ مَلُومٍ لَا ذَنْبَ لَهُ ❦ وَقَدْ
 بَسَفَيْدُ الظَّنِّ الْمُنْصَحُ ❦ (وَمَا أَرَدْتُ إِلَّا الْأَصْلَاحَ مَا اسْتَطَعْتُ ،
 وَمَا تَوَفَّيْتُ إِلَّا بِاللَّهِ . عَلَيْهِ تَوَكَّلْتُ وَإِلَيْهِ أُنِيبُ) . ❦ ❦ ❦

وَذَكَرْتُ أَنَّهُ لَيْسَ لِي لِأَصْحَابِي عِنْدَكَ إِلَّا السَّهْفُ ، فَلَقَدْ
 أَصْحَكْتُ بَعْدَ سَعْبَارٍ ! مَتَى الْفِتْنَةُ بَنَى عَبْدُ الْمُطَّلِبِ عَنِ الْأَعْدَاءِ نَاكِيلِينَ
 وَبِالسُّبُوفِ مُخَوِّفِينَ ❦ لَيْتَ فَلَيْلاً نَلْحِقُ أَهْلَ جَاهِلٍ ❦ فَطَلَبْتُكَ مَنْ
 تَطْلُبُ ، وَتَقْرُبُ مِنْكَ مَا تَسْتَبْعِدُ ، وَأَنَا مُرْقِلٌ تُخَوِّكُ فِي جَحْفَلٍ مِنْ
 الْمُهَاجِرِينَ وَالْأَنْصَارِ وَالنَّاصِيحِينَ لِمَنْ بِإِحْسَانٍ ، شَدِيدِ زِحَامِهِمْ ،
 سَاطِعِ قَنَاطِهِمْ ، مُتَسَرِّبِينَ سِرْبَالِ الْمَوْتِ ، أَحَبُّ الْإِفَاءِ إِلَيْهِمْ لِقَاءُ
 رَبِّهِمْ ، قَدْ صَبَّحْتُمْ زُرِّيَّةً بِدُرِّيَّةٍ ، وَسُبُوفٌ هَائِثِمِيَّةٌ ، قَدْ عَرَفْتَ
 مَوَاقِعَ نِصَالِهَا فِي أَخِيكَ وَخَالِكَ وَجَدِّكَ وَأَهْلِكَ (وَمَا هِيَ مِنْ
 الظَّالِمِينَ بِبَعِيدٍ) . ❦ ❦ ❦

پس اسلام ما چیزی است که گوشتزد همه (جهانیان) گشته است، و کفر و جاهلیت شما
 هم منکری ندارد، لذا کتابی قرآن آنچه را (از خلافت) که از دستمان بیرون شد بر ایمان گرد
 آورده، و (در سوره ۱ آیه ۷۶) اینطور فرموده است: **وَأُولُوا الْأَرْحَامِ بَعْضُهُمْ أَوْلَى**
بِبَعْضٍ فِي كِتَابِ اللَّهِ صاحبان قرابت و خویشاوندی بعضشان سزاوارترند از بعض دیگر، در کتاب
 خدای تعالی، دیگر آنکه در سوره ۳ آیه ۱۴۱ فرمود: **إِنَّ أَوْلَى النَّاسِ بِإِبْرَاهِيمَ لَ الَّذِينَ**
اتَّبَعُوهُ وَ هَذَا النَّبِيُّ وَالَّذِينَ آمَنُوا وَاللَّهُ وَلِيُّ الْمُؤْمِنِينَ البته سزاوارترین کسان
 بابر ابراهیم کسانی اند که او را پیرو بوده، و این پیغمبر و کسانی که بادی ایمان آوردند، و خدا دوستدار
 و یار مؤمنان است، بنابراین مالیک مرتبه برای نزدیکیمان (پیغمبر از دیگران سزاوارتر و بکثره
 بواسطه طاعت و فرمانبرداریان) بحکم خدا از او نسبت بجمع امت (اولی میباشیم، و نیز در روز
 سقیفه (بنی ساعده که امت برای غضب خلافت و گرداندن حق از مرکزش گرد آمدند) هنگامیکه
 مهاجران برای انصار نزدیکیشان را بر سوختن اصلی الله علیه آله حجت آوردند، و بر آنان برتری جستند
 (و انصار بهمان دلیل خاموش گردیدند، و حال آنکه آنها میگفتند از امامی و از شما امامی باشد)
 پس اگر بنا باشد پیوستگی بپیغمبر باعث برتری و غلبه باشد، پس دین حق برای ما ثابت است نه شما
 و اگر این مطلب باعث اثبات حقانیت نباشد، پس گروه انصار بایستی بر دعوی خویش بایست
 مانند (و از خود امامی برای خویش معین کنند، در صورتیکه یکبار را کرده و مغلوب مهاجران شدند
 پس نظر بنقض دو آیه فوق از قرآن کریم، و اتفاق انصار و تسلیم شدنشان باینکه خلافت حق کسی
 است که نزدیکتر و خویشاوند پیغمبر باشد، لذا از تمام امت بخلاف سزاوارتریم، و عمر دلی بکر
 عثمان خلفای جوراند مخفی ننماید یکی از بهترین جاها بیکه حقانیت مذهب شیعه کاملاً بطوری
 از آن مشهود است که هیچکس را یارای خدشه در آن نیست همین موضع و فراز از نامه است که حضرت
 با دو آیه از قرآن کریم، و آن دلیل متین و محکم حقانیت و مظلومیت خویش را مانند آفتاب درخشان
 واضح و واضح ساخته اند، شگفتا که برادران ما از اهل سنت و جماعت هزار و سیصد سال است این
 نامه و ده لفظ از آن را در کتب خویش نوشته و خوانده اند، و بهوش نیامده، و یا نخواهند

بهوش آیند ، چنان ممکن است مسلمان جوای حقیقت باین موضع از نامه و خطبه شقیقه و نظائر
 این دو که در پنج ابلاغه موجود است برخورد کند ، و اگر طالب حق باشد آن را نیابد ، خوب است
 یکی از این آقایان اهل سنت پرسد چگونه است که شما اگر نصفه و نیمه سخنی از خلفا و پیشوایان خویش
 شنیده اید سیزده قرن است آنرا در کتب خود نقل و برای خویش حجت و دلیل قرار داده اید لکن
 با اینکه علی علیه السلام را خلیفه چهارم میدانید ، چرا فرمایشات او را مانند گفتار خلفاء دیگر محکم نه پنداشتید
 و بکار نمی بندید ، متجاوز از ۱۵ جای از پنج ابلاغه حضرت ، طلحه و زبیر و عایشه را بباد نفرت و
 کتویش گرفته فرماید : خدا یاد ادم را از این دو شیخ کج سرستان که آنها بنده پیمان مرا کینه
 روی مردم را بمن باز کردند ، یاد زمین نامه و نامه های دیگر که حضرت اصل و نسب معاویه و هویت
 شرک او را هویدا ساخته اند ، شما همه را ندیده و نشنیده گرفته ، باز طلحه و زبیر و عایشه را از خواری
 و توبه کنندگان و اهل بهشت میپندارید ، و همین معاویه کثیف و خبیث را خال المؤمنین میخوانید ،
 خوب آقای ابن ابی الحدید تو که خیلی مقیده بوده که معات و مطالب راحتی الا مکان بدون شرح و
 تاویل نگذاری چطور شد که در جلد سوم شرح خودت صفحه ۴۴۱ این نامه را نقل و حتی بجلد که حضرت
 فرماید : اَفَادُكُمَا لِقَادُ الْجَمَلِ الْمَخْتَوِشُ بر خورده و ابداد پر امون آن بحث و دقت نپرداختی
 آری آنجا بطلان مذهب خود ، و رفقای را یافتی لکن شیطان و حب جاه و ریاست نگذاشتی
 بطریق مستقیم بگرانی ، ابن ابی الحدید و مانند کان او باید بداند که حق پنهان کردنی نیست ، و اگر
 دوسه روزی ابرهای باطل در فضا پراکنده شده بر عد و برق برخاستند دیری نباید که خورشید
 درخشان حق از پس آن ابرها تابش گرفته و آنها را از صحنه هوانا رومار خواهد کرد ، اگر نویسندگان
 سنی و خلفاء جو حقیقت مرتضی علی و اولادش را پوشیده خواستند ، همان پر تو حقیقت علوی
 در قلوب عشاق حق و نویسندگان شیعه پرتوان کن شده ، و حق را از لابلای نوشته های خودشان
 بیرون کشیده طشت رسوائیشان را بر بام جهان خواهند کوبید ، اکنون اهل سنت را اگر امروز
 دیگر طالب حقیقت شده اند ، بخواندن و وقت کردن در این نامه دعوت مینمایم ، باری از سخن
 دور نیستیم ، حضرت فرماید معاویه ، گمان کردی که من بر خلفاء رشک برده ، و بر آنان طغیان

و سرکشی نمودم ، حال اگر این سخن چنین است که تو میگوئی ، جنایت و بازخواستش تو نمیرسد (و تو را آن رتبه و منزلت نیست که در آن دخالت کنی) تا آنکه عذر و علقش برایت توضیح داده شود ، در اینجا حضرت علیه السلام بشعرا بی ذویب مثل حبه فرماید : **وَلَيْكَ شَكَاةٌ ظَاهِرٌ عَنْكَ غَارُهَا** و فردا تو شربت و عطرها را آتشون آنی **أَحْبَبُهَا** گوید : نکو بشکران مرا بعشق آن معشوقه مگو بیدند ، در حالیکه عیب این نکویش از آن نکو بشکر هویدا است ، و او بیاقت این نکویش را ندارد ، (بنا بر این معاویه تو هم آن قدر با کس شرده نمیشوی که مراد باره خلفای گذشته نکویش کنی) دیگر اینکه گفتی من برای بیعت کردن با ابی بکر تبرک کشیده شدم بدانسانکه شتر مهار کرده شده برای رام شدن کشیده میشود ، سو کند بپایندگی خدای که (تو در اینجا سخت باخته و) خواستی مرا نکویش کرده رسوا کنی ستایش کرده رسوا شدی ، (زیرا که خودت اقرار و اعتراف کردی باینکه من از روی کراهت و اجبار ناچار به بیعت با ابی بکر شدم ، و با این سخن اثبات کردی که اهل بیت رسول الله مظلوم و ستم رسیده بوده ، و اجماع امتی که شما و پیروان شما بدان قائل میشد ابطال گردید ، معاویه بگوید انم اگر اجماع امت بخلاف ابی بکر ثابت باشد ، آیا لا اقل من کمین از آن جمیعت بستم یانه ، اگر گوئی نیستم که دروغ گفته ، و خود را بیشتر رسوا کرده ، و اگر گوئی بستم پس منکره رضی نبودم چرا باید بقول تو مانند شتر مهار کرده شده برای بیعت کشیده شوم پس پیدا است که این بیعت بیل و اجماع امت صورت نگرفته ، و بر من که داماد و پسر عم و خلیفه رسول الله میباشم ستم شده است) و مرد مسلمان هم مادام که در دینش سبک اندر نشود ، و در یقینش شبهه نیفتد مظلوم واقع شدنش برایش باعث خواری و سرفکندگی نیست ، و این است حجت و برهان من (بر حقانیت خودم) که منظورم از آن حجت و برهان غیرتواست (و ایراد آن بر خلفای ثلاثه که به ناحق و ستم حق مرا بودند وارد است ، و برای تو که دعوی پوچت نزد همه کس واضح است نیازی بایراد برهان نیست) ولی من برای تو از آن حجت و برهان باندازه که تذکرش بخاطر گذشت ظاهر کردم (در عین اینکه نیز گنت ابو بکر و عمر را آفتابی نمودم ، مشت گره کرده خوش را بادیل بدهان تو نیز نمیکویم) آنگاه چیزیکه راجع بکار من و کار عثمان بود یاد آور شدی ، و چون تو با اقوام و خویشی سزاوار است که پاسخت از آن شبهه داده شود تا (در ضمن) روشن گردد که کدام یک از ما درباره

او ستمکار تر و مردم را بسوی کشتنش را بهما تریم ، آیا آن کس که (در مدینه بوده و دقیقه از پند و اندرز
 بوی در باره رفت و مدارای با مردم فرو گذار نکرده و) تمام همتش را برای یاری او مبذول داشته
 و او (از راه کج سری و بیوشی) در جواب گفت خواهش میکنم بجایت نشینی ، و دست از یاری
 من باز داری ، یا کسی که عثمان از او یاری خواست و او در یاریش کندی و سستی کرده ، حوادث
 روزگار را بروی پراکنده ساخت (و با اینکه میتوانست با مردم شام بوی مدد رساند ، مع ذلک بطمع
 ریاست و سائل قتل او را بهتر فراهم کرد) تا اینکه اجل مقدر او بهم بروی رسید (و اغلب از مهاجرین و انصار
 کارش را ساختند) معاویه بخدا سوگند که این دو نفر (یاری کننده ، و دست از یاری کشنده با هم
 برابر نیستند ، و خداوند در سوره ۳۳ آیه ۱۸ فرماید : قَدْ يَعْلَمُ اللَّهُ الْمُعَوِّفِينَ مِنْكُمْ وَ
 الْفَاعِلِينَ لِأَخْوَانِهِمْ هَلُمَّ إِلَيْنَا وَلَا يَأْتُونَ الْبَأْسَ إِلَّا قَلِيلًا محقق است که خدا شناسد
 معوق گذارندگان کار یار را از شما ، و آنانکه برادران خویش را گویند بسوی ما بیایند ، و بنایند ،
 آمان برای شدت و سختی جنگ جزعه کی (آنها از روی بی رغبتی ، اکنون دانسته باش که تو کسی
 هستی که کار یاری عثمان را بتأخیر افکنی ، تا او را بکشند ، و خودت بریاست برسی) لکن من از
 اینکه بمواره باشم ردن بدعتها (ثی که او در دین پیدا آورده بود) او را بخشم آورنده بودم پویش
 نمی طلبم ، و اگر گناه من در نزد او این باشد ، که او را هدایت کننده ، و براه آورنده بوده ام ، پس ای
 بسا کموبیش کرده شده که گناهانیت ، و بسیار افتد که پند دهند که گرفتار همت شود ، در صورتیکه
 من تا جائیکه در خورتوش و تو انم بود جز سر و سامان بخشودن کار او کاری نداشته ، و موفقیت
 من (در اصلاح آن امر) جز از جانب خداوندیکه بکینه گاهم بدو است نبوده است . —
 دیگر (از چیزها که در نامه ات نوشته و چون طبل میان تهنی بصد آورده بودی این بود که) گفتی از
 برای من و یار انم نزد تو جز بشیر (بر آن چیزی) نیست ، بر استیکه (من وقتی این سخن را در نامه
 تو خواندم از خیره چشی و بشیری تو اندازم ما گرفتار و از فرط شگفتی) تو شنونده را در عین گریاندن خندازی
 (آخر ای پسر صخر کافر و ای فرزند نابغه زنا کار بگو بد انم) تو کجا و کی پسران عبدالمطلب را (که قماطشان را
 در میدان دریده و نافشان را با شمشیر بریده اند) از دشمن تن زن و از تیغشان ترسان یافتی ،

که اکنون آنان را از شمشیر و میدان سترسانی، زبان بکام در کش و چندین زخ میزن) و گاهی بجای
باشش، تا شش مرد دلیربه پیکار (ت) برسد، و زودا که کسی را که آنان را جویائی (تمام غرق در
آهن و پولاد زانو برکت اسب سبک خیز زده، در دشت و کوه) جویای تو باشند، و آنان را که
وورمی پنداری تو نزد یکت گردند، و من هم بسوی تو خواهم آمد با سپاهی بشمار و (پرخاشجو) از
مهاجرین و انصار و پیروی کنندگان نکوینها، در حالیکه انبوهیشان سخت، غبارشان بسیار و بلند
همه جامه های مرک را در بر کرده (برای پیکار میان تنگ بر بسته، دلهای آهین را بروی زوهای
پولادین در پوشیده، سنانشان آتش و خون مبارد، و چشمانشان شررهای نابودی میجاند)
بهترین دیدارها در نزدشان دیدار پروردگارشان (و جانبازی در راه دینشان) میباشد، بهر آه آنند
دلیرزادگان جنگ بدر، و شمشیرهای با شمی که البته جایگاه فرود آمدن آن دست و تیغها را بر (فرق
حفظه) برادرت و (بازوی ولید) خالویت و (سینه عبته) جدت و (پیکر) باقی کسانت نیکو
شاخه و دانسته، و آن شمشیر از ستمگران دور نیست (و بزودی سزای تو را هم در کثرت
خواهد نهاد) .

یکی از بهترین نامه که انشاء	شده است اندر جهان شیرین و سیوا
همه الفاظ آن مانند گوهر	ز دریای بلاغت برزده سر
بدانند آن همین مشروح نامه است	که در مانده ز وصفش نطق و خامه است
کتابت را قلم تا گشت پادید	چنین مکتوب کس ننوشت و نادید
سزد کلک قصا در دفتر نور	نویسد آن ز مشک دید فور
تو گویی از برای گردن جان	تراشیده است کاتب سلاک مر جان
در گنج بلاغت باز کرده	فضاحت را نواها ساز کرده
بدقت هر کسی آن را بخواند	سخن را پایه و رتبت بداند

چو عثمان رخت از گیتی بدربرد
 خلافت را قمار عشق میبخت
 علی را تا کند از دیده ما دور
 زبیر و طلحه را گفتی علی کشت
 بیاران نبی کرده جسارت
 ز اقدامات خود تا خوشش بردو
 که افتد مدرکی در دستش از شاه
 بود خوش حاکی از رشتی شیخین
 کز آن نامه بسا مانش شود کار
 لذا تا نامی خود پر باد میگرد
 عیان بر شاه بود از قلب پر نور
 همی میداد او را خواب خرگوش
 که راهی جانب مقصد نمیافت
 ز لعل خویش روزی مهر برداشت

معاویة پی اندر کار افتد
 ریاست را بنا و پایه میبخت
 بدو تهمت زد می آن مست مغرور
 ز عثمان مغرور او کو بید بامشت
 کشیده عایشه سوی اسارت
 همین را پور سفیان منتظر بود
 که بر طعن ابو بکر او برد راه
 نگوشتشان کشد با نامه در بین
 بشوریدن نماید حلق و ادا
 ز شیخین و ز عثمان یاد میکرد
 که آن رو باه را باشد چه منظور
 چنانش پاسخی میگفت از هوش
 به قلبش نار حسرت سخت تریفت
 چنینش در جواب نامه نیکاشت

الای زاده همد جگر خوار
 مدادت را باب کین سر شتی
 در نیزنگ را در آن گشودی
 سخن را ندی در آن از قوت دین

که دین دید از تو و بابت بس آزار
 سیفها نه بمن نامه نوشتی
 خدا و هم رسولش را استودی
 شدن از مؤمنین کارش نائین

مرا آن نامه آتش در دل افروخت
 ز دست دور دهر زشت کج گرد
 شگفتی را بیمارم کرد اظھار
 بیک سو بر نهی شرم و حیار
 مرا کوئی محمد را فرستاد
 بلا کارت بدان دیوانه ماند
 و یا مانند مردی کمتر از زن
 رموز تیسرا فکندن بداند
 من آن روزی بکار دین ستادم
 در آن دوران که اندر کفر و ظلمت
 به پیغمبر من آذم بوده ام یار
 و گر آنکه ز روی خود گرفته
 که بوبکر و عمر بعد از پیغمبر
 بدان که این سخن نیک و صحیح است
 بحال تونه سود آن مساعد
 کنویار ششان اعمال ضبط است
 چه کارت هست با مفضل و فاضل
 اسیرانی که بازویشان کشاوند

شگفتی مغر و جان استخوان حش
 تعجب در دلم جایش نهان کرد
 از اینکه چون نوشخصی پست و غدار
 بیاد آری بچون من کس خدا را
 خدا سوی بشر از بهر ارشاد
 که خرماسوی نخلستان کشاند
 که نزد او ستاد تیر افکن
 سپس استاد را در جنگ خواند
 که جدت را بدو رخ جای دادم
 تو و بابت بدید از جاهلیت
 تو و باب تورا در کار پیکار
 نقاب شرم و میشرمانه گفتی
 ز خیل سلیمین هستند برتر
 و گر که نادریست است و قبیح است
 زیانش هم نکردد بر تو عاید
 نزد حق تورا بان چه ربط است
 چه فضلی هست از آن بر تو حاصل
 بخواریشان بر منت نهادند

نمشتند و درویشان شاد کردند
 رخ تاربخشان پرگرد و عار است
 ز تو این حرفها نبود سزاوار
 تمایز بین مردان مهجرب
 شناساندن مقام و منزلتشان
 تو مشرک زاده کو چکتر از آانی
 شکفتا ما گرفتار چه کاریم
 به گل انباز خواهد خود کند حس
 یکی ناکس که تاربخش کثیف است
 یکی چوبی که پوسیده است و پوک است
 بدان چوبیکه پر مغز است و سنگین
 همی خواهد شود آن همیزم پست
 کسی که مردمان میبرد فرمان
 الا ای مردک بد نفس کسرش
 بگر بر پای لنگ و پستی خویش
 از این میدان بکش خود را کناری
 بد آنسانکه فکذت دست تقدیر
 به تیه گمراهی خود روان باش

ز قید دستان آزاد کردند
 ندانم با بزرگان نشان چه کار است
 برون پای از کلیم خویش مگذار
 که از مکه به شرب گشته حاضر
 نباشد حد تو ای جلف نادان
 که اندر این قضایا خود کشانی
 عجب دوران رشتی را دچایم
 کند پرواز با شهباز کرکس
 شود همسر بدان کس کو شریف است
 سزای سوختن چون خار و شوک است
 خدنگ از آن شود در کار تعیین
 بدین پروازن چوب نغز پیوست
 شده طالب دهد فرمان بر آنان
 برخ قدری نقاب شرم درش
 شناسا باش کوه دستی خویش
 بکن پیدا بجز این پیشه کاری
 ز اوج قصر عزت و جاه در زیر
 همان راه وسط را بر کران باش

اگر بر ماز دیگر کس شکست است
بتو مربوط از آن سود و زیان نیست
ز بسستی تو پست و غیر لایق
ز نعمتهای حق در باره خویش
نمی بینی مگر در بدو اسلام
به نیل اجر و ادراک سعادت
بمیدان اُحد در پهنه رزم
براه دین بسی چون شیر کوشید
شهیدان را شد او سالار و سرور
ز چشمش اشک چون گوهر سرازید
میان کشتگان با فخر انباز
و گر جعفر پلنگ دشمن او بار
به ستخوانش خدنگ کین چو نشت
پرواز او بگلزار جهان است
مرا آن یکت عموبد این برادر
و گر آنکه اگر ز امر خدا نه
بقدری فضل خود بر می شمردم
سخنهای تمام از روی تحقیق

و گر بارادگر کس دست برست
بگو مقصود تو از این میان چیست
بپاسخ دادنت دل نیست شائق
سخن گویم شنو آن پاسخ خویش
ز ما کردند مردان عرض اندام
همه گشتند خوانان شهادت
نخستین کرد حمزه رزم را عزم
که تا شد شهادت را بنوشید
چو آمد در نماز وی پیمبر
بر او برخواند تا هفتاد و یکتیر
شد و بر این چنین منصب سرافراز
بدشت موته شد از تیر طیار
چو عفا سوی قصر دوست پرست
مقام قدس پاکش آشیان است
که خوش دادند اندر راه دین سر
بنودی زشت از من خود ستائی
که زنگ شک زد لهامی ستردم
که مؤمن باورش دارد تصدیق

تمامی گوشه‌ها آن را پذیراند

زایمانشان همه در قلب گیراند

ز مرکب را ندن اندر پهنه بدر
بیش دشمن استادن چنان سده
دراز خیر بگاه حمده کندن
بر روی عسر در خندق زدن بی
بدادن گوشه‌هایها بگرگان
بجای مصطفی آسوده خفتن

بریدن سر دریدن سینه و صد
زدودن زنگ غم از چهر احمد
تن مر حب بجا ک ره نكندن
زدن از خرش او پی من پی از روی
شکستن دست و بازوی لیران
براه او ترک خویش گشتن

نگونی چو تواند زوائل
معاویه بنه خوی کالانی
بدی دشان بجز رو کینه مائل
چو ما صنوع دست کردگاریم
شمارا ما نمودیم از ضلالت
اگر اندر گذشته همچو اقران
بنا چاری پیمیرمان در آویخت
تمامی دشمنیان ترک گفتیم
و حال آنکه ما را قسرن و همسر
ز جاه و رتبه ما این نگاهمید
چو این پیوند بود از روی اجبار

نمیگویم برایت این فضائل
که باشد با ستمشان همعانی
همه رد هایشان از حق باطل
بشر را دست بخت خویش داریم
بسوی دین و بر آئین دلالت
شما با ما شدید از همردیفان
شما با ما و طرح دوستی رخت
همی زن داده و هم زن گرفتیم
بنوده از شما با بیش و برتر
بعزت مان زیان وارد نکردید
چرا آرد زیان و خسر در کار

میان ما تفاوت بشمار است
 رسول مصطفائی صادق از ما است
 ز ما حمزه بود شیر خداوند
 ز ما بر اهل جنت هر دو آقا است
 ز ما زهرا گل باغ پیمبر
 شمار ایهمه کشش اقم جمیل است
 همه افراد ما از مؤمنان اند
 خلاصه زین تفاوتهاست بسیار
 جهان را صیبت دین ما گرفته است
 و گرازی را می سوء پرز آفت
 تو را دندان شکن آرم دو برهان
 که راه شک بد لها بسته گردد
 سخن را چون کهر در رشته آمو
 که خویش و قوم شخص از شخص میراث
 ز خویشان هر که شد نزدیکتر خویش
 خلیل الله دیگر جا ستوده
 بدو هر کس که مؤمن بود نزدیک
 در ایمان نفیس است و گران است

شمارا رتبه هیچ از ما هزار است
 ابوسفیان کاذب هم شمار است
 شمارا عتبه بابت خورد و سوگند
 شمارا کو دکان در نار ما و است
 که بر کل زنان بانوی و سرور
 که خار و نار از او اندر سیل است
 همه قوم شما از مشرکانند
 که بر ما افتخار است از شما عار
 کجا کفر شما بر دل نهفته است
 سخن راندی ز عوقای خلافت
 یک از پیغمبر و دیگر ز قرآن
 حقیقت جو بدان پیوسته گردد
 خدا در باره ارحام فرمود
 برد آن کس که اقرب شد ز وراثت
 بمیراث است او از دیگران بیش
 برای پیرویش انیسان سرود
 بدو نزدیکتر باشد خوش و نیک
 خدا هم دوستدار مؤمنان است

لذا ما از دو سو از خیل امت
 یکی آنکه بنی را قوم و خویشیم
 دیگر وقتی که انصار و مهاجر
 سخن را اندر آن غوغا و فساد
 بروی هم دو عده زهر پاشید
 ولی قوم مهاجر بجهت انصار
 که ما هستیم خویشان پیمبر
 چو انصار از مهاجر این شنیدند
 اگر خویشی خلافت را مدار است
 و اگر که این سخن را پایه سُست است
 مهاجر بحیث حق کرد معصوب
 خلاصه این خلافت حق ما است
 دیگر آنکه گلو پر باد کرد
 که من شیخین را بس رشک بردم
 که این مطلب که میگوئی چنان است
 تو نزد مردم آنسان پست و حوار
 سرت سیوده پر باد غرور است
 دیگر گفتی مرا از کعبه سبیت

سزاواریم از بهر خلافت
 ز ایمان هم بوی از خلق پیشیم
 شدند اندر سقیفه جمعه خاص
 برای خویش هر یک رأی میداد
 امیر از خویش هر یک میترشید
 چنین آورد حجت گاه گفتار
 ب مردم ما سزد باشیم رهبر
 ز دعوهای خود دم کشیدند
 خلافت حق ما از این قرار است
 همان انصار را دعوی درست است
 ابی بکر و عمر را داشت منصوب
 نمودن غضبش از ماست بجا است
 در اطراف خلافت داد کردی
 بر آنان از حد بیمار خوردم
 بتو آن را چه ربط ای تیره جان است
 که حق این فضولها نداری
 ز تو فرسنگها این حرف دور است
 کشانند در مسجد خفت

طنا بم در کلو با جبر و آزار	سوی بو بکر بردندم شتر و
بدان ای بسته شیطانیت بیدند	بذات پاک یزدانی است سو کند
کز این عیبت بمن قصه نکو بشر	بدو کردی ندانسته ستایش
مرا میخواستی زین گفته رسوا	خودت ای بخرد رسوا شدی ها
بمن باب مذمت را گشودی	نفهمیده ولی مدح هم نمودی

شما گویند کز اجماع امت	ابو بکر است بر تخت خلافت
مرا خوانند از آن اجماع تن زن	نه آخر ز اتم من نیست یکتن
زنند آتش اگر در بیت و بام	برون آرند بر گردن طنا بم
بدین هیئت سوی مسجد کشانند	ز کف سعیت بهتدیدم ستانند
نه اجماع اینکه استبداد و زور است	بود جور و ستم و زداد دور است

منم داماد و وارث بر پیمیر	اگر دیدم جفا بجهت و بپیر
زدنش تا مسلمان نیست و لنگ	ستم بروی نباشد مایه ننگ
درویش از یقین تا تابناک است	اگر بروی ستم گردد نه باک است
اگر مانند خورشید درخشان	نوشتم بهرت این ستوار برهان
بدان منظور از این برهان حجت	مرا با جز تو میسب باشد اشارت
دل از بو بکر و دیگر این خطاب	و ز آن غضب خلافت رفته در تاب
حقیقت تا کشم از پرده بیرون	ز علم رجحت این درهای مکنون
تو کا مذر را و شیطانی ملازم	برایت نیست برهان فرض و لازم

چو بر شمعین استدلال کردم
ولی راجع بامرو کار عثمان
چو با اصلش تو هستی خویش و نزدیکی
نماند در دولت تا جای تردید
شود بر خلق روشن گز تو و من
چه کس بگیرفته است از وی جدایی
منی که بوده ام اندر مدینه
تا بیدم بقدری از سرش است
با صلاحش نمودم پافشاری
که آن خود خواه دنگ دست مغرور
ز بد بختیش پیغام فرستاد
در اینصورت منش دادم بکشتن
سپاه و گنج و مالش زیر دشت
مدور هر چه زوار قلب فریاد
بکار وی نمودی سخت سستی
نهادی مصلحت اینبه درگوش
قضا غلطاند چون در خون تنش را
برون چون روبه از سوراخ جستی

تو را در ضمن حجت لال کردم
سخن کردی چو اندر نامه عنوان
سزد که پاست بدتم خوش و نیک
بدانی کز چه راه او گشته گردید
که این کس بثمان بوده دشمن
به قتلش کرده مردم زنهانی
بوی بستم زهر سوراخ کینه
که دل شد تنگ اندر سینه بگشت
بدان اندازه اش مهنت بیاری
مرا از خود بستندی ساخت مجور
بخوابش گفت کمتر کن ز من یاد
و یا تو که بشامت بود مسکن
کمک را بد به سختی پای بست
ز امدادش نیاوردی فریاد
مگر گیری ریاست را بچستی
بکلی یاد او کردی فراموش
بتن پوشی مگر پیراهنش را
قمیصش را بنوک نیزه بستی

کنون بهمال شامی کرده همراه
 بدان این را که آن کو کرد یاریش
 بذات اقدس دادار سو کند
 و یک از اینک از رشتی وی چشم
 حساب از سطوت و همش نبردم
 بود در پیش او چون این گناه هم
 بسا شخصه که واقع در کوهش
 بسا مردا که گاه پسد و انداز
 ولی تا در تن من بود نبرد
 در این ره پشتمانم بد فقط حق
 چو او نشیند و بر مردم ستم کرد
 ز سوء رای و خود خواهی و زشتی
 که از بهر من و بر جمع یاران
 سخن از اسب و میدان راند بودی
 چو من آن گفته در خط تو خواندم
 بهشمان دیدمت آب جانیت
 گفتمی را بسان گل شکفتم
 ز عبرت پیر بستم بد لبانم

بدون حق بهشمان کشته خونخواه
 نه چون آن کس که کرد و اگزارش
 که با هم این دو تا یک نباشند
 بنوشیدم من او شد بر سر خشم
 همی عیب و بدیهایش شمردم
 سر سوزن از او پورشش نخواهم
 شود لیکن نمیباشد کنهش
 شود بجا به تهمت گرفتار
 بکوشیدم به نیکو خونی او
 که میدارد بهر کارم موفق
 ز سر با هم ستم زودست لکزد
 دگر در نامت ایسان نوشتی
 نباشد پیش تو جز تیغ بران
 ز شمشیرت مرا ترسانده بودی
 عنان صبر را از کف ستاندم
 بهمان بی شرمیت را انتهایست
 میان خنده راه گریه رستم
 که شد پر آب و آتش دیدگانم

نوای روباه حیلست باز مکار
 یکی خوکی که سرتاپا به ننگ است
 مده ای پور حرب و زاد و صخر
 توف زندان عجم المطلب را
 کجا دیدی که در پیکار دشمن
 بنی هاشم همه شیر او ژمانند
 دلاور مرد میدان مصافند
 زبان می بدیش در کام دشمن
 شرارت رازیده آب میپاش
 که گرد تهمتن در پهنه جنگ
 کسانی را که میباشی تو جو یا
 تمامی غرقه در پولاد و آهن
 عنان افکنده بر رخسار بخت
 بدنبالم بیدانت روانند
 بفرمانم همه تشنگ گویند
 ز انصار و مهاجر زادگانند
 شرار از ستم سبانشان جهان است
 تمامی جامه های مرک برتن

دلاور شیر ترسانی ز پیکار
 بهمدید از چه بر غرمان پلنگ است
 ننگ بجه را بهی ز اسه سخر
 بجنگ آن شعله های ملهت را
 ز تیغ سرفشان باشند تن زن
 حلیف گرز و شمشیر و سنانند
 ز خنجر ها همه بریده ناف اند
 ز رخ کم زن مشوسوزنده آتش
 کی خاموش شو بر جای میباش
 برودی عرصه بر جیشیت کند تنگ
 شوند از کوفه سوی شام پویا
 تمامی طالب دیدار دشمن
 کیت عزم را بسته بهمیز
 بدستی تیغ و دستی بر سنانند
 به پیکارت همه پر خاش جویند
 همه سر نهنگ و در جنگ افسرند
 غبار و گردشان بر آسمان است
 همه پوشیده دلهاروی جوشن

همه ترکش کشانند و کمان گیر
 سنان چون بر سر نیزه گذارند
 تمامی میباشان در گیر و دار است
 دلاور افسران دشت بدرازد
 بی مینی زود گردان گیتی را
 که گر گیری تفکر را بقیاسی
 بدانها سینه جدت دریدیم
 ز نیش تیرشان از تو برادر
 بکام حنظل ز آنها است حنظل
 هلا آن تیغها اکنون میباش است
 ز دوده زنگشان از دم برایت
 هوس را از سرت بیرون کشانند

همه محکم کمر بسته بر بخیر
 کهی آتش زمانی خون ببارد
 همه منظورشان پروردگار است
 همه برج شرف را بدرو صدرا
 همان شمشیرهای هاشمی را
 مکانهاشان بخوبی می شناسی
 بخواری سر ز خالویت بریدیم
 دیگر خوشانت در خون شد شناور
 و بید و غتبه افکنده بمقتل
 بفرق و مغز ابل جورشان جاست
 بزودی مینی از آنها سزایت
 بدوزخ نزد اجدادت نشانند

حق دیدن خود چشم حق بین بخواب
 آئینه حسن از لی بی کم و کاست

ممکن چو نبود دید حق کویم راست
 آراست علی را چه نیکو آراست

وَاللَّيْنِ حَسَنٌ مِّمَّنْ مَّعْبُودِي
 اَرْفُطُ عَلِيٌّ سِتْ طَوْرِ سِنِينِ

زَبْنُونُ حَسِينِ وَابْنُ سَخْنِ مَافَتِي
 هَذَا الْبَلَدِ الْأَمِينِ رَسُولُ نَبِيٍّ

(۴۰) وَمِنْ كِتَابٍ لَهُ عَلَيْهِ السَّلَامُ

﴿ إِلَى بَعْضِ عُمَلَاهُ : ﴾

أَمَّا بَعْدُ ، فَقَدْ بَلَغَنِي عَنْكَ أَمْرٌ إِنْ كُنْتَ فَعَلْتَ فَقَدْ أَسْخَطْتَ
رَبَّكَ ، وَعَصَيْتَ إِمَامَكَ ، وَأَخْزَيْتَ أَمَانَتَكَ .
بَلَغَنِي أَنَّكَ جَرَدْتَ الْأَرْضَ فَأَخَذْتَ مَا تَحْتَ قَدَمَيْكَ ، وَ
أَكَلْتَ مَا تَحْتَ يَدَيْكَ ، فَأَرْفَعُ إِلَيْكَ حِسَابَكَ ، وَأَعْلَمُ أَنَّ حِسَابَ
اللَّهِ أَعْظَمُ مِنْ حِسَابِ النَّاسِ ، وَالسَّلَامُ .

از نامه های آنحضرت علیه السلام است که برخی از کارکنانش نگاشته اند،
(لکن ارباب سیر و تواریخ نگاشته اند که آن به چه شخص، و در چه شهر نوشته شده است).
پس از ستایش خداوند عالم، و پیغمبر خاتم، مرا از تو خبری رسیده است که اگر آن خبر
درست باشد، و آن کاریکه گفته اند) تو بجای آورده باشی، البته پروردگارت را خشمگین ساخته
و پیوایت را نافرمانی کرده، امانت را خوارپنداشته (و آن خبر این است که) بمن رسیده
که تو زمین را (که دیگران رنجما کشیده، و درختان میوه داری در آن بوجود آورده اند، تو اشجارش را
کنده، و بستانش را) برهنه ساخته، و آنچه در زیر دو پای، و در دو دست بوده گرفته و خورده
(منکه تو را بکارگمارده ام، هنگامیکه این داستان را از سوی تو شنیدم، از بیم کفر یزدان برخاستم
و لریدم، لذا بر رسیدن این نامه فوری دخل و خرج خود را رسیدگی کرده صورت حساب خود را
برای من بفرست، و بدانکه حساب کشیدن خدای از حساب کشیدن مردم (بسی دقیق تر
و سخت تر) بزرگتر است.

الا ای آنکه بر برحی ز امانت
 مرا آگه کنند آگهی داد
 که گر آن کار ز شنت بد محقق
 بتو پروردگار ت خشناک است
 به چشم حق بسک افتاد و اندک
 دلم آندم ز دست سخت آشت
 که اشجار زمینی را برید
 نهانش را همه کندی و بردی
 گر این مطلب که گفتندم چنین است
 حکومت بر چو تو مردی نشاید
 بدین خوبر سریر حکمرانی
 لباس امر ما از جسم بر کن
 چو از دنیا سوی عبقا کشی رخت
 بچنگ از دیگرانت گر که مال است
 بدقت میرسد در روز محشر

ز نزد من تو را باشد حکومت
 ز کار زشت تو حرفی فرست
 برونی پاک از رسم وره حق
 امانت راز دستت قلب چاک است
 امانت را گرفتی خوار و کوچک
 که مخبر با من از کارت چنین گفت
 بخانه میوه و زر عرش کشیدی
 همه محصول آن با جور خوردی
 بنای کار تو با مردم این است
 که کاری جز خیانت زو نیاید
 کهن گرگی تو بارخت شبانی
 رسان صورت حسابت ز دهرن
 حساب حق بدان باشد بسی سخت
 به پشت باری از وزر و وبال است
 خدا و بددت پاداش و کیفر

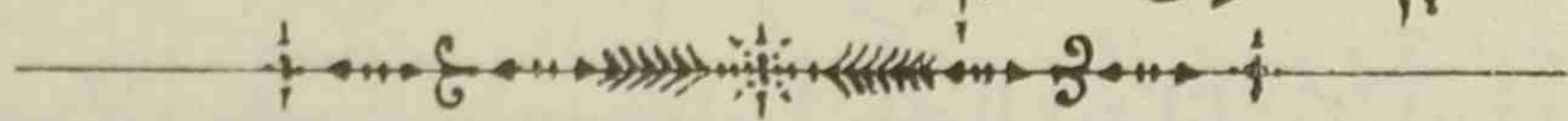
(۴۱) وَمِنْ كِتَابٍ لَهُ عَلَيْهِ السَّلَامُ

(إِلَى بَعْضِ عُمَالِهِ :)

أَمَّا بَعْدُ ، فَإِنِّي كُنْتُ أَشْرُكَكَ فِي أَمَانَتِي ، وَجَعَلْتُكَ ثِقَةً
وَبِطَانَتِي ، وَلَمْ يَكُنْ فِي أَهْلِ رَجُلٍ أَوْثَقُ مِنْكَ فِي نَفْسِي لِمَوَاسَاتِي وَ
مُوَازَرَتِي وَأَدَاءِ الْأَمَانَةِ إِلَيَّ ، فَلَمَّا رَأَيْتَ الزَّمَانَ عَلَى ابْنِ عِمِّكَ
قَدْ كَلَبَ ، وَالْعَدُوَّ قَدْ حَرَبَ ، وَأَمَانَةَ النَّاسِ قَدْ خَرِبْتَ ، وَهَذِهِ
الْأُمَّةَ قَدْ فُتِكَ وَشَغَرْتَ ، قَلْبَكَ لِابْنِ عِمِّكَ ظَهَرَ الْمَجَنِّ ،
فَفَارَقْتَهُ مَعَ الْمُفَارِقِينَ ، وَخَذَلْتَهُ مَعَ الْخَاذِلِينَ ، وَخُنْتَهُ مَعَ
الْخَائِنِينَ ، فَلَا ابْنَ عِمِّكَ اسْبَيْتَ ، وَلَا الْأَمَانَةَ أَدَيْتَ ، وَ
كَأَنَّكَ لَمْ تَكُنِ اللَّهُ يُرِيدُ بِجِهَادِكَ ، وَكَأَنَّكَ لَمْ تَكُنْ عَلَى يَدِّهِ مِنْ رَبِّكَ
وَكَأَنَّكَ إِنَّمَا كُنْتَ تَكِيدُ هَذِهِ الْأُمَّةَ عَنْ دُنْيَاهُمْ ، وَتَنُويْ غِرَّتَهُمْ
عَنْ قَبَائِلِهِمْ ، فَلَمَّا أَمْكَنَكَ الشَّدَّةُ فِي خِيَانَةِ الْأُمَّةِ أَسْرَعْتَ لِكُرَّةِ
وَعَاجَلَتِ الْوُثْبَةَ ، وَأَخْطَفْتَ مَا قَدَرْتَ عَلَيْهِ مِنْ أَمْوَالِهِمُ الْمَصُونَةِ
لِأَرْوَاحِهِمْ وَأَبْنَائِهِمْ أَخِطَافَ الذِّبِّ الْأَزَلِّ ، دَامِيَةً الْمِعْرَى الْكَبِيرَةَ
فَحَمَلْتَهُ إِلَى الْحِجَازِ رَجِيبَ الصَّدْرِ بِحَمْلِهِ ، غَيْرَ مُنَاقِثٍ مِنْ أَخْذِهِ ،
كَأَنَّكَ - لَا أَبَا الْغُبَرِ - حَدَرْتَ إِلَى أَهْلِكَ تِرَائِكَ مِنْ أَبِيكَ وَ
أُمِّكَ ، فَبُحَّانَ اللَّهِ ! أَمَا تَوُفُّنُ بِالْمَعَادِ ؟ أَوْ مَا تَخَافُ نِفَاشَ
الْحِسَابِ ؟ أَبُهَا الْمَعْدُودُ كَانَ عِنْدَنَا مِنْ ذَوِي الْأُلْبَابِ ، كَيْفَ

تُسَبِّحُ شَرَابًا وَطَعَامًا وَأَنْتَ تَعْلَمُ أَنَّكَ تَأْكُلُ حَرَامًا وَتَشْرَبُ حَرَامًا ؟
وَتَبْتَاعُ الْأَمْوَالَ وَتَبْتَاعُ النِّسَاءَ مِنْ مَالِ الْبَنَاتِ وَالْمَسَاكِينِ وَالْمُؤْمِنِينَ
الْمُجَاهِدِينَ الَّذِينَ أَفَاءَ اللَّهُ عَلَيْهِمْ هَذِهِ الْأَمْوَالَ ، وَأَحْرَزَ بِهِمْ هَذِهِ
الْبِلَادَ !! فَاتَّقِ اللَّهَ وَارْجِعْ إِلَى هَؤُلَاءِ الْقَوْمِ أَمْوَالَهُمْ ، فَإِنَّكَ إِنْ
لَمْ تَفْعَلْ ثُمَّ أَمَكَّنِي اللَّهُ مِنْكَ لِأَعِذَ رَنِّ إِلَى اللَّهِ فِيكَ ، وَلَا ضَرْبَكَ
بِئْسَ الَّذِي مَاضَرْتُ بِهِ أَحَدًا إِلَّا دَخَلَ النَّارَ ! وَاللَّهُ لَوْ أَنَّ الْحَسَنَ
وَالْحُسَيْنَ فَعَلَا مِثْلَ الَّذِي فَعَلْتَ مَا كَانَتْ لَهُمَا عِنْدَ هَوَادَةِ ، وَ
لَا ظَفِرَ امْتِنِي بِإِرَادَةٍ ، حَتَّى اخْذَأُ الْحَقَّ مِنْهُمَا ، وَأُزِيلَ الْبَاطِلَ عَنْ
مُظْلِمَتَيْهِمَا ، وَأُقْسِمُ بِاللَّهِ رَبِّ الْعَالَمِينَ : مَا يَسُرُّنِي أَنْ مَا اخْذَأْتُ لَهُ مِنْ
أَمْوَالِهِمْ حَلَالٌ لِي أَتْرُكُهُ مِيرَاثًا لِمَنْ بَعْدِي ، فَضَحَّ رُؤُودًا فَكَانَكَ قَدْ
بَلَغْتَ الْمَدَى ، وَدُفِنْتَ تَحْتَ الشَّرَى ، وَعَرِضَتْ عَلَيْكَ أَعْمَالُكَ
بِالْحَلِّ الَّذِي يُنَادِي الظَّالِمُ فِيهِ بِالْحُسْرِ ، وَبَقِيَتْ الْمُضِيعُ فِيهِ الرَّجْعَةُ

وَلَا تَحِينَ مَنَاصِ . ❖



از نامه های آنحضرت علیه السلام است که یکی از عمال خویش نگاشته اند :

(و آن شخص را از بنی مبالاتی ، وحیف و میل کردن بیت المال نکویش فرموده اند ، و برخی

گمان برده اند ، مخاطب ابن عباس است ، لکن جلالت شان ، و مقام دانش ، و شدت

دوستی عبداللہ ابن عباس نسبت بحضرت امیرالمومنین چہری است کہ برہیچکس پوشیدہ نیست
و مخالف و مؤالف ویراستودہ اند ، و اگر معدودی از مورخین در قدح او سخنی دارند ،
دیگران آنہارا مردود دانستہ اند ، و یکی از جہائیکہ مگوہشگران را بر ابن عباس ویر ساختہ است
بہمانا ایراد نامہ ذیل است ، کہ باینکہ بعنوان یا ابن عباس شروع نشدہ است ، معذکبتی
دارد کہ خوانندہ یقین پیدا میکند کہ آن جز باین عباس نوشتہ شدہ است ، و شرآح پنج البلاغہ
در این مورد سرگردان مانده اند ، عدہ گویند ممکن است این نام بمعبد اللہ ابن عباس کہ فرماندار مین
و چندان پای بند دیانت بودہ نوشتہ شدہ باشد ، لکن در اقامہ دلیل معطل مانده اند ، دستہ
دیگر کہ خواستہ اند ابن عباس را مخاطب دانند از جلال شان و بزرگی مقامش در بون و ہم فاد
از جملہ ابن ابی السحید گوید : امر این نامہ بر من دشوار افتادہ است ، اگر بخواہم بگویم این نامہ
از حضرت امیر نیست کہ مکذیب رواہ جایز نباشد ، و اگر بخواہم بگویم باین عباس نوشتہ شدہ است
کہ آنچه از ملازمت و طاعت ابن عباس در زمان حیات ، و پس از وفات حضرت امیرالمومنین بر اہم
روشن شدہ است ، اجازہ میندہد کہ او را مخاطب باین خطاب بدئم ، و اگر بغیر از ابن عباس
نسبت دہیم ، میندیم حضرت آن را بکدام یک از بنی اعمامشان نگاشتہ اند ، و در ہر صورت
من در اینجا متوقفینم .

مترجم گوید : از مطالعہ مطالب و جملات مکتوب ظن نزدیک بقین برای انسان حاصل میشود
کہ مخاطب ابن عباس است ، لکن روی اصل مذہب شیعہ بجز چارہ نفر محمد و آل محمد صلوات اللہ
سلامہ علیہم اجمعین کہ نامون از گناہ اند ، باقی بشر از خطا و لغزش امن نمیباشند ، ممکن است
وقتی برای ابن عباس کہ بر سر حکمرانی نیز ننکمن بودہ ، تباہی بدنیاید شدہ باشد ، کہ موجبات
نکارش این نامہ را فراہم ساختہ باشد ، در ہر حال حضرت بآن شخص کار گذار خویش چنین نوشتند :
پس از ثنا و ستایش خدا و رسول ، من تو را در امانتم (کہ عبارت از خلافت و اصلاح
امامت است) شریک و انبار ساختہ ، پیر این و آستر جامہ ام گرفت ، در صورتیکہ من (آنچه
کاوش کردم) برای موافقت و پشتیبانی ، و رساندن امانت در مین کسانم ، از تو در سکار تر

مردی نیافتم (و تو را بفرمانداری شهر که در آن هستی نامور نمودم ، اما تو آری همین) تو هنگامیکه دیدی
روزگار بر عمو زاده ات به سختی گزاشیده ، و همچون سنگ چنگ در گریبانش در افکند ، و دشمن بر وی
دیر گردید ، و امانت مردم خوار افتاد (و پیمانی که با من بسته بودند نبسته ، و ناخیزش انگاشتند)
و امانت از خیر و خوبی بکیسو شدند ، تو نیز (که باعث دشواری علی بودی) همگفت جماعت شده ، همچون
دشمنی که بهنگام پیکار برای گرداندن ضربات تیغ و شمشیر پشت سپر بسوی هم آورد میگرداند ، تو هم
پشت سپر را بر سپر عمت گردانده ، و باد دوری کنسندگان از وی دوری گزیده ، و با خوار کنندگان
خوار ساخته ، و با خیانت کنندگان با وی خیانت کردی (در بیخ از آن گمان نیکی که من درباره تو
داشتیم) تو که نه سپر عمت یاری داری ، و نه امانت (خدا) را دادا کردی ، گویا تو از سعی و کوششت
خدا را منظور نداشته و پنداری که اصلاً حجت و گواهی از پروردگار در دست نبوده (و قرآن و پیغمبر و
حشر و نشری قائل نیستی ، چگونه میشود که با داشتن ایمان به بعث و نشور اینکارها که گفته اند از تو سزید)
بدان ماند که تو در کار آن بودی که این امت را در دنیایشان بفری و از آن فریفتن قصدت ربودن امانی
آمان بود ، اما همینکه (میدان را خالی دیده و) در خیانت کردن تو مردم کارت بسیار بالا گرفت ،
باشتاب (هر چه تمامتر از روی آژوشه) بخت و خیز افتاده ، بقندی آنچه از دارایی که آنها برای زنان
بی شوهر و اطفال بی پدر گرد آورده بودند ، از دستشان ربودی ، بدان سانکه گرگ سبک خیزان
از پا افتاده را (از تو میسر آید) آشوبه شبانی و رعیت پروری همین است که تو اموال بیچارگان را
ستانده ، و آنگاه بسوی جحارش فرستاده ، و از فرستادنش سینه گشاد (و دلی شادمان) داشته
و (ابداً) از گناه ربودن آن باکی نداشته باشی ، ای فرماندار ، جز تو را پدر مباد مگر (مال مردم) میرا
است که از پدر و مادر تو رسید است که آن را (بتانی و) برای کسانت ببری ، سبحان الله
خیلی تعجب است (آخر) مگر تو بعد از آنکه (مگر از) خدا گرفت و گیر در حساب نیستی ، ای کسیکه نزد
مادر شمار خردمندان بودی ، چگونه سیر و گوارا میخوری و میاشامی و حال آنکه میدانی خوردن و آشامیدن
حرام اندر حرام است ، و چنان (برای عیش و عشرت) کنیزگان خریده ، و بازمان هم بستر میروی
از مال میان ، و میوایان ، و نمونینی که (در راه خدا) پیکار کردند ، و خدا هم این اموال را برای

آنان مقرر، و بواسطه ایشان این شهرستانها را نگهداری فرموده است، از خدا ترس اموال
 این مردم را بخودشان بازده که اگر چنین نکنی، و خداوند مرا بر تو توانائی دهد، البته بدان شمشیر که
 بچکس رانزدم، چرا که باتش بگویند و افتاد تو را بدان خواهم زد، و نزد خدا نیز عذر (دی موته)
 خواهم آورد، سوگند با خدای، اگر حسن حسین (دو پاره بگریمیر و دو میوه دل من) مثل آنچه را که تو
 بجای آوردی، بجای آورده بودند، و من مادام که حق را از آنان نگرفته، و ستمی که از باطلشان
 پدید آمده، دور نیکردم، ابدا با آنها به صلح و سازش نگرانیده، و از من بخوابشی نرسیدند،
 باری پروردگار دو گیتی سوگند است که من از این خورسند نبودم، که آنچه تو از مال مردم گرفتی
 من حلال باشد، و برای پس از خودم میراث گذارم قضیه دَوَندَا، شتر را آهسته بچران، کمی
 دزمت کن، و بر جای باش، که گویا پایان عمرت رسیده، و در زیر خاک پنهان شده، و
 کردارت بر تو معروض افتاده است، در جائیکه ستمگر در آن (از فرط غم و اندوه) بفریاد، و بهکا
 در آن بارزوی بازگشت است، در حالیکه گریز و بازگشتی (از عذاب الهی در کار نیست که) نیست

نوشتند آنکه شاه چرخ گریاس	نوشت این نامه بهر این عباس
ولیکن جایگاه او است برتر	از اینکه سرزند ز وقتنه و شر
بگوید از رعیت برزو هم یال	به چکش تا که از مردم فتنه مال
بتاریخ آن کسان را که تصرف	بود دارند در این جا توقف
ولیکن جمله های نامه حاکی است	که شاه از این عم خویش شاکی است
ز لفظ ابن عم فرموده منظور	چه کس را بهر ما نیست مستور
بیکتن یاری از حکام بلدان	بدینسان نامه راشه کرد عنوان

تو را من با امانت یار و دمساز	گرفتم گرد مت با خویش انباز
بخود دانستم پیراهن تن	همه رازم بنزدیکت مبرهن

نمودم هر چه کاوشش بین خجستان
 کسیکه دور از اقبال وستی
 لذا این جامه بر قدت بریدم
 تو هم تارخت در آنجا کشاندی
 جهان بر من ز سختی تا که زدند
 چنان رو باه بر شیر دلاور
 هر آن پیمان که امت بست بگشاد
 زهر آشفتگی قلب مشوشش
 تو هم رفتی بدنبال جماعت
 چو آن گو دیده خصم بدسیرا
 ز من پیوند نزدیکی برید
 بسان خاذلینم خوار کردی
 در بیخ از آن گمان نیکو و پاک
 به نیکی تو ام از عان ز جان بود
 بدی چشم از تو ام غمخواری دل
 بعموزاده ات باری تو یاری
 مگر بیرونی از راه دیانت
 اگر داری بخش و نشر ویزدان

ندیدم از تو نیکو تر در ایشان
 و در انجام کارم با درستی
 بفرمانداری آنجا بیت گزیدم
 بر این عم خود دامن فشاندی
 فلک چون سگ بجایم چنگ افکند
 بمن گردیده خیره خصم کج سر
 امانت خوار اندر کنجی افتاد
 فقط با بود تو بود از محن خوش
 گرفتی زنگ نیزنگ و شاعت
 بگرداندی بمن پشت سپرا
 پی دوری کنان دوری گزیدی
 خودت را با خیانت یار کردی
 که در خود کردمی اندر تو ادراک
 بهارم را ندانستم خزان بود
 شد از دست تو دل را پای در گل
 ندادی از چه یاد از وی نیاری
 که نهائی ادا حق امانت
 بقرآن و پیر عشق و ایمان

چرا بیرونی از آن ره بگردار
 بدی زین پیشتر مردی لمبی
 وز آن مردم فریبی قصد داری
 نخست از جاه خویش آزم کردی
 ولی چون دست اندر کار شد باز
 ز دل شد آتش آزو شعله تیز
 چو آن گرگی که کمن میکشاید
 تو ای چوپان کین اینسان گشودی
 فرستادم تو را بهر شبانی
 نه آنکه مالشان از نادستی
 گز آن پس در وطن دلشاد و خرم
 نه از یزدانت اندر دل هراسی
 بجای داد کردی جور و بیداد
 هلا غیر تو بادا از پدر دور
 مگر مالیکه از مردم گرفت
 ز مادر و ز پدرت آن مال میراث
 که اینسان نایشان از کین فشردی
 مراد دل غرقه بحر سکفت است

بکار آورده رسوائی چرا بار
 کنون خود رهنی مردم فریبی
 که مال خلق را در چنگ آری
 کمی از حرف مردم شرم کردی
 خیانت را شدی همراز و انباز
 پلنگ آساشدی در جست و خیز
 بزافت ساده را در میر باید
 بگرگی مال ملت را ربودی
 رعیت را کنی خوش پاسبانی
 بگیر ی نزد خویشان فرستی
 بساط عیش را سازی فراهم
 کنه رانی ز بیم و ترس پاسبی
 رعیت پروریدی؟ خانه آباد
 به پیش باید رها خوار و منفور
 خدا و دین دین را ترک گفتی
 تو را بود و بدیشان خود ز وراث
 ستاندی مالشان بردتی و خودی
 بحر من آتشم زین در گرفت است

که آخر تو مگر ایمان نداری
زیزوان گریدل بودت تماشای
نمازیدی چنین اسب چهار
طمع را تا نیفتادی تو در بند
چو مال دیگران کردی فراهم
بدانستم تو را در سر شعوری
خردمندی سازد با خیانت
روی با مردم اندر راه اجحاف
چسان از لقمه های چرب شیرین
و حال آنکه میدانی حرام است
به بگذشته بسی رحمت کشیدند
که تا این شهر را در گشودند
کنون باید که فرزندان آنان
بریدی بهره از آن جانتفشی
تجمل را تو با غارت فرودی
سمن سیماکنیزان زان خریدی
روان از بیوه گان از دید خواب
در افغان آن یمیان بهرمان اند

خدا و شر را اذعان نداری
نبود اندردلی از تو خراشی
نیاز روی درون خلق خدا را
بنزد من بدی مردی خردمند
خلاف رأی من آمد مسلم
نیباید ز دانش سخت دوری
نباشد جفت جور و کین دیانت
هنوز از دانش و دین میزنی لاف
درون را پر نمائی سیر و سنگین
ز خون خلق ز گینت طعام است
بخون و خاک اشخاصی طپیدند
خرانه مسلمین را ز فرزند
زنان بیوه و خیل یمیان
کنند آماده برگ زندگانی
ز بیت الما شان زرها بودی
زنان ماه رخ در بر کشیدی
تو از نه چو گل رخشان سرخاب
غرنخوان نزد تو را مشکرانند

تو را در بریت سیمین بنا گوش
 هلا قدری خدا را پاس میدار
 که ز این رفتار دست از برنداری
 بر آرم از غلاف عدل آن تیغ
 هر آنکس را بدان درگاه پیکار
 تو را سازم بدان برنده شمشیر
 و ز آن ضربت مرا باشد بهره
 بذات پاک یزدانی است گویند
 دو فرزندم که چون دو میوه دل
 اگر انجام اینسان زشتکاری
 محنت را از ایشان میبریم
 روا از من نمیدیدند خواهش
 جز آن موقع که حق ز آنان ستانم
 بحق آنکه هستی زو هویدا است
 همان مالی که از مردم ربودی
 حلالش گر مرا افتاد در بند
 که خود عمری از آن خواهش برآرم
 تو هم قدری از این مستی بهوشی

نمودی ناله طفلان فراموش
 بصاحب مال آن اموال بگذار
 ز کف فرمان مارا و اگذاری
 که از نیشش مبارد خون چنان تیغ
 ز دم تا سرنگون گردید در نار
 بگور تنگ ز او زنگت سرازیر
 بفر داند حق عذری موجه
 که بس از بهر دینم پای در بند
 مرا هستند و ز آنان رنج زائل
 که تو دادی همیدادند باری
 بکیس خویش از آنان میکشیدم
 نمیشد بینان ایجاد سازش
 بجای خویش باطل را نشانم
 دو گیتی ز امر و فرمانش سرپاست
 تو و وزر و وبال را فرودی
 نبود از آن دلم شادان و خورند
 پس از مردن بوزارش گذارم
 شتر آهسته ران میباش بجای

که دور عمر خواهد سر رسیدن
 بزودی کارهایت بر تو معروف
 هویدا جمله کردارت بانو و
 تو و با هر کس اندر رشتگیست
 همی خواهد بدینا باز گشتن
 ولیکن نیست دیگر باز گشتی
 بکورت مرگ در خواهد کشیدن
 قد باشند نزدت جمله مین
 شوند آنجا و ز آن افتی بانوده
 ز کار زشت خود آنجا فرار است
 درخت نیکوئی را تخم کشتن
 قرین هر کس نیکی هست و رشتی

که دور عمر خواهد سر رسیدن
 بزودی کارهایت بر تو معروف
 هویدا جمله کردارت بانو و
 تو و با هر کس اندر رشتگیست
 همی خواهد بدینا باز گشتن
 ولیکن نیست دیگر باز گشتی
 بکورت مرگ در خواهد کشیدن
 قد باشند نزدت جمله مین
 شوند آنجا و ز آن افتی بانوده
 ز کار زشت خود آنجا فرار است
 درخت نیکوئی را تخم کشتن
 قرین هر کس نیکی هست و رشتی

سَيِّئَاتِي شَكَرُ خُدا بِرَأْسِهَا كَيْفَ تَوْفَّقُوا لِمَا فِيهِمْ مِنْ زَايِنِ كِتَابِ

نَهَجُ الْبَلَاءِ عَهْدَ مَنْظُورَا

بر نام شایع و مترجم محترم و حقیق عطا فرمود از مطالعه کنندگان گرامی

انتظار این داریم که در مقابل این حد فرائض حال و منظر استجابت

و از دینی خیر در حق ما و الدین مضایف نمایند

تاریخ ۲ ذی قعدة ۱۳۸۵ مطابق ۲ - اسفند ماه ۱۳۴۴ شمسی

(اثر محمد علی انصاری قمی)

(نویسنده)

حسن بن الکرم برسی ازوفی مرحوم تبریزی است

